

عرفان و تصوف

(۱۳۲)

با اوست حدیث من

متن ده گفتار

در عرفان و تصوف اسلامی

دکتر مظاهر مصفا

چاپ اول در ۵۰۰ نسخه به سرمایه مؤلف

شهریور ماه ۱۳۴۷

تهران

چاپ میهن

۷/۴/۲۹
۱۹۲۲۴



این مجموعه را که حدیث مردوان است و حکایت حال اهل دردوان
 به صدیق ترین خد مکنزارشاه و مردم امیر اسد الله علم هدیه میکنم
 که یگانه مروت است و یکم مرد فقت به شادی و شکر و به حکم
 حق گزارمی و دلالت دل بی هیچ چشم داشتی که آن مرد مکت
 دیده مروتی در هیچ حال حرمت و ادب خویش از من دریغ
 نداشت خالی از همه حاجتی و دور از هر بهی و صحبت و باری
 من در خار خار حیرت و گرما گرم پراکنده ولی فوج بعد از شدت بود
 و هم تدوین و طبع این و حیزه حاصل فرصت و فراغت و
 امید می ست که در سایه حمایت او فراهم آمد .

بدین مایه فضیلت و بهمت که دارد و با این پایه مردم نوازی
 و غیرت در پاس داری خزانه های فخر و شرف و معرفت و
 فرهنگ این سرزمین مستدام باد به آرام دل و امن خاطر .


 بنیاد عارفانه بهرام

گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم
..... جوابم مدهید

به گلی و یاقوت

...

به یاد آور ای تازه کبک دری
که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته
سرین سوده پایین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد
نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شونه خاک من
به یاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی زدور
فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب
من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود
بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن
من آیم به جان گر تو آیی به تن
مدان خالی از هم نشینی مرا
که بینم ترا گر نبینی مرا
لب از خفته یی چند خامش مکن
فروختگان را فرامش مکن...

فهرست

صفحه	موضوع
۱	از دیباچه
۵	سخنی در شعر و ادب و عرفان
۲۳	» شهود و طلب
۴۹	» حیرت دیرینه آدمی
۷۶	» توکل
۹۳	» »
۱۱۳	» رجا
۱۵۱	» خوف
۱۶۵	» مرگ
۲۰۱	» »
۲۳۳	» سیرت مصطفی ص

۲۵۹	فهرست نامه
آخر	صواب نامه

... در این کتاب هدف‌های عالی تعلیم و تربیت عرفانی و جنبه‌های مثبت و تحریک‌آمیز طریقهٔ تصوف و مقصد سیر و سلوک که به‌هیچ روی از مردم و جامعه و نظام و انتظام خانه و خانواده و تدبیر معیشت گسسته نیست باز نموده آمده و به خصوص مشت دیربستهٔ دروغ آن گروه گشوده شده است که سیر و سلوک و تصوف و عرفان را گدایی و بی‌چارگی و بی‌کارگی و تنبلی و گرانی و تن‌پروری و تن‌آسانی و پخته‌خواری و گسستن از خانه و خانواده گفته و درویشی را همان درِ یوزگی گرفته‌اند و این دروغ رنگین به درویشی دروغین در آمیخته را بهانهٔ زیستن ننکین و زیان بار خود کرده‌اند .

... آنچه درین مجموعه گرد آمده متن ده گفتار است در زمینهٔ عرفان و تصوف اسلامی و پیوند آن با جامعه و پرتو آن در شعر و ادب و تأثیر آن در فرهیخته‌کردن و پروردن خوی‌ها و خصلت‌ها و قوت آن در گداختن غرورها و غفلت‌ها و قدرت آن در بیدار کردن خفتگان هوا و هشیار کردن مستان هوس .

بازتابی است ازهای و هوایی که گفتار مردان و کردار اهل دردان در من برانگیخته است و نمودار جذبه و شوری است که از حدیث افر و خنگی و حکایت حال سوختگی درون سازان با جان من در آویخته است .

بغض در گلو بردهٔ نجوای سینه مأوایی ست به گوش باد صبا رسیده و به دست باد صبا پراکنده گردیده .

حیرتی ست از دور آهنگی زمزمهٔ زیر لبی .

صوت حزین و سرود آتشین بود و تازی ست ریشه در خون سراینده برده

ازین دست که حسن به زخمهٔ خونین درد از تار شکایت بر آورد .

دوش از دم من باد صبارا که خبر کرد	از نالهٔ من مرغ هوا را که خبر کرد
سرگشتگی حال مرا تا نفس صبح	شب مجرم سر بود صبا را که خبر کرد
من بودم و کنجی و حریفی و سرودی	غم را که نشان داد بلا را که خبر کرد
یک صوت حزین شب همه شب منوس من بود	این نعره زن حی علی را که خبر کرد
عقل آمد و گفتا زغم دوست مشو خوش	زین وقت خوش آن دشمن ما را که خبر کرد

گفتم که نیندیشم از اندوه خود امشب اندیشه اندوه فرا را که خبر کرد
در آتش و در آب فکندید حسن را ای سینه ای دیده شما را که خبر کرد
... اما این همه اندرز نیست مردی غرق گناه و شرم ساری ملامت نفس
خویش می کند و از سر پشیمانی می نالد بانگ ملامت و ناله حسرت او به گوش
دیگران نیز می رسد .

حیرت زده بی از کار جهان با خردی و عاجزی به تسلی و تسکین خاطر
خویش سخن حیرت و عجز و ناتوانی بزرگان فکر و اندیشه به رمی خواند تا
بی چارگی و درماندگی و خردگی خرد خویش پیش فکرت های عظیم اما درمانده
و متحیر و مبهم و در برابر اندیشه های گسترده و بزرگ ولی تاریک و مظلّم بسنجند
دل از درد حیرت و سرگشتگی به ناچیزی و خردگی آرام کند .
.. این همه اندرز نیست آهنگی ست شکسته و نغمه ای ست گسسته و آتشی ست
در دهان تند باد افتاده .

حرارت شکایت لبی ست از تبی و تب خاله حرارت تبی ست بر لبی
هرم تنی ست تب دار و حماسه جانی ست شب بیدار
خون گل گون شعله مزاجی ست در رگ های کبود توفان زده خشمی
دویده توفان زده بی پشت از تازیانه ستم چون ران مقامران کبود کرده .
قطره های چکیده از روح مذابی ست بر خاک افشانده
خونی ست

رایحه مشکین خونی ست دیر در نافه درد پیوند سرگشته آهو بی مانده
آهوی سیر آمده از دشت ها آهوی باز آمده از گشت ها
صدای بال خسته دیر بسته باشد آهنگ نشستن کرده بی ست
باشه بی باز آمده از گشت ها باشه بی سیر آمده از دشت ها
شمیم همت مردی ست خون غیرت خورده و حدیث غیرت صاحب دردی ست
درد مروت برده

تاب دم آتش پیوند رهروی ست از راهی دور پایان آمده و خبر هول و
هراس غربت مروت و بیابان گشتگی و تفتگی تشنگی اهل همت آورده

شکایت حال و حکایت ملال امان بریده‌یی ست از بی‌امانی به‌جان آمده و
خار خار چنگ چنگ در دامن تکاپوی بی‌ثمر زده‌یی ست از بی‌ثمری تکاپوی
پردوام و دیرپای به امان آمده

گر می‌خون پنجه‌های خسته و خون ریز بیابان نوردی ست

پنجه‌های خویش پر خون کرده

و رطوبت پندار ساخته از تشنگی تافته بی‌هم نبردی ست

چنگ در چنگال گردون کرده

فریاد از سر آتش خاسته‌افروخته دلی ست زبان شعله‌کرده و بازبان شعله‌کرده
نور در تن بیان تافته و ناله‌پر و بال به خون آراسته دل‌افروخته‌یی ست در دل افروخته
روشنی جان یافته

قصه خاکستری ست آتش اندوه دیر پیوسته در نهان خانه جان پرورده و

غصه آتشی ست خاکستر داغ و درد در سینه نشسته بر بام جان خانه نهان گسترده

داستان دیدار رؤیا کردار شب بیدار چشم از جهان برداشته‌یی ست

جهان را به کم مایه بگذاشته

... این همه اندرز نیست

شعری ست گسسته و نثری ست بسته

خبری ست از عالم درویشی به زبان بی‌خبری عمر در حیرت سپری کرده و

سر از گریبان این سخن بر آورده که درویشی پادشایی ست نه گدایی ...

و اعتذار او از بی‌پروا درآمدن درین گفتار این سخن مناجات کردار است

که اکنون می‌گوید الهی اگر حرف درویشان و گفت عارفان بر زبان دارم نه از

بی‌حیایی بر سر این کارم اگر از ایشان نیستم از ایشان می‌گویم و اگر پریشان نیستم

پریشان می‌گویم

از آن گروه نیستم که ایشان را رنگی و نیرنگی بیش نیست

خانه‌یی و نامی دانه‌یی و دامی شمعی و قندیلی رزقی و زنبیلی تر نمی‌وزیر و بمی

تو غی و چو گانی سرائی و دکانی سفره‌یی و سماعی حجره‌یی و اجتماع صومعه‌یی و

خانقاهی ایوانی و بارگاهی قومی بی‌تهجدی گروهی بی‌تشهدی بعضی صوف پوشیده

گروهی موی تراشیده ساخته از برای آوازه آستین مثال دروازه
آستین کوتاه چون اهل راز کرده و دست به مال مردم دراز کرده روزتا به
شب کرامات گفته و شب تا به روز به غفلت خفته نه از خوان فقر نوایی و نه از سبوی
شهود رای هریک را شکلی و سیمایی به صورت شمع عاشقانند و به سیرت جمعی
فاسقاند...

... و اکنون در نیمه راه این فریاد از گلوگاه او خون این استغاثه می بارد
که الاهی اگر چنینم چنینم مگذار و از چاه خانه این مرا بیا نم بر آر

... و اکنون به استعانت این استغاثه خونین دست در دامن این مناجات
گونه دارد که الاهی سینه من بگشای و گره از زبان من باز کن که در گرو بیان
گفته صدیقان و گفت مقربان نما من و حق ادای مطلب ادا کنم و بگذارم که توکل
درین مهم به دست گیری و هدایت تو دارم و تویی هدایت کننده هر درمانده یی و
تویی دست گیر همه از پا در افتاده یی و من بار محبت باری بردوش خسته با همه زاری
و نزاری می برم و بادیه شوق با همه دل مشغولی و گرفتاری می برم . .

و هم اکنون در سپیده دم سخن این آغاز بی فرجام و این طلیمه بی - رانجام
را به پایان می آورم به ناتوانی گفتار و ناتمامی کردار خویش

الهی کفی کرمک عن السؤال
و کفی علمک عن المقال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلاصه: عظمت شعر فارسی به صفت ساق و سرین نیست۔ عرفان اسلامی و ایرانی روی در اعتزال و تن پروری ندارد۔ درویشی پادشاهی است نه گدایی۔ آخرین سفر سیر و سلوک دستگیری از خلق است۔ به درگاه حق جز از طریق خلق راهی نیست۔ جمله علم عالمان به دو حرف باز رسیده است: تصحیح ملت و تجرید خدمت۔ راز مایه وری ادب مغرب زمین۔ مرد سازی هوگو در بینوایان۔ سرمایه اصلی شخصیت ژان والژان سخن مرد سوز مردم ساز آن کشیش بود۔ شباهت داستان کشیش بینوایان و دزد شمع دانی با حال جنید و دزد پیراهن۔ حکایت بر بطن نواز مست و پارسا۔ بر آوردن حاجت مردمان شفقت و ایثار است اما همه حاجتی از جنس خور و خواب و جامه و آشیانه وزن و فرزند و کلاه و پای افزار نیست۔ همین با مایه عنصر خاکی حاجت عنصر فلکی را بر نتوان آورد۔ خط اول دیباچه کتاب معرفت و طریقت تربیت جامع است و شمیم همت در عطردان این پوشیده پس پشت افکنده قرن هاست۔ مردان راه از شفقت به حال جانوران غافل نیستند از شفقت در

حال خلق غافل چگونه توانند بود - شفقت بر حال
سگ تشنه و مور سرگردان از زبان سعدی - مشابیهت
داستان شیراندر و کلس در ادب مغرب باشیرا براهیم
خواص - خرقه آن است که با آن جراحت حیوان، جروح
بیندی و نه آن است که تن بدان گرم و مسند آراسته
داری -

سخنی در شهود و طاب - انتظار دیر پای و
دور پایان - در میان گذشته معدوم و آینده نامعلوم
- فریادی منظوم - فرصت و غنیمتی شتابنده - خویشتن
شکافی - حکایت بوموسی و شیخ - گریه بی اختیار -
الفت مردان خدا به شب - سخن عطار در حال بایزید
بایزید را گفتند ما را زهد و عبادت می فرمایی و تو
زیادت زهد و عبادت نمی کنی نعره بز دو گفت زهد
و عبادت از من شکافته اند ...

گنجینه بی بها و جاودان معرفت و فرهنگ جهان
بشری خزانه عرفان و تصوف اسلامی است که درهم و دینار
آن به خرج و صرف هرگز نقصان نمی پذیرد و مشک و عود آن
به نثر و نشر پیوسته فزونی میگیرد .

از دیر باز ازین سرچشمه حیات باطن و درون و این منبع
فیض و فیضان روحی بشری همه جامعه ها به قدر اتمام و بصیرت
و اطلاع خویش بهره و نصیب گرفته اند .

همه مکتب دیروزی و امروزی تعلیم و تربیت اگر روی
در کمال دارد و در آن از حقیقت معرفت بخشی نهفته است
به طریقی از تعلیم و ارشاد مکتب داران و بزرگان مکتب عالی
عرفان و تصوف اسلامی متأثر شده است مگر آن که تربیت
نفس و توجه به جهان جان و معنی و عرفان و درون سازی و انسان-
پروری در آن از یاد رفته و یکسر راه خور و خواب و گذران
زندگی و معاش گرفته و نظام و انتظام از تدبیر معیشت و پرورش

جسم و تزئین و آرایش ظاهر خالی از هر عنایت و توجه به جهان
پردامنه و پرابهام درون و جان داشته باشد .

آن مکتب از تعلیم و تربیت که در جست و جوی داروی
امان و آرام و تسکین و تسلی روح تشنه و سرگردان آدمی
است و درس تنبلی و تن پروری و بی توجهی به معیشت و معاش
و بی اعتنایی به خانه و خانواده و جامعه در آن نیست حیات از
عرفان و به خصوص عرفان و تصوف اسلامی دارد .

عظمت شعر و ادب فارسی در پاسداری و حراست
استقلال و حیات به معنی و روحی و فرهنگ و تمدن ایرانی از هر
عامل دیگر بیشتر است و عظمت و اعتلای این شعر و ادب که پنهان
به غزل سرایی و نغمه خوانی عاشقانه آن نیست و سوز هجران
و اشتیاق وصال ترك موی میان سیه موی این ابهت و عظمت
فراهم نکرده این همه عظمت و شکوه از آن معنی های عالی
بشری و آن مفهوم های بی نظیر انسانی است که در آن حیات
باطن و زندگی روح و درون در نظر است و در آن بوی تند و
عفن غریزه های حیوانی به شمیم و رایحه جان پرور عنایت
به پرورش فضیلت و تقوا و آراستن درون و باطن بدل شده است و از
میانه آن غول شهوت و سبعیت و مردم خواری و غفلت پیدا و

پدیدار نیست و بانگ مردی و مردم دوستی و جامعه پروری
و انسان سازی و افتاده نوازی از آن به گوش میرسد .

جنگ و جدل نیست همه آشتی است اما آمیخته با
عزت و سرافرازی آشتی درین طریقه از ناتوانی و افتادگی نیست
قناعت از ناداری و بی چیزی نیست همه ایثار است و توجه
به پرورش و تأمین امن و آرام دیگران همه بی عنایتی است اما
بی عنایتی به پرورش دیو درون و باز آمدن از تغذیه آن مردم
خوار مردمی سوز و همه عنایت است اما عنایت به سلامت و
نجات جامعه و بندگان خدای از هر قوم و قبیله و بهر دین و
آیین و آن که شعرو ادب فارسی به نیکی و راستی می شناسد
میداند که قوام و دوام این بنای عظیم دانش و معرفت بشری از
عرفان و تصوف اسلامی است و اگر این عنصر از آن کاسته شود
از آن چه خواهد ماند جز مشتی مدیحت ذلیلانه و مبلغی
آرزومندی حیوانی و فتنگی به ساق و بالا و میان و مقداری
غزل های عاشقانه پوک و بی معنی که نه در آن عشق و آرزومندی
به جمال معشوقی است و نه معرفت و تعلیم و تربیتی و اگر این
عنصر از آن کاسته شود بنای آن با همه عظمت فرو می ریزد
و از آن ویرانه بی خالی از گنج و دینه به جای میماند .

شمع و ستون این بنای استوار و عظیم عرفان و تصوف اسلامی است و عرفان و تصوف اسلامی هرگز روی در اعتزال و عزلت و گسستن از جامعه ندارد و از تربیت و ارشاد لحظه‌بی‌غافل نمانده است جهانی شوق و شیفتگی درین جهان باشکوه جان و معنی به تربیت و پرورش و ارشاد آدمی و درون سازی و تأمین امن و آرام و سلامت و سلام و تسکین و تسلی درون و باطن و هدایت گم‌گشتگان مشتعل و فروزان است .

درین جهان فروزان و مشتعل همه پلیدی به پاکی و همه غرور و غفلت به افتادگی و توجه و هر خامی به پختگی و پرداختگی بدل می‌شود .

از سالک نو طریق تا پیر واصل همه در گره گشایی خلقند و پایان هر سفری درین سیر و سفر هدایت خلق و دستگیری بندگان خداست .

پیر خدا ترس خدا دادن را خدای به حضرت نپذیرد مگر آنکه در حد قوت و استطاعت خویش از کار بنده گره بگشاید .

آخرین سفر سیر و سلوک دستگیری از خلق است و سفر چهارم چهار سفر سیر از خدای به خلق است نشنیدی

که جنید گفته است وقتی در شبی به نماز مشغول بودم هر چند
جهد کردم نفس من در سجده بامن موافقت نکرد و هیچ تفکر
نیز نتوانستم کرد دلتنگ شدم و خواستم که از خانه بیرون آیم
چون در بگشادم جوانی دیدم گلیمی پوشیده و بر درسرای
سر در کشیده چون مرا دید گفت تا این ساعت در انتظار تو
بودم گفتم پس تو بوده‌یی که مرا بی قرار کردی گفت آری مسئله
مرا جواب ده چه گویی در نفس که هرگز در داو داروی او
گردد یا نه گفتم گردد چون مخالفت هوای خود کند.

چون این بگفتم به گریبان خون فرونگریست و گفت
ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی اکنون از جنید
بشنو و برخاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده بود و کجا شد .
بر در حرمت کده حریم و حرم کده حرمت حضرت حق
جز از طریق خلق راهی گشوده نیست .

خدا در دل سود ازادگانست بجوید

مجوید زمین را و میوید سما را
در طریقه عرفان اسلامی حاصل هر کوشش و مجاهده‌ی اصلاح
حال خلق و تربیت و ارشاد است.

پیری روشن ضمیر گفته است جمله علم عالمان به دو
حرف باز رسیده است : تصحیح ملت و تجرید خدمت
در ادب مغرب زمین نیز همه عظمت و اعتلای در جنب معاشقه‌ها
و داستان‌های عاشقانه نیست و همه شکوه و ابهت آن از توجه
نویسندگان و شاعران به آرزومندی و دل‌باختگی مایه نمی‌گیرد .
در عالم این ادب در عظمت کتاب مستطاب بی‌نویان هوگو
کسی را تردید نیست و هر کرا تردید است بی‌شک نداند که
نویسنده کیست و نوشته خوب کدام است .

در این کتاب که انعکاسی از پاکی و پلیدی است جرقه
هایی از مردمی و گذشت و بزرگواری و ارشاد از طریق مروت
و فتوت می‌درخشد که سبب روشنی و درخشندگی و جاودانگی
آن است و در میان این همه رفتار بزرگوارانه آن کشیش مهربان
با آن دزد شمعدانی و گلدان چون مروارید درشت و پر بهابر
همه گوهرهای خامه سفته هوگو برتری و امتیاز می‌نماید
همه سبب تغییر حال و بازگشت از انحراف و خویشتن شناسی
و آغاز جوان مردی و عشق قهرمان داستان به بشر دوسنی
و نجات فرزندان سرگردان اجتماع و سوختن برای افروختن
و روشن کردن خانه و کاشانه دیگران همان فتوت و گذشت کشیش

بود که مال دزدیده را بخشیده کرد و به شبحه و شبگرد گفت شمعدانهای سیمین را او خود به آن مرد سرگردان به دام افتاده بخشیده است .

سبب تغییر حال ژان والژان و همه موجب پیدایی این قهرمان افسانه‌یی با آن همه عظمت و شکوه همین کلام بزرگوارانه آن کشیش بود .

نشانه درخشان و عبرت‌آموز ازین حال و مقال را از جهان اندیشه عرفان اسلامی بشنو و آن حکایت حال جنید و دزد پیراهن اوست که نویسندگان تذکره‌وسیره آن را نقل کرده اند که شبی دزدی به خانه جنید رفت جز پیراهنی نیافت برداشت و بر رفت روز دیگر شیخ در بازار می‌گشت پیراهن خود دید به دست دلالی که می‌فروخت خریداری گفت آشنایی خواهم که تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم جنید بر رفت و گفت من گواهی دهم که از آن اوست تا بخرید .

درین دبستان حرفی جز شفقت و بشر دوستی و تربیت نفس و انسان‌سازی نیست .

درایثار این حکایت گلستان بوستان مشتی از خروار و اندکی از بسیار است .

یکی بر بطنی در بغل داشت مست
 به شب در سرپارسایی شکست
 چوروز آمد آن نیک مرد سلیم
 بر سنگ دل برد یک مشت سیم
 که دوشینه معذور بودی و مست
 ترا و مرا بر بط و سر شکست
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
 ترا به نخواهد شد الا به سیم
 از این دوستان خدا بر سرند
 که از خلق بسیار بر سر خوردند
 درین کردار و رفتار پارسا با آن بر بط نواز مست که شاید
 بر بط وسیله کسب معاش و تحصیل قوت داشت و از سرمستی بر
 سر آن نیک مرد پارسا نواخت و سر پارسا و بر بط خویش
 بشکست دنیایی از ایثار و تربیت و ارشاد و شفقت و مردم نوازی
 نهفته است .

مکتب دیده حق و سالک طریق شریعت و طریقت بر
 او خشم نگرفت و ازودیت نخواست سهل است تیمار او
 داشت و سیم خویش پیش او برد تا شکستگی بر بط جبران کند و سیم

سرشکسته خویش نداشت .

در این کردار جنبه تربیت و ارشاد و شفقت به چشم من
بیش از گذشت و ایثار آشکار است مگر همه تربیت و ارشاد
و شفقت و مردمی را خود ایثار بدانیم که ایثار است به راستی و
از آن ایثاری برتر و فرا تر نیست .

دوستان خدای و بندگان حضرت معرفت و حشمت
کبریائی بیم از کردار چنین دارند و پاس داری و تیمار خواری
بندگان چنین کنند .

این مکتب حاصل تلاش و کوشش قرن ها فکر و فلسفه
بشری است و عصاره تعلیم و تربیت آسمانی همه آیین ها در هم
آمیخته از هر دین و آیین و از همه فکر و فلسفه نقاوه و روح و
کیفیت و حال باز گرفته و بد زیور تربیت و ارشاد و انتظام و سلامت
و اعتدال و عظمت و شکوه آیین محمدی آراسته است .

هر فرهنگ و تمدنی هر چه خیره کننده و امروزی و هر
چه به ظاهر صنعت و علم مزین باشد بی حقیقت معرفت و
فضیلت و خالی از حال و ذوق و کیفیت و دون ارشاد و تربیت
عالی و عرشی درون سازان این راه جواب گوی همه نیازهای
انسانی نیست

بر آوردن حاجت های مردمان شفقت و ایثار است .
اما هر حاجتی از جنس خور و خواب و جامه و آشیانه وزن و فرزند
و پای افزار و کلاه نیست .

این دردها که در سینه هامی جوشد و این اندیشه ها که
در خاطرها در تلاطم است با تأمین این حاجت ها تسکین و تشفی
نمی یابد .

بی آرامی و بیم و التهاب و بی سرانجامی و ابهام فکر و
نهاد و درون آدمی را دارویی دیگر و درمانی مؤثر تر باید حاصل
شده و دست پرورده تربیت چار عنصر از باد و خاک و آب و آتش
حاجت های جسمانی و خاکی فرزندان خاک را برمی آورد اما
همه وجود آدمی از این چار عنصر نیست و عنصر فلکی و روح
آسمانی را نیازی است که بر آوردن آن از پرورده آب خاک و
باد و باران ساخته نیست .

این فرزند پیوند عرش و فرش را پای برخاک و سر بر
فلک است و تغذیه عنصر فلکی و بهره ایزدی این شگفتی
آفرینش را پس پشت نمی توان افکنند .

توجه به تربیت خلق و شفقت بر فرزندان آدمی و ایثار
برای حفظ سلامت جامعه و ساختن دل و درون فرد و کوشش در

اعتلای روح و جان و تزکیه نفس و باطن از خط‌های درشت و روشن دفتر سیر و سلوک و دیباچه کتاب طریقت و معرفت است . سالک این طریق عمر خویش دو بهره می‌کند بخشی به کسب ریاضت و ممارست و مراقبت و معاملات به منظور تزکیه و تربیت باطن و نفس خویش می‌گذراند و بخش باقی روی در تربیت خلق می‌آورد .

درس این دبستان ایثار و احسان است بر خلق و یافتن راهی برای نجات مردمان از سرگردانی‌ها و بیم‌ها و بی‌آرامی‌ها . نشستن و برخاستن خفتن و نخفتن ماندن و رفتن خندیدن و گریستن و هیچ حرکت و سکون عارف و پیر و مرشد و دستگیر در این طریقه به بازی و از سر بیهودگی نیست و همه روی در ارشاد و تربیت و تعلیم و تزکیه دارد .

این همه گنجینه‌های معرفت را به فرااموشی و بی‌عنایتی سپردن از سر نهایت جهل و غفلت است و از یاد بردن و در کار نکردن دقیقه‌ها و نکته‌ها و مقام‌ها و حال‌های آن کشیدن ستون‌ها و پایه‌های اصلی و اساسی بنای حیات و استقلال و تمدن و فرهنگ و فکر و فلسفه است و چنان است که خانه قوی بنیان و آهنین بنیاد خویش ویران سازیم و با ساز و برگ پوشالی و نا استوار

بر لب آب و بر رهگذر سیل و توفان کاشانه بی بی ثبات برقرار
کنیم .

جز از گریبان این مکتب مردان فضل و فضیلت و گردن
کشان معرفت و حق سر بر نمی آورند و شمیم همت و جوان مردی
و رایحهٔ ایثار و احسان و دانش و بینش جز از عطردان این پوشیده
پس پشت افکنده قرن ها بر نمی خیزد . غفلت ازین جهان
جان افق فکر حیات آدمی را از دور دست جهان بینی به تنگ
نای تاریک و خاموش و خفهٔ حفظ خویش و نجات خویش و خویشتن
پرستی و خویشتن خواهی تنزل می دهد در حالی که توجه به
این تعلیم و تربیت عالی محدودهٔ محاط وجود فرد را درهم
می شکند و آفتاب معرفت و فضیلت را در جهان جان او طالع
می دارد و جان در بند آدمی را بر پهن اور گستردهٔ جهان محیط
می سازد و این مقیم تیرهٔ تن و محدودهٔ جسم را به بال آزادگی و
حریت بر بام جهان بینی نا محدود می نشاند .

پروردگان این طریق در حق جانوران از ایثار و احسان
غافل ننمادند انداز شفقت در حق خلق و تربیت جامعه غافل چگونه
باشند اگر در ادب مغرب زمین آن خربی آزار که غور باغهٔ مجروح
پایمال نمی کند از فیلسوف بزرگ و کشیش عالی قدر که حیات

آن حیوان لگدمال غفلت خویش می دارد افزون است در ادب
 مایه گرفتد ازین آتشدان معرفت
 زن از مرد موزی به بسیار به
 سگ از مردم مردم آزار به
 گاو و خران بار بردار
 به ز آدمیان مردم آزار
 و آن که موری تنگ دل می پسندد سیه اندرون و سنگ
 دل است و درس خوانده این دبستان به خدمت سگ تشنه میان
 می بندد و بازومی گشاید.
 یکی در بیابان سگی تشنه یافت
 برون از رمق در حیاتش نیافت
 کله دلو کرد آن پسندیده کیش
 چو جبل اندر آن بست دستار خویش
 به خدمت میان بست و بازو گشاد
 سگ ناتوان را دمی آب داد
 خبر داد پیغمبر از حال مرد
 که داور گناهان ازو عفو کرد

الا گر جفا کاری اندیشه کن

وفایش گیر و کرم پیشه کن

کسی با سگی نیکویی کم نکرد

کجا گم شود خیر با نیکمرد

از آن رحمت که شبلی بر حال موری آورد مقدار

عنایت این جماعت به محبت توان دانست حکایت آن

ایثار و احسان و شفقت و رادی سعدی بهتر از همه گفت که

گفت:

یکی سیرت نیک مردان شنو

اگر نیک بختی و مردانه رو

که شبلی زحانوت گندم فروش

به ده بردانبان گندم به دوش

نگه کرد موری در آن غله دید

که سرگشته هر گوشه یی می دوید

ز رحمت براو شب نیارست خفت

بمأوی خود بازش آورد و گفت

مروت نباشد که این مور ریش

پراکنده گردانم از جای خویش

درون پراکندگان جمع دار
که جمعیت باشد از روزگار
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگ دل

که خواهد که موری شود تنگ دل
آن شبر مجروح دردمند که در ادب مغرب زمین اندر کلس
بیمناک نا امید از حیات یعنی نجات دهنده خود را در
روزمر که از هم نمیدرد و پاس تیمار داری آن که جراحت
پنجه جراحت دیده او وقتی التیام داده بود می دارد در این مکتب
بر سر خوان بی نان ابراهیم خواص که همچون اندر کلس
جراحت پنجه های او التیام دادگرده نان نهاده است.

آن عارف متوکل بادیه پیما گفته است در بادیه يك
روز به درختی رسیدم که آن جا آب بود شیری دیدم عظیم رو
به من نهاد حکم حق را گردن نهادم چون نزدیک من رسید
می لنگید پیامد و در پیش من بخفت و می نالید بنگریستم دست
او آماس کرده چوبی برگرفتم و دست او بشکافتم تا تهی شد از
آنچه گرد آمده بود و خرقة بروی بستم و برخاست و برفت

وساعتی بود می آمد و بچه خود را همی آورد و ایشان در گرد
 من همی گشتند و دنبال می جنبانیدند و گرده بی آوردند و در
 پیش من نهادند و خرجه آنست که بدن جراحات حیوان مجروح
 ببندی و نه آنست که تن بدن گرم و مسند آراسته داری
 درین طریق قوت آنست که همه قوت خویش از کار
 خالق خویش دانی و در کار تیمار داری خلق کنی که لا حول
 ولا قوة الا بالله ...



خلاصه: شهو و طلب - حیرت و سرگشتگی

حماسه شب بیداران ..

رفتار صادق علیه السلام با آن که نام بهترین

خدای می‌جست - نامه عمر عبدالعزیز به حسن بصری

و پاسخ حسن به او - دریچه معراج عارفان گریبان

است - قول عطار در استغراق بایزید - مجنون

و ملامتگر - مجنون و فساد - آخرین منزل سلوک

ترقیه جامعه است - قول صاحب اصطلاحان در

حال - قول جنید در حال - قول پسر سهل صوفی

در حال - دل را قلب از چه خوانده اند - تعذر و

تعسر راه یافتن به درون دل - قول رسول اکرم در

گونه گونگی دل - دل فرزند پیوند روح و نفس

است - جدال روح و نفس - تردد و دگرگونی

نفس - شناخت حق از راه شناخت نفس - قول

ذوالنون در شناخت حق - قول بایزید در شناخت

حق - تو از راه برخیز که به حق رسیدی ...

چنین شنیدم که لطف یزدان به روی جوینده در نبندد

دری که بگشاید از حقیقت بر اهل عرفان دگر نبندد

چنین شنیدم که هر که شب ها نظر ز فیض سحر نبندد

ملك ز کارش گره گشاید فلك به کینش کمر نبندد

دلی که باشد به صبح خیزان عجب نباشد اگر که هر دم

دعای خود را به کوی جانان به بال مرغ اثر نبندد

اگر خیالش به دل نیاید سخن نگویم چنانکه توتی
 جمال آینه تانیند سخن نگوید خبر نبندد
 بر شهیدان کوی عشقش به سرخ روی علم نگرده
 به رنگ لاله کسی که داغ غمش به لخت جگر نبندد
 به زیر دستان مکن تکبر ادب نگهدار اگر ادیبی
 که سربلندی و سرفرازی گذر بر آه سحر نبندد
 ز تیر آه چوما فقیران شود مشبك اگر که شبها
 فلک ز انجم زره نپوشد قمر زهاله سپر نبندد
 نارسیده ای بهره مانده از رسیدن چه گوید دردی با
 امیدی چه کند و گناهی از ثواب چه نویسد که زبان حال و
 حکایت ملال او این فریاد محرومی است که از سر بهت و حیرت
 و گم گشتگی و خویشتن گم کردگی از نهانخانه جان و جانخانه
 نهان او بر آمده است .

کس هستی و ذات خویش نایافته است
 گریافته هیچ کس کجا یافته است
 ای گمشدگان خویشتن گم کرده
 من گم شده ام کسی مرا یافته است
 در جست و جوی خویش پیش هر یگانه شدیم و در پی مقامی

امن و بی تشویش سر به هر ویرانه زدیم .

بر در دروازه روز و شب، شب و روز چشم بر بامداد امید
و آرزو دوخته ایم که خورشید هدایتی بدمد و پیک سعادت
رخ نماید و درهای توفیق و کامیابی به روی ما بگشاید
دروازه بان پیر و سالخورده زمان درهای سیاه و سپید روز و شب
را پیوسته می بندد و می گشاید بامدادی که در طلب آن
نشسته ایم نمی دمد و پیک امیدی که به انتظار آنیم از راه
نمی رسد آن خورشید روی نهفته پرده از روی نمی گشاید و
ما همچنان در انتظار دمیدن مهر پندار خویشیم .

این همه تشویش و اضطراب و این همه هیجان و التهاب
که در نهاد و ضمیر ما جوش می زند همه از خمیر مایه این
انتظار دیر پای دور پایان مایه گرفته است . کیست که امروز-
های عمر به امید فرداهای روشن تر دیروز نکرده باشد و
چشم پویا و جویا به سحر گاه فردای آرزو ندوخته باشد .

این همه شمع و چراغ که در دل تیره و تاریک شب های
زندگی می افروزیم برای آن است که چشم به راه دمیدن
ستاره امید پندار ساخته خود نشسته ایم .

این همه وجود های عزیز که در بوته های سوزان

وگدازان شب‌های سیاه می‌سوزد برای آن است که پیش‌راه
عزیز دیر سفر سال‌ها و قرن‌ها را روشن و فروزان کنند و
چهره پردگی امید خویش در روشنی و نور بیشتر ببینند .
این همه نهال که در مزرعه دل‌ها کشته است
بی امید بار و بر نیست اما یکی بارور نیست .
همه شب‌ها به پایان می‌رسد و آنکه می‌خواهی
از راه نمی‌رسد .

ای بسا دیروز عمر عزیز و گران مقدار ما که امروز
شد و ای بسا امروز زندگی پر بها که به فرداهای پی در پی
بدل شود .

دریغا که پیوسته در میان معدوم گذشته و نامعلوم آینده
حال موجود خویش تباہ می‌کنیم و نمی‌دانیم همه حال‌های
موجود یکی پس از دیگری به عدم می‌گراید و همه آینده
های نامعلوم از دریچهٔ زمان می‌گذرند و از پل لرزان و لغزان
حال و موجود ما به سوی گذشته روانند و ما چون تماشاگر
سیل و توفان برکنار این پل بی اعتبار زود ویران به تماشاگری
گرداب و موج خیز حادثه مشغولیم و غافلیم که این مشغولی
غفلت و اعتزال از عمر و حیات و کشتن و نابود کردن لحظه‌ها
و ساعت‌های زندگی است .

چه ساعت‌ها که یکی در پی دیگری شتابان و مرگ
جویان چون سیل خروشان و بی سرانجام به گرداب وجود
ما فرو ریخته‌اند و به فراخنای فراموشی و بی کران خاموشی
پیوسته‌اند .

**راستی وجود ما مدفن معدوم‌ها و ذهن ما انبان
نامعلوم‌هاست .**

ما با هر دمی که بر می آوریم گامی به پای نفس راه‌پر
بیم زندگی می‌سپاریم و زمان و سال و ماه بر ما به دیری و نا
دلپذیری می‌گذرد .

به راهی ناهموار و درشت و بی دلیل به پای ناتوان و خار خلیده
باباری گران و دوشی خسته با دردی کلان و تاب و طاقتی از
پا نشسته افنان و خیزان به پیش می‌رویم .

اما زمان دیر سال را که هر دمی قرنی و هر قرنی دمی
است و به هر دم که بر می آورد عمری از نسل‌ها به سر می‌برد
و به هر گام دوری می‌پیماید پویندن و راه سپردن کاری آسان
است .

**غول کلان پرو پای زمان روزگار عمر مردمان
پی سپر گام‌های تند و بلند و استوار خویش می‌کند
و این همه بی هیچ تشویش می‌کند .**
ما دمی بر می آوریم و زمان دمی ما بد گام دمی لحظه -

ای می سپاریم وزمان به قدمی قرنی می گذارد . تاهستیم درپی
این نیروی کوروکر ونا شاعر وبی بیم روانیم وگرد درچشم
دست اذدامان گرد این مرکب تند سیر کوتاه داریم .

دست زمان لحظه ها وساعت ها وروزها و شب ها رایکی
پس ازدیگری باردوش خسته ما می کند بارشب چون ازدوش
ما افتاد بار روزرا جانشین آن می سازد .

این فریاد منظوم ازین دردپی گیر وپردوام اندوه شب
وروزاست وپریشانی است درلباس نظم وساهان ازبیدادگردنده
گردان وگرداننده کور وکرزمان

ای زمان روز و شب کار کردی

هفته و مد پدیدار کردی

سال کردی و افکندی از دوش

دوش مارا گران بار کردی

بانگ نزدیکی مرگ مارا

مردم از بس که تکرار کردی

روز و شب کرده ای باردوشم

روز و شب من گرفتار دوشم

دوش مرد نگهداریم نیست
 من بهمردی نگهدار دوشم
 غیر بار شب وروز بردن
 نیست هرروز و شب کار دوشم
 شب زد آسایش روز برهم
 روز شد رنج و آزار دوشم
 این یکی چون که ازدوشم افتد
 آن یکی می شود بار دوشم
 درعالم پندار خود در سیر و سیاحت فضا و مکان وزمین
 وزمان را به دنبال می گذاریم و از سر حادثه ها می گذریم اما
 همچنان بر جای مانده و پای در گل به جای خویش ثابت و
 درمانده چون پایه پرگاریم و ازین موت و وقفه غافل و بی -
 خبریم .

این سیل خروشان و موج جوشان حادثه ها است که بر
 سر ما می گذرد و این صدای پای زمان است که به تندی از
 بر ما می گذرد و آوای آن ازدرون دل ما به گوش می رسد .
 کاروان آرزوها در پیش است و رهبران مرگ در پس
 در میان این دو شتابنده تند سیر طفل سرگردان بهره مانده -

آدمی فرصتی زود گذر و دیرباب دارد اگر در این غنیمت
 شتابنده در فراخنای ضمیر خویش پنهان شود و به دریای درون
 سر فرو برد گوهر معرفتی می یابد و دامن امنی به چنگ می
 آورد و درین خویشتن جویی و گوهر یابی هر خودی و تعلق
 زمانی و مکانی را از یاد می برد و در بی یادی و فراموشی گم
 کرده خویش می جوید آنکه بام و شام خویش از هم نمی داند
 و شام و بام نمی شناسد بر بام خویشتن شکافی و درك و دریافت
 حق و معرفت از مطلع های درونی است .

« روزی بوموسی از شیخ پرسید که بامدادت چون است
 گفت مرا نه بامداد است و نه شبانگاه »

همه روزان و شبان در جست و جوست و در جست و جوی اوست
 اما مشرق او جز وجود آن جوینده شام از بام ندانسته
 نیست .

یکی پرسید از آن بیدار بستم
 که با فیض سحر چونی به هر بام
 بگفت ای شام تو چون بام روشن

مرا نه بام پیدایست و نه شام
 آنکه خویشتن در پی معشوق گم می کند هم سر از

گریبان خویشتن برمی آورد و آنکه غواض دریای معرفت
است گوهر دیروصلت گران بها و کمیاب حقیقت درخویش
می جوید که خویشتن صدف آن گوهرست چون بگشاید و
چون بشکفت آن گوهر پیدا و پدیدار است .

اشکی نا گسسته و دامنه دار و گریه ای از دلی شکسته
و بی اختیار باید تاغنیچه دل بگشاید که گل دیر بهار دل گل-
گل نیست و بهر اشکی نمی شکفت و دردا که گریه بی اختیار
به اختیار نیست

چو غنچه ای که زابر بهار بگشاید
دلم ز گریه بی اختیار بگشاید
گشودن گل دل در تمام عمر دمی است

گل گل است که در هر بهار بگشاید
این همه انس و الفت که مردان خدا را به شب است
از سر درد طلب است که همه بامدادان روشن از گریبان
سیاهی شب هادی دمد و همه امید از دل ناامیدی هاسر بر می آورد .
مکشید دردمندان گله از سیاهی شب

که من این صبح روشن ز شب سیاه دارم
فرمان روایان در دطلب همه از روز در تعب و همه

فریفته و فتنه شبنم و حماسه جان شب بیدار و تن تبار ایشان
این فریاد مرد سوز آسمانی است .

ما زمره فقرا از روز در تعیم

خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم

افسرده ایم به روز چون شمع و شب به بروز

شمعیم و وقت فروز پروانه طلبیم

هم آفتاب کفیم هم ماه بی کلیم

از انبیا خلیف بر اولیا سلیم

دارنده فلکیم با امر مشترکیم

چون شرك نیست یکیم چون غیر نیست ریم

رندان خانه به دوش هشیار سرسروش

بیگانه ایم ز هوش با عشق منتسبیم

بیمار و زار و غریب تبار عشق حبیب

فرمان پذیر طبیب فرمان روای تبیم

بی زیب و بی حلیم بر قلّه قلیم

مقصود بی علیم موجود بی سبیم

که ارض و گاه سما که درد و گاه دوا

که بنده گاه خدا ما قوم بلعجیم

ما مرغ دانه ذات برطرف آب حیات
 از شوق در نغمات از عشق در لهییم
 گردوست جلوه کند پا تا به سر همه چشم
 وریار بوسه دهد سر تا به پای لبیم
 در مکتب ملکی داننده نکتیم
 بر منبر فلکی خواننده خطیم
 اولاد سر رسول مرد خداست نه غول
 ما مرد مرد و ملول از خارجی نسیم
 شوال تا به رجب می خواره و به طلب
 تا آخر رمضان از اول رجبیم
 باید زدار فنا اندوخت رزق بقا
 کز این سه ماه طلب نه ماه در طرییم
 ما مفلس و به جهان پوشیم کسوت جان
 عوران جامه رسان بی اطلس و قصبیم
 مست نشاط همیم سیل بنای غمیم
 شیرازه حکمیم آوازه ادیم
 ما در برابر جهان عظیم ذره ای بی مقداریم و گردی
 سرگردان اگر ستاره گر آلود خاک با همه عظمت در برابر

جهان پهناور از دانه‌ای خشخاش در برابر اقیانوس کبوتر
است ما در مقابل جهان هیچیم اما هیچی که همه در اوست
گردی سرگردان که گردون‌ها در سینه نهفته دارد وزره‌ای
بی مقدار که خورشیدها در مشرق نهان او خفته‌اند که هر
قطره‌ی دریایی و هر گردی گردونی است .

همه کوشش و کاوش برای برآوردن این خورشیدهای
درون تاب است تا به نور آن همه زاویدهای جهان درون
روشنی گیرد و همه گوهرهای کمون در صدف فراموشی خون
حسرت نخورند و سر از تنگنای خاموش و سردتپان برآورند .
این سخن بشنو که عطار در باب حال بایزید گفت
« . . . نقل است که يك روز سخن حقیقت می گفت و

لب خویش می مزید و می گفت هم شراب خواره‌ام و هم شراب
و هم ساقی ... »

نقل کرد ستند روزی با یزید
قول حق می گفت و لب را می مزید
گفت آن که من شراب باقیم
نیز خود می خواره‌ام خود ساقیم

یعنی ای پوینده راه خدا
نيك بنگر نیستی از حق جدا
هر کجایی گر به مصری یا دمشق

خود یکی دان عاشق و معشوق و عشق
این همه سخن که در باره اتحاد عشق و عاشق و معشوق
گفته اند از آن است که همه خورشیدها در سر زمین وجود
آدمی پنهان شده است و در همین سرزمین از افق معرفت و
حقیقت می دمد .

مطلع همه ستاره های دانش و مشرق همه نورهای
بینش دنیای بی کران و پیچیده و دیر یاب وجود آدمی است .
با یزید را گفتند «مارا زهد و عبادت می فرمایی و تو
زیادت زهد و عبادت نمی کنی شیخ نعره بزد و گفت زهد و
عبادت از من شکافته اند .»

نام بهترین خدای در ضمیر بنده غامی و صادق و
روشن دل نقش می بندد که هر بنده از سرنیاز در خلوت گه
راز یازب گوید خدای تعالا به شفقت اجابت حاجت او بر
آورد در خبر است که « مردی به نزد يك صادق علیه السلام
آمد و گفت مرا خبرده از نام بهترین خدای تعالا و در پیش

او حوضی آب بود روزی سرد بود مرد را گفت در این حوض
آب رو غسل بکن تا ترا خبر دهم مرد در آب رفت ساعتی
بود چون خواست که بر آید امام کسان خود را گفت رها
مکنید مرد ساعتی بود سردش شد گفت رب اغثنی بار خدا یا
فریاد رس صادق علیه السلام گفت اینست که گفتی.»

آنکه حجاب های ظلمت درون خویش می درد و
خورشید حق در سرزمین دلش می درخشد محرم نهانخانه راز
است و از غیر بی نیاز.

وقتی عمر عبدالعزیز رضی الله عنه نزدیک حسن بصری
نامه ای نوشت و در آن نامه گفت مرا نصیحتی کن کوتاه چنان که
یاد دارم و این امام خویش سازم حسن بر ظهر نامه نوشت که
یا امیر المؤمنین چون خدای با تست بیم از که داری و اگر
خدا با تونیست امید به که داری.

یکی از بزرگان آزاد مرد

سوی پیر بصره یکی نامه کرد

در آن نامه گفت ای خردمند پیر

بهره ماندگان را نویی دستگیر

چو دانم که هستی شناسای درد
 تو دانی که ما را چه بایست کرد
 يك اندرز کوتاه فرما مرا
 که همراه باشد به هر جا مرا
 حسن خواند و بر پشت نامه نوشت
 که ای باك پندار نیکو سرشت
 اگر با خدایی که بیمت ز چیست
 و گر نیستی پس امیدت به کیست
 چو با اویی از هیچ پروا مدار
 و گر نه امیدی به فردا مدار
 دریچه معراج همه عارفان گریبان است و آن همه سر
 در گریبان فرو بردن ها برای راه یافتن به پهنه پر تشعشع
 و صحنه نورانی دل است که آئینه تمام نمای جلوۀ ذات
 سرمدی است. واستغراق در بحر بی کرانه تفکر برای دست
 یافتن به گوهر باطن و آن پیران روشن دل که به جهان معنی
 و حقیقت راه برده اند همه از دریچه تفکر و تعمق در باطن
 و ضمیر و سر فرو بردن در گریبان خاطر و سویدای دل

دامن توفیق به دست آورده اند .

فراموش کردن نام و نشان نزدیکان همه از استغراق و تفکر است و از بخاطر سپردن و حدیث و ذکر و تکرار و تلقین نام اوست .

فریدالدین عطار عارف شاعر و شاعر روشن دل روشن ضمیر در باب استغراق باینزید نوشته است .

« در استغراق چنان بود که مریدی داشت که بیست سال بود تا از وی جدا نشده بود هر روز که شیخ او را خواندی گفتی ای پسر نام تو چیست روزی مرید گفت ای شیخ مرا افسوس می کنی بیست سال است تا در خدمت تو می باشم و هر روز نام من می پرسی شیخ گفت ای پسر استهزا نمی کنم لکن نام او آمده و همه نام ها از دل من برده نام تو یاد می گیرم و باز فراموش می کنم .

و این حکایت را آشفته ای که این پریشان بر زبان دارد از سرشوری به بسطت بیشتر به نظم آورده و گفته است .
مریدی داشت صادق پیر بستم

کمر بسته به خدمت بام تا شام

به‌قرب او قریب بیست سالی
 نبوده دور ازو در هیچ حالی
 ولی پیر ازغم او بی خبر بود
 توگفتی جد و جهدش بی ثمر بود
 چومی خواندیش گفتی چیست نامت
 همی گفتی فلانم من غلامت
 بلی می‌گفت و بازش چون که می‌خواند
 زیاد آورد نامش باز می‌ماند
 که نامت چیست باز از یاد بردم
 به آغوش فراموشی سپردم
 مرید از این سخن آشفته روزی
 بدو گفت از سر دردی و سوزی
 که‌ای پیر خردمند این چه حال است
 ندانی نامم اکنون بیست سال است
 چه افسوس است این با آن همه‌هوش
 که نامم می‌کنی هر دم فراموش
 به‌پوزش گفت پیرای مرد رنجور
 مرا قرب خدا کرد از همه دور

به خاطر غیر نامش بیشتر نیست
و گر نه طبع من افسوس گر نیست
صدای نامش آمد چون که در گوش
همی کردم همه نامی فراموش
مجنون این طریق در ملامت زدگی هم از زبان ملامت
گر به شنیدن نام معشوق خرسند است .
یکی پرسید از آن مجنون غمگین
که از لیلی چه می گویی تو مسکین
به خاک افتاد مجنون سرنگون سار
بدو گفتا بگو لیلی دگر بار
و به تلقین و تکرار نام او و ذکر حدیث او خاطر شاد
دارد .

دید مجنون را یکی صحرا نورد
در میان بادیه بنشسته فرد
صفحه از ریگ و ز انکشتان قلم
نام لیلی دم به دم می زد رقم
گفت ای مجنون شیدا چیست این
می نویسی نامه سوی کیست این

گفت مشق نام لیلی می‌کنم
 خاطر خود را تسلی می‌کنم
 چون میسر نیست مارا کام او
 عشق بازی می‌کنم با نام او
 یگانگی عاشق و معشوق را واستغراق عاشق را در
 معشوق این حکایت گویا ترو زبان دار تر بیان می‌کند.
 گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش
 صبر من از کوه سنگین است بیش
 لیک از لیلی وجود من پر است
 این صدف پراز صفات آن در است
 من کیم لیلا و لیلا کیست من
 ما یکی روحیم اندر دو بدن
 ترسم ای فساد اگر فصدم کنی
 نیستش را بر رگ لیلی زنی
 وجود عاشق از معشوق ممثلی است و از بیرون خود بی
 نیاز است اگر پردهٔ خودی‌ها بدر دو به درون خویش راه یابد به-
 خلوت سرای معشوق راه یافته است .
 در عزت دل سهل عبدالله تستری گفت :

« حق تعالی هیچ مکانی نیافرید از دل مؤمن عزیزتر و عزیزترین عطاها به عزیزترین مکان‌ها بنهند و اگر در عالم مکانی بودی از دل مؤمن عزیزتر معرفت خود را آنجا نهادی. خزانه امن معرفت کردگار دل پاکان است کشتن نفس برای زنده کردن دل یعنی این سرچشمه فیض الاهی است که هم این عارف بزرگ گفته است .

« دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد » .

وهم او گفت :

« هر کس که نفس خود را نشناسد برای خداوند خویش را نشناسد برای نفس خویش » مجاهدت‌ها و ریاضت‌ها و ممارست‌ها همه برای رام کردن و به بند آوردن دیو نفس است که روح آدمی از طریق صلاح دور نکند و به پستی و آلودگی‌های خود نیالاید .

تعلیم عرفان اسلامی از یک سوی روی در تربیت خلق دارد و از یک جهت به پرورش فرد همت می‌گمارد .

اما این هر دو طریق به یک منزل منتهی است و پرورش فرد نیز برای ساختن جامعه انسانی است و هیچ‌پهلوی عرفان روی در عبثی و بی‌هدفی ندارد . و همه خشت‌ها که نهاده‌اند

برای بنیان بنای استوار و درست جامعه بشری و ایجاد پیوند و پیوستگی عالی انسانی و کاستن دردها و هموار کردن درشتی هاست . هر سالک راه جوی که عمری سر به گریبان مراقبت و مکاشف دارد چون مهر عنایت دوست در درویش تافت و رخصت ارشاد یافت در پایان سلوک و رسیدگی در عین پیری و دستگیری خود پیر نو خاستگان حقیقت و دستگیر افتادگان طریقت است از آن آلوده درون تاریک دل که باطن از محبت ظاهر و تعلق های رنگین پاک ندارد چه روشنی زاید .

آن دسته از تعلیم های عرفانی که روی در توجه به عالم درون و سر بردن به گریبان ضمیر و تجرد و تفرد سالک دارد برای ساختن و پرداختن صالحان روشن ضمیر و پیران دستگیر است تا به چراغ هدایت و بینش خود راه پر پیچ و تاریک سالکان و درماندگان روشن دارند و پویندگان سر به راه نهاده را به خود نگذارند .

دریایی که عرفان اسلامی از درون و ضمیر عارف و سالک می سازد همه نهنگان بلا و غم را در خود غرق می کند و دریایی که از نهاد روشن صالحان بنا می کند همه تاریکی های زندگی را در نورهای تند و درخشان خویش به روشنی و صفا بدل می سازد

صاحب اصطلاحان در باب حال نوشته اند .

«مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالک فرود آید و در آمدش بود تا آنگاه که او را به کمند جذبۀ الاهی از مقام ادنا به اعلا کشد » .

و جنید آن عارف بزرگوار و آن پیشوای طریقت و سلوک گفته است الحال نازلة تنزل بالقلب و این حال های زود گذر دوام ناپذیر که منشأ مقام ها است همه در سرای دل عارف فرود می آید و باب رحمت حق از دل می گشاید در یچۀ وارد غیبی دل است اما وقوف به حال ها و صفت ها و آگاهی از سرسویدای دل کار سخت مشکل است بل که ممتنع و محال نشنیدی که علی پسر سهل صوفی گفت از روزگار آدم همه از دل می گویند کاشکی کسی می گفت که دل چگونه است و چیست .

من وقت آدم الی قیام الساعه یقولون القلب القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی ایش القلب او کیف القلب فلا اری .

تعذر و تعسر معرفت صفت های دل را از جهت دوام دگرگونی حال ها و ترقی او در درجه های کمال دانسته اند و

آنها قلب از این روی خوانده‌اند که پیوسته روی در ثقلب
 حال و دیگر گونی دارد و هر که در باب دل توصیفی می‌کند صفت
 مقدار درك و دریافت خود می‌کند که گفتند «چندین هزار
 غواص دریاهاى معرفت در معرفت دل غواصی کردند و هیچ يك
 به‌قعر او نرسید و استیفای کنه شگفتی‌های او نکرد و نیز نه
 هر که از وی اثری بیافت از آن خبری باز داد یا هر که او را
 گوهری ثمین از آن به چنگ افتاد در طبق عرض نهاد.»

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند

و آنها که خبر شد خبری باز نیامد
 آن امانت که زمین و آسمان از حمل آن سرتافتند در
 دل آدمی یافتند که دل مهبط سرازل و ابد و نقطه دایره وجود
 و محل حرکت و کمال آفرینش و تجلی گاه جمال و جلال یزدان
 و عرش رحمان و منزل همه وحی و الهام و فرودگاه هر لطف
 حضرت صاحب جلال و اکرام است.

بانگ هر سروش غیبی درین کوه می‌پیچد و همه رحمتی
 و فیضی ازین دریچه می‌آید.

اما همه دل‌ها از جهت کدورت و صفا یکسان نیست و دل
 صالحان و منکران و مؤمن و کافر و متردد و منافق را صورتی

و حقیقتی مخالف يك دیگر داده اند که رسول (ص) فرمود.

دل چهار است اول دلی پاک روشن که دروی چراغی
افروخته بود و آن دل مؤمن است دوم دلی سیاه سرنگون و
آن دل کافر است سوم دلی معلق متردد میان کفر و ایمان و
و آن دل منافق است چهارم دلی دوروی که وجهی از و محل
ایمان و وجه دیگر جایگاه نفاق است القلوب اربعة قلب
اجرد فیه سراج یزهر فذالك قلب المومن و قلب اسود منکوس
وذلك قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقہ فذلك قلب المنافق
و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق و سبب این اختلاف در وجه دل
آنست که دل فرزند پیوند روح و نفس و این هر دو در حال
جدال بایکدیگرند و هر یکی خواهد که بر دیگری چیرگی
یابد و در این تجاذب و تنازع و جدال و محاربه آنگاه که روح
غلبه می یابد حال نفس ازدونی و پستی به کمال عروج می گراید
و آنگاه که نفس چیرگی می یابد روح را از اوج عروج به
فرود نقصان و مذلت می کشاند و تقلب حال های فرزند این دو
جفت ازین است و اختلاف وجه های دل ازین تجاذب و تنازع مایه
گرفته است اما نفس با آنکه روی در نقصان و حضیض دارد
هم سرچشمه دریافت صفت های ملکوتی است و ازین جهت

شریف ترین معرفت ها پس از معرفت یزدانی معرفت انسانی شناخته آمده و معرفت الاهی مشروط و مربوط بدان دانسته شده و شناخت رب به شناخت نفس موقوف است و گفته اند هر که نفس خود را به صفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را به صفت ربوبیت شناخته است و این شناسایی صفت های الاهی از طریق نفس بدین وجه است که نفس آدمی عظمت و عزت و قدرت و استغناى حضرت حق و هر صفت که جز او را حق و روانیست به نا حق و ناروا بر خود می بندد و به باطل دعوی آن می کند اگر نور تجلی حضرت حق بر نفس بتابد همه برف این دعوی ها از میان برداشته می گردد و آن صفت ها که ذاتی نفس است از تواضع و خضوع و عجز و فقر و مسکنت و اعتراف پدیدار آیند و بانگ حماسه

من خدا من خدا من خدایم

به فریاد عجز آمیز

من گدا من گدا من گدایم

بدل شود

جای عظمت باطل نفس اگر عظمت حق جلوه کند

تواضع نشنید و مذلت بدحق اگر عزت عزیز رخ نماید خلیفه
 عزت ناروا گردد و از این طریق عرفان به صفت های الهی از
 طریق معرفت به صفت های نفس حاصل گردد و از این روی
 ذوالنون در جواب سؤال از کیفیت شناخت پروردگار گفت
 هرگاه قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت الهی را یاد
 می کردم و صفت حیا در من پدید می آمد و از وی شرم می -
 داشتم و آنرا می گذاشتم او قرب و معرفت الهی در اثر وجود
 حیا و تأثیر صفت جلال و عظمت حق در نفس یافته است .

اگر همه راه خدا جویی در یچه درون و ضمیر آدمی
 است همه حجاب ها وجود اوست که بایزد را پرسیدند «راه
 به حق چگونه است گفت تو از راه بر خیز که به حق رسیدی »
 و هم او را پرسیدند «راه به خدای چگونه است گفت غایب شو
 از راه و پیوستی به الله ».

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز



خلاصه: حیرت دیرینه - درآمدی از صفا -

تلاش فلسفه و عرفان برای نجات بشر از چنگال
بیم و حیرت - جدایی راه عرفان و فلسفه - یگانگی هدف
این هر دو و هدف دین ها - مغایرت عرفان با گوشه گیری
و اعتزال - درویشی بی بهره ماندن است نه بهره ندادن و کار
کردن و بی آزاری است نه تنبلی و بی کاری - استشهادی
از تفسیر ابوالفتح رازی - حکایت فقیه و جمال -
هر چند توفیق در سلوک به مجاهده و مراقبه است
اما از خدمت خلق مجاهدتی بالاتر نیست وای بسا
ریاضت کدحیاب راه است - حکایت آن پیر شوریده
که سی سال یارب گفت و آخر گفت حجاب من
ذکر من بود - سه اندرز بوسعید به همسران مریدان
تأهل ساخته - قول خواجه عبدالله در خردی مقام
شعبده و کرامت - سخن ابوسعید در تفسیر و بسط
قول خواجه عبدالله .

وصیت ابوسعید به مریدان - سفارش بوسعید
به وزیر تغزل - راز تمسک عارفان به تمثیل و حکایت
و قصه و اقتباس از قرآن کریم - مقام سعدی در عالم
سلوک - گریز عازف صاحب دل از خانقاه به مدرسه -
سیرت اخوان صفا - درویشی به صوف پوشی و
خانه به دوشی نیست - طریق درویشان - میل به
سفر درویشان نشانه تحرک و نشاط و امید است -

قول بایزید در زبان بوسعید در این معنی - حکایت
 از تذکرة الاولیاء عطار در ذم اعتزال - خطاب مرد
 سوزاویس به آن مرد که سی سال گور و کفن و ترك
 دنیا حجاب راه داشت - نماز شام تا بام بایزید
 وی حاصلی آن - بیرون شدی با حماسه شوق و طلب
 صفا



در در آمد این مقال عذر ناتوانی خویش به شعر مناسب
 مقام و حال حکیم شوریده روحانی و عارف ربانی صفای
 اسفہانی می خواهم که از سردرد درون و از روی ناتوانی جان
 و دل در برابر غم عشق وزیر بار گران اشتیاق گفت
 من پرکاه و غم عشق هم سنگ کوه گران شد
 در زیر این بار اندوه ای دل مگر می توان شد
 چون زعفران بود و چون نی و ز چشم چون ارغوانم
 رخسار من ارغوانی بالای من ارغوان شد
 تا شد غمش هاله دل برمه رسد ناله دل
 دل رفت و دنباله دل جانم به حسرت روان شد
 بی گوهر و بی عقیقش در آب و در آتشم من
 اشکم چو باران نیشان آهم چو برق یمان شد

ره بردم از دل به کوش دل بستم از جان بدمویش
 عشق من و حسن رویش افسانه و داستان شد
 در بند زلفی و خالی گشتم چومویی و نالی
 گر بدر من شد هالالی زان ماه لاغر میان شد
 مارا دلی بود و جانی در بند آن آفت جان
 جان پای بند و پریشان دل دستگیر و نوان شد
 در کار خود محو و ماتم اعجوبه نادر اتم
 علقم به طفلی چنان پیر عشقم به پیری جوان شد
 در کویم آن ماه سرمست آمد سر زلف بردست
 بنشانند و بنشست و برخاست گفتمی که آخر زمان شد
 از دیده و دامنم زاد توفان نوح از غم عشق
 هر دامنم همچو دریا هر دیده ام ناودان شد
 دل مرغ نارسته پر بود پرداد پرواز عشقش
 سیمرغ قاف حقیقت تاووس باغ جنان شد
 این طفل بی درك و دانش در مکتب پیر تعلیم
 شاگردی درس غم کرد صاحب دل و نکته دان شد
 کرد آنکه از مسلک سرسیر صفای مجرد
 استاد ارشاد جبریل شاگرد پیر مغان شد

اکنون دیرگاه‌یست که فرزندان حیرت زده و تشنه‌کام
آدمی دروادی خشک و سوزان سرگردانی و حیرانی سرگردان
و حیرانند و در پی سراب‌های خواب و خیال خویش می‌دوند .
از آن روزگار که تنها وسیله محاسبه انگشتان دست
و پای بود تا امروز که افزار بر ساخته دست بشر به خود
طولانی ترین رقم و عدد را به دقتی و صحتی تام و تمام جمع و
تفریق می‌کند .

از آن زمان که بانگ تندری و درخش برقی آدمیان را به
وحشت و بیم و اضطراب و التهاب و تسلیم بدل می‌کرد تا این
زمان که سرکش ترین نیروهای طبیعت رام دست و آرام
تصمیم وارده بشر است .

از آن شب‌های تار و ظلمانی و مبهم و نامعلوم و دورپایان
آغاز آفرینش تا این بامدادان روشن دانش و بینش پیوسته
سایه بیم و حیرت در کار جهان و سرانجام آدمی با هیبت و حشمت
هر چه تمام تر بر فراز افق حیات جامعه بشری پیدا و پدیدار
است .

لهیب آتش سوزان و گدازان بیم از مرگ همواره
سینه پر امید آدمیان را می‌گدازد و تفکر در کیفیت آفرینش

و مقصود خلقت آنی گریبان فکر بشر کنجکاو و متجسس را
رها نکرده است .

عرفان و فلسفه حاصل تلاش آدمی در طی قرن‌هاست
برای نجات از بیم‌ها و راه باز کردن به سوی دانایی و بینایی و
دانستن حقیقت چیزها

اگر فلسفه تلاش می‌کند که بشر را از طریق استدلال
و استنتاج و قیاس و تمثیل و استقرا به حقیقت هستی و واقعیت
چیزها رهبری کند عرفان از طریق اشراق و شهود و مجاهدت
و مراقبت راه آدمی را به جانب کمال و دانایی و راز گشایی
می‌گشاید در قانون‌های آسمانی و کتاب‌های دینی هدف اصلی
و حقیقی تربیت جامعه و نظام و انتظام بخشیدن به خانواده
انسانی است و تسلی و تسکین دردها و مصیبت‌ها و آسان کردن
دشواری‌های هستی و از میان بردن بیم‌ها و اضطراب‌ها همه
نظر گاه پیامبران بوده است فلسفه و عرفان نیز همین وظیفه
را تعهد کرده‌اند و بعد از تعلیم‌های دینی هیچ طریق و مذهبی
بهتر از این دوسر چشمه دانایی و بینایی ذهن کنجکاو و دل
بیمناک و هراسان آدمی را در پناه آرام و امان نگرفته‌است
عمده تعریف‌های عرفانی متوجه تهذیب نفس و تربیت

و تزکیه روح آدمی است و او را برای پرواز به عالم معنی آماده و پرورده می کند و راه گریز او را از چنگ گول‌های درون می گشاید .

در عرفان و تصوف اسلامی که در رگ‌ها و شریان‌های آن خون ایرانی جریان دارد جهت تربیت اجتماعی و آماده کردن فرد برای زندگی سالم و مفید و آرام اهمیت شایان دارد عارفان بزرگ که سم پاشی و بد آموزی پیروان مانی و سایر فرقه‌های کج اندیش و فساد کار و تباهی آموز در زمین دل و جان‌شان ریشه ندوانده متوجه این جهت عرفان بوده اند و آنچه در ایشان جنبه کم آزاری و شفقت و مهربانی و فداکاری و از خود-گذشتگی دارد همه متوجه انتظام جامعه و برقرار کردن محیط عالی انسانی است تصویری باطل و خالی از حقیقت است اگر عزلت و گوشه‌گیری و شعبده بازی و تنبلی و تن‌پروری و کاهلی و رها کردن کار و پیشه و خانه و خانواده و مجرد زیستن را عرفان و تصوف بدانیم اگر ترك و تجرید و قناعت و خرسندی گفته‌اند ترك هوا و مجرد ماندن از آفت شهوت و ساختن به بهره کم و شاد بودن و خرسندی کردن به موجود و دل بستن به تعلق‌های باطل مراد بوده است . زیستن در حال و خرسندی برای

آرام کردن خاطر و خرسند ساختن ضمیر و درون آدمی توصیه شده است که دل بستن در گذشته معدوم و آینده نامعلوم کیفیت حال را آمیخته بدرد و ملال می کند و درك سعادت جز به کسب رضایت خاطر و خرسندی درون حاصل نمی شود . درویشی بی بهره ماندن است نه بهره ندادن . به سود نرسیدن است نه سود نرساندن . درویشی رنج بردن است و گنج فراهم آوردن دیگران را و خون خوردن است و مشک پروردن مردمان را سوختن و افروختن و روشن ساختن بزم خلق است کفرو بی دینی نیست کار کردن و بی آزاری است نه تنبلی و بی کاری درویشی پادشاهی است نه گدایی مزد کم گرفتن و کار بسیار کردن و خرسندی به بار گران و خرج اندك است و درویش خرسند بار بر پشت و خار در پای به راه رضای خدا و خدمت خلق می پوید و جز این دو نمی جوید و پیوسته بد زبان حال می گوید :

موکه چون اشتری قانع به خارم

به پایم خار و خرواری به بارم

بدین خرج قلیل و رنج بسیار

هنوز از روی مالک شرم سارم

اگر در فلسفه بدروی همه گشاده نیست درهای عشق و

عرفان تسکین دهنده همه دردها و تسلی درد همه است همه شهوت و تعلقی درین بوته امتحان به رضا و خرسندی و شاد دلی و خرمی و شکفتگی بدل می شود . نا به جا نیست اگر فلسفه را رحمت خاص و عرفان را رحمت عام بنامیم که عرفان بر هر دلی نوری می دهد و کسی را محروم نمی ماند و از فلسفه جز فیلسوف بهره ور نیست مصطفیٰ تنگ تنگ جای فلسفه جز جای چند فیلسوف عالی مقام نیست و در طول ده ها قرن تعداد این صدر نشینان حکمت و فلسفه انگشت شمارست و در این جای تنگ جهانی را جای نتوان داد . در رحمت عرفان به روی هر دلی گشاده است و هر دلی را راهی به سوی حقیقت و حق باز نهاده اند و عدد طریق به سوی خدا برابر عدد مردمان است .

بر صدر مصطفیٰ عشق و عرفان حشمت ارستو و هیبت افلاتون و کبکبه سغرات نقش بسته و بر بالای غرفه حقیقت و محبت محتسب استدلال و منطق ننشسته

بر در مدرسه عرفان ننوشته اند که هر که هندسه نمی داند در این مدرسه نیاید . حکایتی از تفسیر ابوالفتح به خاطر می گذرد که ما را در بیان این مقصود یاری می کند و آن حال

یکی از فقیهان مشهور و معتبر است با حمالی و نشان می‌دهد
که در لک‌ودر یافت از کنه و نهاد حقیقت جهان موقوف به درس
و کتاب نیست .

دفتر صوفی سواد حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست
و منادی حقیقت و عرفان بانگ بر می‌دارد که
بشوی اوراق اگر هم درس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد

عشق را بوحنیفه درس نکفت

شافعی را در آن روایت نیست
« حمالی را دیدم باری گران بر پشت گرفته می‌رفت و
همه راه می‌گفت الحمد لله استغفر الله گفتم تو چیز دیگر ندانی
جز این دو کلمه

گفت دانم قرآن نیز دانم

گفتم چرا جز این دو کلمه نگویی

گفت برای آن که پیوسته نعمتی و رحمتی از آسمان
بر من فرود می‌آید و گناهی و خطیئتی از من بر آسمان می‌شود

شکر آن نعمت را کلمهٔ حمد بر زبان می‌رانم و جبران آن
گناه را استغفار می‌کنم تا مگر خدای رحمت آرد گفتم
سبحان الله این حمال فقیه تر از من است »

آن همه قدح و ذم که در کلام عارفان نسبت به عالمان
بی عمل و مغرور به علم و دانش آمده نه از سر انکار علم و
دانش است بل که از برای اشاعهٔ فکر مفید بودن و مفید زیستن
و به کار خلق پرداختن و استفاده کردن از علم در راه خدمت
به خلق و گریز از آن آفت های نفسانی است سنایی که
گفت :

علم کز تو ترا بنستند
جهل از آن علم به بود بسیار
ترجیح علم به جهل نخواست و سعدی که فرمود
عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشان گم است کرا رهبری کند
تازیانهٔ بیدار باش بد دوش عالم بی عمل و تن پرور
نواخت .

در طریقهٔ عرفان توفیق در سلوك به مراقبت و مجاهده
است و مکاشفه نصیب آن سالک است که نفس خویش فدای

رضای خدا و خدمت خلق کند و همه به منزل رسیدن ها به
عنایت موقوف است و عنایت باری و نور هدایت کردگاری
دل حمال و فقیه را یکسان شامل است و ای بسا که علم و
حکمت و فلسفه و حتی ذکر و ورد و مراقبت و ریاضت حجاب
راه راست .

یکی شوریده پیری قرب سی سال
بگفتی ذکر یارب در همه حال
چو واصل گشت و خامش ماند فرمود
که یارب گفتنم خود پرده پی بود
اگر یارب به پای پیر بند است

به پای خلق یارب بند چند است
اساس تعلیم و ارشاد در طریقه تصوف پاك و سالم بر تربیت
اجتماع و عمده توجه مرشدان کامل و پیران صاحب دل به
آماده کردن رهروان برای زندگی سالم و خوب و بنیان خانه
و خانواده و رفاه و صلاح مردم است دستور های بهداشتی
عارفان و توجه ایشان به پاکیزه داشتن محیط زندگی و احترام
از خوردن غذای آلوده همه نشانه آنست که بنای اصلی عرفان
و تصوف بر پایه اجتماع و صلاح کار خلق و تربیت اجتماعی

نهاده شده است و با اعتزال و تنبلی و تن پروری و مفت خواری
سازش و سازگاری ندارد « شیخ هر مریدی که تأهل ساختی
اهل اورا بخواندی و گفتی سه کار بکن

اول هر چه این کد خدای در خانه تو آرد از غله و
حوائج تصرف خرج خود از آن نگاهدار و خرج ممکن
چنانکه زنان در وجه دوک رشتن و کرباس بافتن دهند بی
فرمان شوهر که برکت از آن بشود و دیگر خانه عنکبوت
در خانه بمگذار که شیطان در آنجا مأوا گیرد و هم نشینان
ماهیم نشین شیطان نباشد و دیگر هر طعام که خواهی ساخت
و هر چه در دیگ خواهی کرد از گوشت و حبوبات اول به آب
نمازی کن آنگاه در دیگ فرو کن و این هر سه را یاددار
تا ترا نیک آید « از این دستور شیخ بوسعید به زنان مریدان
پیدا است که توجه نکردن به سلامت جسم و خانه و خانواده
موجب رکود کار سلوک و سیر مریدان بوده است و هم بدجرات
می توان گفت که سیر و سلوک جز یافتن طریقه منطقی و معقول
و سالم و آسان و هموار زندگی انسانی طریقی نیست و جستن
رضای خدا جز به کوشیدن در کسب آسایش خلق و خدمت به
اجتماع و تحصیل معاش زن و فرزند و تربیت خانواده میسر نمی شود.

بوسعید جامهٔ زیبا به بر و دستار پربها بر سر داشته و به آراستگی و پاکیزگی می زیست و بادوستان به گرما به و گلستان می رفته و همه این آراستگی و گرم جوشی نشانهٔ رغبت او به آمیزش و معاشرت با مردم و مخالفت با انزوا و اعتزال و مجرد است اما همان جامه و دستار زیبا و پربها به موی سترگرم به می بخشد تا ساز و برگ عروسی آماده کند و هم آن موی ستر را به پاکیزه داشتن استره و شستن دست و پنهان کردن موی و شوخ از چشم مردمان نصیحت می کند و این همه نشانهٔ توجه کامل آن عارف بزرگ به نظام جامعه و نظافت و بهداشت و تشکیل خانواده است .

در عالم درویشی آن شعبده‌ها را که بعضی از آن به کرامت تعبیر کرده اند مقامی نیست و هر چه هست در کوشیدن به کسب رضای خدای و صلاح خلق است که خواجه عبدالله انصاری گفت

« اگر در هوا پری مگسی باشی و اگر بر دریا روی خسی باشی دل به دست آر تا کسی باشی »

در تار و پود زیبا و آهنگ موزون و موسیقی خوش پیوند این نثر آهنگین عاطفهٔ انسانی و تشویق به مردمی و در

کار کردن نیروی تن و جان به خدمت خلق موج می زند و بی اعتنائی به جد و جهد در طریق غیر منطقی و ناسودمند تصوف و عرفان بر ساخته و موضوع و ذم ریاضت و اعتزال و بدشمردن شعبده و خوار کردن کرامت از آن بدخوبی آشکار است. این معنی به بسطت بیشتر در حکایتی که به ابوسعید ابوالخیر منسوب است آمده است درین حکایت تشویق به درآمیختن با مردمان و بازرگانی و ستودن دوزن خواستن وافت و خیز و معاشرت و شرکت در اجتماع صریح و روشن بیان شده و توجه به کرامت ها مذموم و ناچیز و عبث شمرده آمده است.

« شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب می رود گفت
سهل است بزغی و صعوه بی بر روی آب می رود

گفتند فلان کس در هوای پرد گفت زغنی و مگسی نیز
در هوا پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری
می برود شیخ گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب
می شود این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود
که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق ستد
و داد کند وزن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای
غافل نباشد »

فتوای مفتی اعظم عالم واقعی عرفان و تصوف بر سپردن
طریق زندگی بدشیوه متعارف و معمول و منطقی و انسانی است
او شرط مردی و مردمی را آمیختن با مردمان و شرکت در اجتماع
و غافل نبودن از یاد خدای دانسته است .

وصیت های ابوسعید که مربوط به سال های آخر حیات
اوست و در روزگار پختگی و پرداختگی عمر سیر و سلوک آن
آزاد مرد بزرگان او رفته بیشتر روی در جهت توجه بد آسایش
خلق و کوشش در رفاه جامعه و صلاح کار مردم دارد او در روز
های آخر زندگی که واپسین گوهر های عشق و عرفان را نثار
گهر باز جویان دریای شوف و طلب می کرد مریدان خویش
را بد خدمت خلق می خواند و این سخن عالی که نشانه کمال
انسان دوستی اوست بر زبان می راند که « اگر کسی طاعت
ثقلین بیارد در مقابل آن نیفتد که راحتی به کسی رساند »

وقتی خواجه منصور وزیر صاحب قدرت تغزل پیش
او آمد و ازو خواست تاهدایت و ارشاد او را وصیتی فرماید او را
جز این نگفت که « کار تو امروز ادای حق خلق است و این
خلق جمله بنای دولت تواند به جمله به نظر فرزندی نگر »
آنچه در حال و کار و گفتار و کردار صوفیان از بدبینی

و بی‌امیدی و تشویق مردم به ترك دنیا و اعتزال و گوشه‌گیری و ترویج تن‌پروری و تنبلی و مفت‌خواری و گدایی و بی‌کاری و بی‌اعتنائی به خانواده و زن و فرزند و تحریض مریدان ساده دل به تجرد و فریب دادن مردمان به شعبده و نیرنگ و افسون و رنگ راه یافته از مذهب فساد خواهی و کیش سراپازشتی و تباهی مانی و فرقه‌های فاسد دیگر مایه گرفته و از تربیت عرفان اسلامی دورویی بهره است .

تمسك عارفان بزرگ چون سنائی و عطار و جلال‌الدین محمد بلخی به تمثیل و بیان حال‌ها و حقیقت‌ها و معرفت‌های انسانی در ضمن حکایت و قصه به پیروی و اقتباس از قرآن کریم و به منظور ارشاد خلق و اصلاح جامعه و تربیت مردم است . این همه حکایت خرد و کلان گه در مثنوی گرانقدر جلال‌الدین محمد آمده و هر يك حاوی فایده هاست همه برای ارشاد عموم است و نيك پیدا است که آن بزرگ مرد که خود عارفی گرامی و مرشدی راه دان و صاحب‌دلی بزرگوار است همه توشه دانش و بینش خویش در کار تعلیم و تربیت و صلاح جامعه کرده و جز این نخواسته که گفتارش چراغ هدایت و مشعل راهنمایی و دلالت مردمان باشد .

شیخ اجل سعدی حاصل عمری سیر و سفر و تجربه و دانش و علم و عمل خویش در دو کتاب بی نظیر و عزیز گلستان و بوستان فروریخت .

یکی را سرمشق اخلاق عملی و دیگری را راهنمای اخلاق نظری کرد تا کلام سحر آمیز و سخن شیرین و دل انگیزش راهنمای تربیت و تعلیم جامعه باشد .

مقام سعدی در عالم سیر و سلوک و عرفان و ورود او در حال و مقام عارفان بر کسی پوشیده نیست و هر که انکار عالم درویشی او کند از سر سودا و سر سویدای او بی خبر است و در گرداب نادانی و جهل غوطه‌ور برای کودک نورسته تاپیر وارسته در گلستان پر گل و ریحان بوستان و بوستان عبیر افشان گلستان گلپای دماغ پرور تعلیم و تربیت و ارشاد و تهذیب مناسب حال و مقام معلم شکفته و بویا و خرم و خندان به دست طبع توانگر باغبان زیبایی و هنر پرورده ورسته است .

آن همه حکایت شیرین و پر حال در بوستان سعدی همه به منظور تربیت و تعلیم و تنزیه جامعه پرداخته و آن همه داستان خوش عبارت و موزون در گلستان او برای هدایت خلق ساخته آمده است .

در گلستان بایی در تربیت و بایی در اخلاق درویشان
اختصاص یافته است در بوستان نیز عمده بحث‌ها تربیتی و
ارشادی است و باب‌های درویشی در ضمن حکایت‌ها بیان
شده است .

آن عارف صاحب دل که از خانقاه به مدرسه آمده
از آن خانقاهیان گریخته که در طی طریق همه خویشان بینی
بر مصلحت عموم ترجیح داده‌اند و در صدد بیرون بردن گلیم
خویش بوده‌اند اواز سرینایی عهد صحبت این نوع اهل
طریق که نااهل و ناسزایند بریده داشته و همت به اکتساب
صحبت آن جنس اهل مدرسه که در کار نجات غریق‌اند و
خویشان فدای صلاح جامعه کرده‌اند گماشته است حال آن
صاحب دل سعدی بدین خوشی و دلکشی پرداخته است :

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد غریق را

حاصل کلام آنکه آن اهل مدرسه که مصلحت مردمان
بر صلاح خویش رجحان دهد و نفس خویش فدای دیگران
کند عارف واقعی و آن خانقاهی که هم‌مدد کار نجات خویش باشد
و خلق از یاد ببرد ظاهر فریب و نادریش است و سیرت یاران
صفا ندارد و بیگانه اهل راز است که

« بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه
آن که مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما
گفته‌اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش
است . »

درویشی به صوف پوشی و خانه به دوشی نیست درویشی
به درون آراسته و خلق و خوی پیراسته است و این مقام جز
به طاعت خدای و خدمت خلق و درگذشتن از سر نفس خویش
و ترجیح دیگران بر خود به دست نمی آید که

« طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت
و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین
صفت‌ها موصوف است درویش است اگر چه در قباست اما هرزه
گردی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها به شب آرد در
بند شهوت و شب‌ها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه

درمیان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رنداست اگر چه
درعباست»

تشویق به سفر و آن همه بادیه پیمایی که سالکان را
معهود است نشانه حرکت و امید و نشاط و میل به پیشروی و
ترقی و نیل به سعادت و رسیدن به مرحله کمال است .

«شیخ گفت که بایزید را گفتند که تومی گویی که کسی
به سفر شود برای خدای شود و او با اوست چرا می شود که هم
بر جای مقصود حاصل شود گفت زمین ها باشد که به حق تعالا
بنالد که ای بار خدای ولییی از اولیای خویش به من بنمای
و چشم ما به آمدن دوستی منور گردان حق تعالا ایشان را
سفر در پیش نهد تا مقصود آن بقعه حاصل گردد»

در دم اعتزال و گوشه گیری و ذم ترك دنیا و دل نهادن
به مرگ این حکایت که در تذکرة الاولیاء عطار آمده سخت
مناسب حال است که گفت

«اویس را گفتند رضی الله عنه که در نزدیکی تو مردی
است سی سال است که گوری فرو کرده است و کفنی در
آویخته و بر سر آن نشسته است و می گرید و نه به شب قرار
گیرد و نه به روز

اویس گفت مرا آنجا برید تا اورا بینم اویس را
 نزدیک او بردند اورا دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از
 گریه درمغاک افتاده بدو گفت یا فلان شغلک القبر عن الله ای
 مرد سی سال است تا گور و کفن ترا از خدای مشغول کرده است
 و بدین هر دو بازمانده ای و این هر دو بت راه تو آمده است
 آن مرد به نور او آن آفت در خویش بدید و حال براو کشف شد
 نعره ای بزد و در آن گور افتاد و جان بداد اگر گور و کفن حجاب
 خواهد بود حجاب دیگران بنگر که چیست و چند است .
 شنیدن این حکایت به زبان نظم تأثیری دیگر
 دارد .

اویس پاکدل را گفت روزی

مریدی ساده دل با درد و سوزی

که در نزدیکی توهست مردی

سراپا شور و حالی سوز و دردی

کنون سی سال شد کان مرد درنجور

کفن کرده فراهم ساخته گور

نه شب از درد می گیرد قراری

نه روزش بگذرد بی اضطرابی

ز بس بگریسته با نا امیدی
 نهاده دیده اش رو در سپیدی
 نشسته بر سر آن گور سی سال
 نجات خویش خواهد در همه حال
 به شوق مرگ دارد دیده بر راه
 چه حال است این بگوای پیر آگاه
 اویش گفت چون این قصه بشنید
 مرا بایست این آشفته دل دید
 مرا آنجا ببر تابینم او را
 مگر را می دگر بگزینم او را
 مراد از پس مرید از پیش رفتند
 به نزدیک مراد خویش رفتند
 اویش راه بین آن مرد را دید
 چنان چون کز مرید خویش بشنید
 نوان خسته شکسته زرد گشته
 سراپا غم سراپا درد گشته
 بدو کرد از سردردی جگر سوز
 خطابی مرد سوز و راه آموز

که در خود آفت ره بنگرای مرد
 ترا باز از خدا گورو کفن کرد
 بدین گورو کفن خود قرب سی سال
 غریب از حق شدی ماندی درین حال
 چو این بشنید آن درمانده راه
 زراز ماندگی ها گشت آگاه
 به نور این سخن کز پیر بشنید
 حجاب خویشتن در خویشتن دید
 یکی نعره زد و در گور افتاد
 پرو بالی زد و خندید و جان داد
 اگر گورو کفن مارا حجاب است

حجاب خلق یا رب بی حساب است
 آن همه جد و جهد و مبارزه نفسانی که با غرور طاعت
 و عجب عبادت در طریقه عرفان معهود است همه برای آنست
 که مردمان به هیچ روی خود را از جامعه جدا ندانند و به
 عبادت و طاعت از راه زندگی دور نیفتند بیزاری خواجه عبدالله
 از آن طاعت که سبب عجب و غرور است نه از سر عشق و
 فتنگی او به گناه است از آنست که نشان دهد مقام طاعت عجب

آمیز حتی از گناه فرو تراست و آن شاعر عالی قدر که گفت.

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلوق نیست

نگفت که عبادت مکن و انکار آن نکرد الا همه

عبادت را سبب راه یافتن به مقام عالی انسانی دانست و مقامی

در عالم بشری از عشق به خدمت خلق و جدوجهد در سلامت

جامعه بالاتر ندید پرداختن به عبادت های غیر معمول و خلاف

عادت و افراط در ذکر و ورد و نماز ها که گاهی سبب عجب

و غرورند همه در طریق تصوف جای مذموم و ناپسند شمرده

شده است .

در ذکر پیر بستانی این حکایت فرید الدین عطار در

تذکرة الاولیا تاحدی مؤید این نظر است .

« نقل است که گفت در همه عمر خویش می بایدم که يك نماز

کنم که حضرت او را شاید و نکردم شبی از نماز خفتن تا وقت

صبح چهار رکعت نماز می گزاردم هر بار که فارغ شدمی گفتمی

به از این باید نزدیک بود که صبح بدمد و گفتم الاهی من جهد

کردم تا در خور تو بود اما نبود در خور بایزید است اکنون

ترا بی نمازان بسیارند بایزید را یکی ازیشان گیر»

شنیدم بود عمری پیر بستم
 همه شب در نماز از شام تا بام
 شبی سر شام که بر خاک بگذاشت
 سحر شوریده سراز خاک بر داشت
 که یارب زین نماز بی قصورم
 روا باشد که خوانی در حضورم
 ندا آمد که ای جویای مفرور
 از این در خود پسندانند بس دور
 به چشم دل چو در این بندگی دید
 تن خود غرقه شرمندگی دید
 به حال خود بیارید از مرثه خون
 غرور طاعت از دل کرد بیرون
 به خود گفتا که برمی خیز از این در
 که این در را نمازت نیست در خور
 نماز تو سزای بایزید است
 نماز این دراز این ها مزید است
 چنین می گفت سرافکننده در زیر
 که یارب طاعتم نا کرده می گیر

ترا که بی نمازانند بسیار
 مرا باری از ایشان در حساب آر
 آن همه خواری و پریشانی که به شیخ صنعان رسیده همه
 از غرور طاعت و عجب عبادت دید و نظیر این در عالم سیر و
 سلوک بسیار است که
 عشق از این بسیار کردست و کند
 سبحه را ز نثار کرد ست و کند
 اکنون که سخن در این زمینه روی در نشیب دارد تمهید بیرون
 شد راهم به مناسبت مقام
 استمداد از در منظوم آن حکیم می کنم که گوهر
 درخشان و پر بهای سخن او را بر پیشانی این مقال بستم و به
 منزل نرسیده تا از راه دیگر در آیم این راه به پایان می برم .
 تجلی که خود کرد خدا دیده ما را
 درین دیده در آید و ببینید خدا را
 خدا در دل سودا زدگانست بجوید
 مجوید زمین را و میوید سمارا
 گدایان در فقر و فنائیم و گرفتیم
 به پاداش سرو افسر سلطان بقارا

طبییان خداییم و بهر درد دوایم
به جایی که بود درد فرستیم دوا را
بیندید در مرگ و زمردن مگر یزید
که ما باز نمودیم در دارشفا را
گدایان سلوکیم و شهنشاه ملوکیم
شهنشاه کند سلطنت فقر گدارا
حجاب رخ مقصود من و ما و شما
شما دید بینید من و ما و شما
صفا را نتوان دید که در خانه فقر است
درین خانه بیاید و بینید صفا را



خلاصه : مناجاتی از وحشی - هر که به مقام
 رجا نرسد به توکل راه نبرد - معنی درست توکل -
 توکل ثمره توحید است - آن که بر تدبیر و تقدیر
 و کیل ایمان و اطمینان ندارد به شك برمی خیزد
 و به گمان می خسبد - بی توکلی سرچشمه خوف است -
 توکل امری نفسانی و قلبی است - فرق عالم و عارف
 عالم گوید من چه کنم عارف گوید او چه کند -
 قول جنید در این که غایت صبر توکل است - شکایت
 عارفان از خشک سال مروت و قحط مردمی - قول
 حسن بصری در قحط مسلمان و مسلمانی که گفت
 مسلمانی در کتاب هاست و مسلمانان در زیر خالها
 خفته اند - و قول او در تنبیه یاران - قول جنید
 در این باره - حکایت اعرابی شتر رها کرده - حکایت
 مقبیس جلال الدین از کلیله در توجیه قول رسول (ص) -
 مناعت متوکلان - حکایت درویش در مانده و آن پیر
 صاحب دل که فقر و بلا را رحمت حق بر دوستان
 و صدیقان خواند - فریاد از بی برگی نشانه صاحب
 دردی نیست - قول سهل عبدالله تستری - نشانه توکل -
 جزای اهل توکل - حال جنید به هنگام مرگ - توکل
 ثمره علم یقینی به صدق و عده حق است - یقین
 چیست - یگانگی توحید و توکل - توکل عنایت است
 و عنایت اعتماد است بر مشیت ازل - عالی ترین درجه
 توکل - قول ابراهیم خواص در توکل .

الاهی سینه‌یی ده آتش افروز
 در آن سینه دلی وان دل همه سوز
 دلم پرشعله گردان سینه پردود
 زبانم کن به گفتن آتش آلود
 کرامت کن درونی درد پرورد
 دلی دروی درون دردو برون درد
 به سوزی ده کلامم را روایی
 کزو گرمی کند آتش گدایی
 دلم را داغ عشقی برجین نه
 زبانم را بیانی آتشین ده
 سخن کز سوز دل تسابی ندارد
 چکد گر آب ازو آبی ندارد
 دلی افسرده دارم سخت بی نور
 چراغی زوبه غایت روشنی دور
 بده گرمی دل افسرده‌ام را
 بر افروزان چراغ مرده‌ام را
 ندارد راه فکرم روشنایی
 ز لطفت پر توی دارم گدایی

اگر لطف تو نبود پر تو انداز
 کجا فکر و کجا گنجینه راز
 ز گنج راز در هر کنج سینه
 نهاده خازن تو سد دفینه
 ولی لطف تو گر نبود بدسد رنج
 پشیزی کس نیابد زان همه گنج
 چو در هر کنج سد گنجینه داری
 نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
 به راه این امید پیچ در پیچ
 مرا لطف تو می باید دگر هیچ

این بار سخن از توکل است که در حق آن سخن
 بسیار گفته‌اند و من اکنون همه سخن بزرگان دین و شریعت
 و گردن کشان عرفان و طریقت دیده‌ام و از میانه آن سخنی
 چند برگزیده‌ام و بهزنجیر ذوقی و حالی که مجال اندک و
 فرصت تنگ اجازت ظهور و بروز آن می‌دادم‌ها را کرده‌ام **الاهی**
سینه من بگشای و گره از زبان من باز کن که در
گرو بیان گفته صدیقان و گفت مقربان نما من و حق
ادای مطلب ادا کنم و بگزارم که توکل درین مهم

به دستگیری و هدایت تو دارم که تویی هدایت کننده
هر درمانده و تویی دستگیر همه از پادرافتاده بی و
من بار محبت باری به دوش خسته با همه زاری و نزاری
می برم و بادیۀ شوق به پای شکسته و با همه دل مشغولی
و گرفتاری می برم ازده مقام که مردان خدای راست
یکی توکل است و آن میانه مقام هشتم یعنی رجا و مقام دهم
یعنی رضاست هر که به مقام رجا نرسد به توکل راه نبرد و هر
که را توکل عطا نکنند داخل در رضا نکنند .

آن که همه کار خویش با وکیل بر اطلاق لایزال رهامی
کند و کفالت رزق و حیات خویش بردست او می سپارد همه
در راستی و استواری وکیل هیچ تردید ندارد و جز او را بر
خود وکیل و کفیل نمی شمارد پس توکل به توحید بسته و ثمره
توحید یکی توکل است آن مخلوق که بر حسن تدبیر و
استقامت تقدیر خالق ایمان و اطمینان دارد مؤمن است و آن
که ندارد کسی از صالحان او را مؤمن نشمارد و علی الله فتو-
کلوا ان کنتم مؤمنین (سوره مائده) از این سخن نیک پیداست
که توکل شرط ایمان و صدق است و صدق در ایمان به آن
باز بسته است که هر که بر تدبیر و تقدیر وکیل خویش اعتماد

و وثوق ندارد ایمان بر او چه گونه کند و دل او آرام چه گونه یابد که همه در تردید و شک و بی اعتمادی و بی امانی است و آهنگ دل موزون و مستقیم ندارد و خون در رگ های او به قرار و سلام روان نگردد . دستی و دلی لرزان و سری بر آستانه شک و گمان و رویی در ابهام و دیده یی در ظلمت و سیاهی دارد به تردید من نشیند و به شک بر می خیزد و به گمان می خسبد . دل همه در خوف و باخوف دارد ایمان و امان از حر مکده تن و جان او می گریزد و نا امیدی و پشیمانی با او در می آویزد . توکل همچنان که ایمان امری قلبی و درونی است درونی و قلبی است که نتیجه حقیقت ایمان و ثمره ایمان به حقیقت است اگر ایمان به زبان راحت جاودانی نمی رساند توکل به زبان نیز از آرام ابدی نشانی نمی دهد . آنچه به حقیقت و در واقع به سلام و آرام راه دارد و راه آرام و سلام می گشاید توکل به واقع و حقیقت است هم توکل به اعتقاد بر کمال مشیت و عدالت قسمت و استقامت تقدیر و تدبیر باری باز بسته است آن که مشیت بر کمال کامل بی زوال بر کمال می بیند و قسمت بر عدل عادل لایزال بر عدل می یابد و تقدیر مستقیم قادر متعال مستقیم می شناسد چشم بر زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل ندارد و هر دو دلی و

تردید از سرزمین وجود او رخت برمی بندد و همه آرام و امان
 و سلام و اطمینان بر در خانه او می نشینند نشانه صدق توکل آن
 است که متوکل همه کاری از عهده قوت و حول خویش به قبضه
 مشیت بی کم و بیش می دهد و از همه بیمی می رهد و درین حال
 حال عالم ندارد که همه با علم نشینند و جز این نگوید که من
 چه کنم حال عارف دارد که همه جز معروف نبینند و جز این
 نگوید که او چه کند و این نه از راه شانه تهی کردن از بار -
 وظیفه و مسئولیت است بل که بی کم کاست هر که جز این بیند
 دیده بینا ندارد و هر که جز این کند نه از توانایی است همه
 از ناتوانی از شناختن حقیقت حال جهان و کار جهان است و
 از آن است که سایه ها را اصل می پندارد و دیده بر زمین دارد
 و مرغ برهوانمی بیند و سایه متحرک و جنبان او را به مرغی می
 گزیند و در سایه این باطل پنداشته خویش می نشیند و در حق به نا -
 حق بر خویش بسته می دارد و جاودانه زندانی فریب جادوانه
 نفس می ماند جنید گفته است صبر باز داشتن است نفس را
 باخدای بی آنکه جزع کند و غایت صبر توکل است و تمسک
 به این قول کرد که الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون . و هم او
 توکل را خوردن بی طعام گفت یعنی چنان بخورد که طعام در

میانه نبیند و توکل آن است که خدای را باشی چنان که پیش
 از این که نبودی خدای را بودی و در کنایه گفت که پیش از
 این توکل حقیقت بود امروز علم است همه این عارفان از
 قحط سال مروت و خشک سال مردمی گاه و بیگاه شکوه کرده اند
 سخن جنید در به جا نماندن توکل که گفت حقیقت آن از میان
 رفت و علم آن باقی ماند شبیه به سخن حسن بصری است در
 مسلمان و مسلمانی که او را پرسیدند مسلمانی چیست و مسلمان
 کیست گفت مسلمانی در کتاب هاست و مسلمانان در زیر خاکها
 خفته اند و هم او به طعن و شماتت و بیدار باش و تنبیه یاران خود را
 گفت شما مانده اید به یاران رسول علیه السلام عظیم شاد شدند
 گفت به روی و به ریش نه به چیزی دیگر . در توکل منع کوشش
 و کسب نیست و چنان نیست که مردمان به توکلی دست از کار و
 کوشش باز دارند چنان که هم جنید گفته است توکل نه کسب
 کردن است و نه ناکردن لکن سکون دل است به وعده حق
 تعالی که داده است نه آن که هر که توکل دارد کوشش در کسب
 ندارد و کار و زندگی و معاش خود و زن و فرزند باز گذارد و دست
 از همه تلاشی باز دارد .

بل که بادل آرام و متکی و معتقد و با امان و اطمینان

به صدق وعده و حق بودن میعاد حق راه زندگی بسپارد .
حدیث آن اعرابی که شتر در بیابان رها کرده توکلت علی الله
می گفت و رسول علیه السلام او را فرمود

اعقلها و توکل علی الله و حکایت شیر و دیگر جانوران
که جلال الدین از کلیله اقتباس کرده مؤید این نظر است که توکل
مانع جهد و کسب و سبب ترك کار و گسستن انتظام جامعه
نیست .

طایفه نخجیر در وادی خوش
بودشان باشیردایم کش مکش
بس که آن شیراز کمین درمی ربود
آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود
حیله کردند آمدند ایشان به شیر
کز وظیفه ما ترا داریم سیر
جز وظیفه در پی صیدی میا
تلخ تا برمانگردد این گیا
گفت آری گر نه بدبینم نه مکر
مکرها بس دیده ام از زید و بکر

من هلاك فعل و قول مردم
 من گزیده زخم مارو کژدم
 نفس مردم از درونم در کمین
 از همه مردم بتر در مکر و کین
 جمله گفتندای حکیم باخبر
 الحذر دع لیس یعنی عن قدر
 در قضا پنجه مزنی تندو تیز
 تانگیرد هم قضا باتو ستیز
 مرده باید بود پیش حکم حق
 تانیايد زحمت از رب الفلق
 گفت آری گرتوکل رهبر است
 این سبب هم سنت پیغمبر است
 گفت پیغمبر به آواز بلند
 باتوکل زانوی اشتر ببند
 مرد صاحب درد متوکل شکایت حال بر سر بازار
 نمی برد و آب روی فقر و قناعت به خاک نمی ریزد
 درد مرد سوز از آن صدیقان و دوستان خداست که
 دم بر نمی آورند و از لون سائلان شکوه ذلیلانه نمی کنند

مگر شنیده باشی که یکی پیش پیری شکایت برداز
 گرسنگی و برهنگی پیر گفتش برو ایمن باش که او گرسنگی
 و برهنگی به کسی ندهد که تشنیه زند و جهان را پراز شکایت
 کند به صدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت مکن. نوباوه خام
 طبع نا پخته را جام تا خط بغداد پر نکنند که تاب آن ندارد
 و طاقت آن نیاورد درد درد او را درد آشامی هفت خط باید
 که گوهر درد در دریای سینه از چشم نا اهل نهان دارد و پر
 خویشتن از درد دوست خالی نکند و خالی جهان پر نسازد
 آن که به زنجیر مستحکم تو کل آویخته است درد درون بیرون
 نمی ریزد و بر گرسنگی و برهنگی که او دهد صبر و تحمل می آورد
 و آن را نشانه قربت و شرف تقرب می شمارد این تاج عزت
 و شرف بی برگی از ساز و برگ جهان همگان را ندهند و
 همگان را نرسد و این همه فغان و فریاد از بی برگی نشانه
 تقرب نیست و نشانه صاحب دردی نیست و ناله صاحب درد
 چنین ارزان بر سر هر کوی و بازار به گوش نمی رسد.

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد

ناله مرغ گرفتار نشانی دارد

پیر صاحب دل صاحب درد سهل عبدالله تستری گفته است

که جهود هفتاد ساله از تأثیر حالتی که در تشییع جنازهٔ مرد حق در خود یافت مسلمان شد. نخستین گام توکل آنست که پیش خدای چون مرده در دست غسل باشی بی هیچ حرکت و تدبیر و گفته است هر مقامی را بدایتی است و اقبالی به مثابت وجه و نهایتی و ادباری به مثابت قفالا توکل را که همه بدایت و اقبال است .

همه اقبال در اقبال دیدم کار درویشی

تو نا درویشی ارمی نالی از ادبار درویشی

و توکل هرگز به نهایت و ادبار نینجامد .

و گفته است توکل حال پیغمبران است .

و هر که توکل حال پیغمبر دارد گوسنت او فرومگذار

و توکل درست نیاید الا به بذل روح و بذل روح نتوان

کرد الا به ترك تدبیر و هم این مرشد طریقت گفته است نشان

توکل آن است که هرگز سؤال نکنی

و گفته است اهل توکل را سه چیز دهند حقیقت

یقین و مکاشفهٔ غیبی و مشاهدهٔ قرب حق تعالا

و گفته است توکل دل را بود که با خدای زندگانی کند

بی علاقتی

و در تفسیر آن سخن که گفت جمله حالها را روی
است و قفایی مگر توکل را که همه روی است بی قفا افزوده
است

که زهد و تقوا از اجتناب دنیا است و مجاهده در مخالفت
نفس و هوا و علم و معرفت در دید و دانش چیزهاست خوف و
رجا از لطف و کبریاست تفویض و تسلیم در رنج و عناست رضا
به قضا است و شکر بر نعمت است و صبر بر بلا و توکل بر خداست
ولا جرم همه روی بی قفاست و اگر کسی گوید که دوستی نیز
چون توکل بر خدای است گوئیم که دوستی بر خدای نیست بل که
با خداست.

آن که به هنگام مرگ به هفتاد ساله طاعت و عبادت
توکل ندارد روی توکل او همه با خداست و آن عارف است
که از کریم به کرامت نمی گراید نه عالم و نه زاهد و از منعم به
نعمت نمی نگردد روی دل و چهره جان به سوی دوست دارد و همه
درد است و همه شوق درد است و درد شوق .

جان دادن پیری که به دودست در سلسله توکل آویخته
بشنو که به آستان باری شدن این چنین باید .
جنید را گفته اند که چون وفاتش نزدیک آمد و کار

تنگ شد گفت مرا وضو دهید پس در سجود افتاد و می گریست
گفتند ای سید طریقت بسا این طاعت و عبادت که از پیش
فرستاده بی چه وقت سجود است گفت

هیچ وقت جنید محتاج ترا زین ساعت نیست .

و حالی قرآن خواندن آغاز کرد و می خواند مریدی
گفت قرآن می خوانی گفت اولاتر از من بدین چه خواهد
بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند نوردید و
هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا به یکموی
آویخته و بادی بر آمده و آن را می جنباند نمی دانم که باد
قطعیت است یا باد وصلت و راهی پیش من نهاده اند و نمی دانم
که مرا به کدام راه خواهند برد پس قرآن ختم کرد و کار
تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام .

و این شیرین افسانه که راه به حقیقتی دارد و یاشاید
حقیقتی است به واقع رسیده و به چشم خامی چون من افسانه
می نماید نیز از کیفیت حال مرگ و واپسین دم حیات او آورده اند
که سپس قرآن خواندن در تسبیح انگشت عقد می کرد تا
چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه را گذاشت و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فراز کرد و جان بداد غسل گفت

به وقت غسل خواست تا آبی به چشم وی رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ دوست مابدار که چشمی که به نام ما بسته شد جز به لقای ما باز نگردد.

پس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند آواز آمد که انگشتی که به نام ما عقد شد جز به فرمان ما باز گشاده نگردد و چون جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشهٔ جنازه نشست هر چند که می‌راندند نمی‌رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنجه مدارید که چنگ من به مسمار عشق بر گوشهٔ جنازه دوخته اند من از بهر آن نشسته‌ام شدارنج مبرید که امروز قالب او نصیب کرو بیان است که اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی.

اگر آواز دادن کبوتر و سخن گفتن او و هاتف غیبی به چشم ظاهر بین چون منی ممتنع است تواند بود که این سخنان دریافت و درك مریدان آن پیر خفتهٔ خاموشی گرفته است که همه در کار غسل دادن و بردوش کشیدن جنازهٔ مراد خویش می‌اندیشیده‌اند و مقام پیر خویش بر این پایه می‌دیده‌اند و هم این حکایت که گفته می‌آید نشانهٔ توکل آن مرشد زنده دل است به لطف خدای عز و علا و یقین خالی از شبهه و تردید

آن بزرگ مرد به صدق وعدهٔ پروردگار تقدس و تعالا که گفته‌اند
 چون بسم الله الرحمن الرحيم گفت و دیده فراز کرد تا در سرای
 دیگر بگشاید شب دیگر مریدی او را به واقعه دید و گفت
 جواب منکر و نکیر چون دادی گفت چون آن مقربان از
 درگاه عزت پیامدند و گفتند من ربك من در ایشان نگرستم
 و خندیدم و گفتم آن روز که پرسنده او بود از من الست بر بکم
 من بودم که جواب دادم که بلی اکنون شما آمدید که خدای
 تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد
 هم امروز به زبان اومی گویم: **الذی خلقنی**

به حرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر
 محبت است و این زبان حال اوست .

وجودی دارم از مهرت گدازان

وجودم رفت و مهرت همچنان هست

مهرظن کز سرم سودای عشقت

رود تا بر زمینم استخوان هست

ترسنده دلی و لرزنده جانی از نداشتن توکل است

و هر که را عالم یقینی به صدق وعدهٔ حق نیست توکل نیست

و یقین چنان که عارفان بزرگ گفته اند قرار گرفتن علمی بود در دل که به هیچ حال نگردد و از دل خالی نبود و هم یقین آن است که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن است که به آنچه برگردن تو کرده اند مشغول باشی و به یقین او رزق تو به تو رساند و هم تعریف توحید یکی آن است که گفته اند یقین است بدان گونه که بشناسی که هر حرکت و هر سکون خلق فعل خدای است که کسی را با او شرکت نیست چون این به جای آوردی شرط توحید به جای آوردی پس توحید بایقین و یقین با توکل و در نتیجه توکل و توحید یکی است . در سخنان بزرگان عرفان مراد از توکل به حقیقت را عنایت شمرده اند و در تفسیر عنایت گفته اند که آن اعتماد بر مشیت ازلی است و نه کفایت که اعتماد بر صدق کفایت است و گفته اند هر که توکل عنایت دارد از توکل کفایت بی بهره نیست اما آنکه همه همت بر توکل کفایت مقصور داشته از توکل عنایت بی نصیب است .

عالی ترین درجه توکل در مکتب عرفان کسی را نصیب است که به عالی ترین درجه توحید اعتلا و ارتقا یافته باشد و جز وجود مسبب همه سببها و وجودهای دیگر در نظرشهود

او مشهود نباشد و در شهود او گنجایی جا گرفتن وجود دیگر موجود
نباشد و از مسبب به سبب نگراید و به تغییر و تبدیل سبب ها از مسبب
باز نگردد .

گفته اند که ابراهیم خواص در ترك سبب ها بر دیگران
بیشی و پیشی داشته و در هیچ مقام زیادت از چهل روز همت بر
اقامت نمی گماشته و حال خویش از چشم خلق پوشیده می-
گذاشته است تا مگر آگاهی خلق از حال توکل او سببی از سبب
های رزق او نباشد و حاصل تصوف را توکل شمرده و به حقیقت
حاصل همه معاملات و مراقبت و ممارست در حال ها و راه پیمایی
وسیر و سلوك رسیدن به امن و آرام و طمأنینه و سلام و سکون
است و این همه در توکل به حقیقت است و به توکل حاصل
می گردد .



خلاصه : تجدید مطلع به دو مناجات. قولی
چند از بزرگان در توکل - قول ابراهیم خواص که
رئیس المتوکلین لقب داشت و بادیه می پیمود و زنبیل
می بافت - راه متوکلان از تن پروران جداست -
توکل اصل درویشی است و درویشی هرزه گردی و در
یوزگی نیست - تحلیلی از قول بزرگان در توکل -
توکل زاده ایمان و توحید است - اصل ایمان و
توکل دانش است - چهار مرحله توحید -

بی خبری از کیفیت حال راه یافتگان. کثرت
و وحدت. گفت و گوی حسین منصور با آن که در
ساختن حال خویش در توکل بود - مرز توکل -
توکل و حال - اشتقاق و معنی توکل - توکل اعتقاد
قلب است بروکیل - چهار اعتماد متوکل بروکیل -
قوت هدایت فصاحت و شفقت چهار صفت وکیل است
وکیل نه می ترسد و نه در مقابل احقاق حق به حیا
گرفتار می آید و نه خوف و حیا او را از صراحت
منصرف می سازد - هر متوکل که بدین چهار صفت
وکیل خود اعتقاد ندارد نفس خویش می فریبد و
دل پسر از خوف و بیم دارد - اختلاف درجه

متوکلان - قیاس توکل بروکیل بر اطلاق - کمال توکل -
 یقین و سکون یکی نیست چنان که ابراهیم علیه السلام
 یقین داشت و اطمینان نداشت - سه درجه حال
 توکل - قول یکی از بزرگان در حال توکل که
 گفت توکل ترک اختیار است .

الاهی به مستان می خانهات	به عقل آفرینان دیوانهات
به نور دل صبح خیزان عشق	ز شادی به انده گریزان عشق
به انده پرستان بی پا و سر	به شادی فروشان بی شور و شر
به رندان سر مست آگاه دل	که هرگز نرفتند جز راه دل
به صبری که در ناشکیبا بود	به شرمی که در روی زیبا بود
به عزلت نشینان صحرای درد	به ناخن کبودان شبهای سرد
که خاکم گل از آب انگور کن	سرا پای من آتش طور کن
خدایا به جان خراباتیان	کزین تهمت هستیم وارهان
به می خانه وحدتم راه ده	دل زنده و جان آگاه ده
الاهی اگر حرف درویشان و گفت عارفان بر زبان دارم	

نه از بی حیایی بر سر این کارم اگر از ایشان نیستم از ایشان
می گویم و اگر پریشان نیستم پریشان می گویم .

از آن گروه نیستم که بنده راستین و عارف سوخته سر -
به مناجات برداشته در حق ایشان گفت

ایشان رارنگی و تنگی بیش نیست خانه بی و نامی
دانه بی و دامی شمع و قندیلی زرقی و زنبیلی ترنمی وزیر و
و بمی توغی و چوگانی سرایی و دکانی سفره بی و سماعی حجره بی
و اجتماعی صومعه بی و خانقاهی ایوانی و بارگاهی قومی بی
تهجدی گروهی بی تشهدی بعضی صوف پوشیده گروهی موی
تراشیده ساخته از برای آوازه آستین مثال دروازه آستین کوتاه
چون اهل راز کرده و دست به مال مردم دراز کرده روز تا به
شب کرامات گفته و شب تا به روز به غفلت خفته نه از خوان
فقر نوایی و نه از سبوی شهودرایی هریک را شکلی و سیمایی
به صورت شمع عشاقند و به سیرت جمعی فساقند .

والاهی اگر چنینم چنینم مگذار و از چاه خانه این
مرائیانم برآر

سخن در توکل به پایان نرسید و به حقیقت به پایان
نرسد که آن را نهایت نیست چنان که آن پیر گفت و گفته

آمد که هر مقامی را بدایتی است و اقبالی و نهایتی است و ادباری الاتوکل را که همه اقبال است بی ادبار و بدایت است بی نهایت در این مقام شمه‌یی دیگر از قول بزرگان دین و دانش به تحلیلی که حوصله تنک حال این مقال و مقام تنگ مجال این حال بر می تابد می آوریم و این راه اگر چه بی پایان است به ناتمائی و در ماندگی خویش به پایان می بریم رب تمم بالخیر .

قولی از خاصه قربت و صدیق حضرت ابراهیم خواص در ذکر آمد و ذکر از آن شیر مرد در رفت بهتر که هم در در آمد این گفتار سخنی از او در میان آید که سخن در توکل است و او در توکل چنان بود که رئیس المتوکلین لقب داشت آن بادیه پیمای عشق و محبت بادیه می پیمود و زنبیل دی بافت و با آن که همه جان بود و خور و خواب از دست من و تو نداشت به همت و کوشش روزگار می گذاشت و تن به تن پروری و بی کاری نمی سپرد و بی کار روزگار به سر نمی برد او سوزن و گاز و ریسمان هرگز از دست نمی نهاد و می گفت این مقدار در توکل زیان نکند .

از رفتار و کردار و گفتار این خاصه حضرت که خواص لقب یافته بود نیک پیداست که توکل نیز مانند سایر مقام ها و حال ها و مرحله های سیر و سلوک از گریبان اهتمام و احتمال و کار و کوشش سر بر می آورد و هرگز روی در پی کاری و زندگی کردن به انگلی و سرباری و تن پروری ندارد و موکل کل بر کسی نیست در بند معاش نیست اما قوت اندک خویش از خرمن و خوان دیگران حاصل نمی کند و همان خوان احسان و مروت و همت خویش است سهل است میزبان این خوان اوست و بر سر خوان همت و احسان او کسان نشسته اند و درسرای او به روی خاص و عام گشوده است توکل اصل درویشی است و درویشی هرزه گردی و در یوزگی نیست و درویش متوکل که در حرم سرای خلوت دل نشسته در زروه حال و رسیدگی است و در به صبحت خضر نیز نمی گشاید و دل از همه حظی مگر حظ دریافت و درك صحبت و یاد و ذکر محبوب و وکیل بر اطلاق بی نصیب می سازد که هر نصیبی در آن یاد و در آن صحبت یافته و از همه سوی روی دل بر تافته است و هم ابراهیم خواص را گفته اند که صحبت خضر نپذیرفته از بیم آن که نباید که با خضر بنشینند و توکل از کنار او بر خیزد و اعتماد در او بر

غیر حق پدید آید .

جز الف قامتش دردل درویش نیست

خانه تنگ است دل جای یکی بیش نیست

توکل بابی از باب های ایمان است و از توحید زاده
است و هیچ ایمان جز به دانش و حال و عمل انتظام نمی پذیرد
و نیز توکل از دانش و عمل و حال انتظام می یابد دانش اصل
و عمل ثمر و حال مراد از نام توکل است

دانش اصل همه ایمان و توکل و توحید است و علم و
ایمان در اصل یکی است که ایمان نوعی از تصدیق است
و هر تصدیق به دل است و در یافته و تصدیق کرده دل علم است
که چون قوت یافت به مرحله یقین می رسد و باب های یقین
بسیار است و ما درین مقام از باب توکل در می آییم . توکل
معنی درست توحید و توحید معنی قول لا اله الا الله و حده لا شریک له
است و ایمان قدرت است و قدرت همان قول له الملك و ایمان
به جود و حکمتی است که قول له الحمد بر آن دلالت می -
کند پس هر که بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك
وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر آن ایمان که اصل توکل
است او را تمام است و باید که معنی این قول لازم دل گوینده

آن کلام باشد و بر او غلبه کند و او را از و باز گیرد و بادیگری
و با حال دیگر رها نکند و باز نگذارد اما توحید اصل است
و آن از علم مکاشفت است و پاره‌یی از مکاشفت‌ها به عمل باز
بسته است به وساطت حال و معاملات جز به آن اتمام
نمی‌پذیرد .

توحید چهار است و آن را چون هر امر دیگر درونی
است و بیرونی و درون آنرا درونی و بیرون آنرا بیرونی است
چنان‌که گردو را پوستی و مغزی است و مغز را نیز پوستی
است و روغنی

توحید مرحله اول آن است که به زبان بگویی لا اله -
الا الله و دل تو از آن غافل یا بر آن منکر باشد چون
توحید منافقان که بر زبان توحید دارند و دل با شرک . توحید
مرحله دوم آن است که دل تو بر معنی تهلیل تصدیق کند
چنان‌که دل کافه مسلمانان و توحید عامه خلق ازین دست
است .

توحید در مرحله سوم نصیب مقربان است که معنی
تهلیل از راه کشف به وساطت نور حق درمی‌یابند و این چنان
است که تو کثرت‌ها را باز می‌یابی اما همه از منشأ واحد

صادر می بینی و در میان کثرت ها به چشم یگانه بین یگانگی
مشاهده می کنی و چنان می باشی که گوینده عریان و گدازان
این سخن بود سخنی که صورت درست آن هنوز ننوشته اند
و نخوانده اند و من نوشته ام و توبه صدق دل گفته آن سوخته
برهنه بخوان که گفت

به دریا بنگرم دریات بینم
به صحرا بنگرم صحرات بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قیامت رعنائ بینم
و توحید در مرحله چهارم آن است که کثرت هیچ
نبینی و نبینی در همه عالم وجود مگر یگانه و یگانگی را
و نخوانی در دفتر وجود و کتاب آفرینش مگر نقش آفریدگار
سرمه را و این مقام صدیقان اهل معنی را صورت می بندد
و مشاهده صدیقان است و در شهود صدیقان می آید و در عبارت
صوفیان فنای در توحید است به این تعبیر که آن که همه
را جز واحد نمی بیند و هیچ جز واحد نمی بیند نفس خویش
نیز گم کرده و از میان برداشته است .

نفس خویش از میان برداشته و خویش از میان بر خاسته

تا حجاب شهود نباشد و در وحدت واحد فانی شده است و چون به جهت استغراق در توحید نفس خویش و خویشتن خویش نمی بیند از نفس فانی است و قطره نفس به دریا پیوسته هر چند در دریاست اما ناپیداست از خردی و خردگی گسسته و با عظمت بی کران بسته خردی و خردگی در جنب عظمت عظیم از میان برخاسته و افزونی تمام یافته چون به تمام کاسته است در این حال از رؤیت نفس خویش فانی است و در دیوار محدوده وجود ویران کرده تا از پرتو آفتاب مرحمت پروردگاری بهره نماند بل که خود پیوسته و بسته بی مرز و بی حد این آفتاب جاودان تاب باشد .

روزی بود درین خانه که گاهی خورشید

تابشی داشت ز روزن به سوی خانه ما

روزن خانه فرو بسته شد از چشم حسود

تیره شد چون دل دشمن همه کاشانه ما

مگر این خانه سراسر همه ویرانه کنیم

تا فتد روشنی مهر به ویرانه ما

گفته اند هر که توحید درمرخله نخستین دارد موحد

به زبان است و در این جهان به سبب آن از سیف و سنان مصون

است که درین درگاه هیچ کار و هیچ حرکت بی مزد نیست
و محبت اگر چه بد زبان باشد مقبول است که هر عضوی را
شکری است و حمدی است و همسایگان حامد شکور از
رحمت عام محمود و مشکور بی نصیب نمی مانند .

هر که در مرحله دوم توحید است یعنی زبان او به
معنی لفظ تهلیل تصدیق دارد و قلب او از تکذیب خالی
است اما در آن گشادگی و فسحت دل مردان خدای نیست
توحید او چندان است که اگر از رهنان معصیت در عصمت
بماند او را از عذاب و عقاب آن سرای برهاند که در عین
توحید و لحظه ایقان رهنان ایمان غافل نیستند و غول بیابانی
مردم فریب هر دم در کمین است و همچنان که مراقبت و چشم
داشتن به راه رحمت و انتظار در آمدن حال ها و وارد های
غیبی سالک را لازم است که از هیچ فیض و فتوح غافل و بی
بهره نماند پاسداری ایمان و مراقبت در حراست مقام های
حاصل شده در حد کمال ضرورت است تا نفس پاک از هر
وسوسه در عصمت بماند .

آن که در توحید در منزل سوم فرود آمده است
چنان است که جز فاعل واحد نمی بیند و حق براو مکشوف

است و فاعل جز واحد نمی‌شناسد و حقیقت این وحدت چنان
که باید بر او گشوده گردیده است و هر پرده‌یی و حجابی و هر
مانعی و صارفی از راه او برداشته است .

آن موحد که در چهارم منزل توحید است معنی توحید
او آن است که در شهود او جز واحد نیست و کل جهان را
جز از دیدهٔ وحدت و جهت وحدت نمی‌بیند و این غایت قصوای
توحید است .

توحید اول چون پوست برونی گردد و دوم چون پوست
درون و سوم چون مغز و چهارم چون روغن است .

توحید در مرحلهٔ اول اگر درون و دل در مقام انکار
گفتهٔ زبان بر آید و دوگانگی در گفتار زبان و کردار دل پدید
آید بی‌سود و پریزبان و به درون و برون نا پسند شمرده آمده
است .

تنها سود آن چون پوست برونی گردد پوشیده داشتن
قلب است تا هنگام تفرقه و موت و چون فرمان بی‌امان یزدان
در رسد و آن وقت تنگ در آید آن پوست درهم می‌شکند
و آن پرده برمی‌افتد و آن فضیحت آشکار می‌شود و راز و ناموس
و تنگ حریم کدهٔ درون و باطن بی‌پرده و عریان بر آفتاب

می افتد .

و توحیدمر حله چهارم ذروه توحید است و بر آن همگان را راه نیست و همه کس از این سر که چه گونه آن که زمین و آسمان و ستارگان و دیگر چیزها بیند جز واحد نبیند آگاه نیست که این نهایت مکشفه است و مکشفه عارفان راست و حال عارفان جز عارفان ندانند و شناسند و حال خاص هر عارف هم آن عارف داند .

من و تو در این زندان تنگ و تاریک غفلت و بدین دوری و بی خبری از آن مقربان و بی نصیبی از فیض و فیضان و جوشش و غلیان درون و باطن آن راه یافتگان از حال ایشان خبر چه گونه توانیم داد . از راه نرفته و حال ندیده و کیفیت نیافته سخن چه گونه توان گفت و هم آنان که خبر یافته اند به افشای راز پروانه و جواز نیافته اند و حال محرمان درگاه و شکفتگان رحمت الاله را باز نشکافته اند عارفان گفته اند که افشای راز ربوبیت کفر است اما گوشه یی از کیفیت وحدت درعین کثرت دیدن و کثرت ندیدن را بدین طریق باز گفته اند که کثرت کثرت است به نوعی از مشاهده و اعتبار و وحدت وحدت است به نوع دیگر مشاهده و اعتبار به عبارت دیگر به

يك مشاهده و اعتبار كثر توبه مشاهده و اعتبار ديگر در همان كثر ت وحدت مي توان يافت . چنان كه انسان به اعتبار التفات بدروح و مشاهده جسم و جسد و رگ و خون و استخوان كثير است و به اعتبار و مشاهده ديگر كه نسبت و اضافت انسانيت است واحد ،

بسي افتد كه در انساني نظر كني و او را واحد بيني و به كثر ت و تعدد جسم و چشم و گوش و بيني و پوست و خون و رگ و استخوان او التفات نكني و اين معني وحدت يافتن در عين كثر ت است و غفلت و غياب از كثر ت و حضور و التفات در وحدت .

آن كه به كثر ت التفات دارد در تفرقه است و عالم وجود را از خالق و مخلوق به اعتبار تعدد و مشاهده كثر ت مي يابد و آن كه جز واحد نمي بيند در حال استغراق و فناي در واحد است و از واحد پر است و از تفرقه و كثر ت خالي و آن كه در اين مقام نيست اگر به اين مقام تصديق دارد از خير آن بي نصيب نيست اگر چه از مقام و حال آن او را بهره نباشد چنان كه مؤمن به نبوت نبي از كيفيت نبوت آگاه نيست اما از اين ايمان منتفع است .

ایمان مرحله چهارم گاهی در صدیقان دایم و پیوسته است و گاهی چون برقی می درخشد و دروغا که دوام آن نادر است و درخشیدن گاه به گاه وزود گذر و کم عمر آن دیر یاب وای کاش برقی از آن در خرمن و حاصل وجود بی خبر و غافل ما می گرفت. حسین منصور یکی را که در طلب دید پرسید در چه ای گفت می گردم و جست و جومی کنم مگر حال خویش در توکل بسازم گفتش تو عمر خویش در عمران باطن فنا کردی و آن سرگشته در مقام سوم توحید بود از این بیان پیداست که توکل واقعی بر مرحله سوم از توحید مبتنی است و بنیاد توکل مقام و مرحله سوم توحید است و آن گروه که پای در دایره توحید مرحله اول و دوم استوار دارند در مرز توکل به حقیقت اند و مرز توکل به حقیقت خط حد توحید درجه سوم است چون بر تو پیدا و پدیدار شد که جز خدای عز و جل فاعلی نیست و همه موجودی از خلق و رزق و عطا و منع و حیات و ممات و غنا و فقر و هر چه نامی دارد همه از منشأ واحد قهار صادر است جز بدان منشأ نمی نگری و خوف تو ازوست و رجای تو براوست و ثقه و اتکال تو بر اوست که فاعل منحصر است و جز او همه بر بسته و باز بسته بدویند و ذره یی از آسمان و

زمین از دست قدرت او بیرون نیست و چون باب مکاشفت بر
 تو گشوده آمد به چشم نهان تمام تر و کامل تر از چشم عیان
 این همه عیان بینی. توکل چنان که ذکر آن رفت بر علم و
 حال و عمل انتظام دارد و با بی علمی سخنی از علم رفت اما خالی
 از حال حدیث حال خالی از حال چه گونه توان گفت. گفته اند توکل
 به تحقیق عبارت از حال است و اصل آن علم است و ثمر آن فعل
 اشتقان توکل از وکالت و معنی آن تفویض و اعتماد است آن
 که امر خویش به دیگری و امانی گذارد و بر او اعتماد می کند
 متوکل و متکل است و آن دیگری وکیل و متوکل را در حق
 وکیل تصور قصور و عجز نیست که توکل اعتماد قلب است
 بر وکیل. متوکل اگر در حق وکیل از چهار اعتقاد خالی بماند
 متوکل به حقیقت نیست بل که نفس خویش فریفته است و آن
 چهار عبارت است از اعتقاد به منتهای قوت و غایت هدایت
 و نهایت فصاحت و حداعالای شفقت یعنی وکیل خود را قوی و
 هادی و فصیح و شفیق بر اطلاق بشناسد و بداند که آن وکیل که
 در غایت هدایت است موقع هر تلبیس باز می شناسد و هیچ
 فریب و حیلت بر او پوشیده نمی ماند و آن که در نهایت قوت
 است در نهایت تصریح در حق حق است نه می ترسد و نه در

مقابل احقاق حق به حیا گرفتار می آید و نه ترس و خوف و حیا
اورا از صراحت منصرف می سازد و می دارد .

وفصاحت و کیل از قدرت اوست الا که قدرت زبان
است بر بیان آن چه در ضمیر جریان دارد و زبان او بر حل
عقده هر تلبیس تواناست .

شفقت و کیل از آن است که از بذل هر جهد در حق
متوکل قصور ندارد هر متوکل که به جان و دل بر این چهاردر
وکیل خویش اعتماد و اعتقاد ندارد نفس او از کار توکیل
مطمئن نیست و به تن خویش در کار چاره و تدبیر قصور وکیل
است و دل پر از خوف و بیم دارد. اختلاف درجه متوکلان
متناسب با اختلاف درجه اطمینان قلب ایشان است بروکیل
و بر قوت هدایت و فصاحت و شفقت او ازین مثال توکل که
رفت می توان قیاس توکل بر وکیل بر اطلاق و قادر حی متعال
دریافت اگر به دل و جان دریافتی که جز او فاعلی در عالم
وجود نیست و جز او نبینی و در جنب او تمام علم و قدرت و
کفایت و همه عطف و عنایت بر بندگان و رحمت بر همگان دیدی و
دانستی که بالای عنایت او و رحمت او بر تو و بر خلق
رحمتی و عنایتی نیست در مقام توکلی و دل و جان تو بر ساحل

آرام و سلام نشسته و جز بر حول و قوت او امید نبسته است که لاحول و لا قوة الا بالله و کمال توکل جز به کمال قدرت قلب و قوت یقین نیست که به قدرت قلب و قوت یقین طمأنینه و سکون جان و دل حاصل است و گفته اند که سکون دل و یقین یکی نیست و بسا کسا که در حال یقین است اما از آرام و سکون و اطمینان دل و درون بی نصیب چنان که ابراهیم علیه السلام را یقین بود و اطمینان نبود و چون ازو پرسیده شد که اولم تؤمن گفت بلی ولكن لیطمئن قلبی اما یقین و آرام و اطمینان نفس مطمئن را حاصل است و هر که بدین درجه رسید از ملازمه سکون و یقین در خویش بهره ور است و گفته اند که حال توکل را در قوت و ضعف سه درجه است .

درجه اول حال توکل در حق حق تعالیست در ثقه به کفالت و عنایت او و غایت مراد درین توکل اطمینان از رسیدن رزق و کفایت ارتزاق است و درجه دوم حال توکل با خدا چنان است که کودک را با مادرست و جز او نمی شناسد و جز در او نمی گریزد و بر دیگری جز او اعتماد نمی کند چون پیش مادر است در همه حال به دامن او می آویزد و

چون ازو دور است درهر بدو ملال نام او بر زبان می آورد
 نخستین فکر که در خاطر او می گذرد فکر مادر است و بر
 کفالت و کفایت و شفقت او اطمینان و اعتقاد دارد حال توکل
 در درجه دوم بهراستی نظیر حال توکل کودک به مادر است
 و از نوع اول عزیزتر و خالص تر آن که درین حال از توکل
 مستغرق است در توکل خود فانی است و از کیفیت آن بی
 خبر است و جز بروکیل عنایت و التفات ندارد و در قلب و
 جان او برای غیر وکیل او مجال نیست .

اما آن متوکل که در حال توکل نوع اول است به
 توکل خویش شاعر است و هدف او وکیل نیست و شغل و کسب
 خویش همه وقت درپیش چشم دارد و این همه صارف او از
 التفات و عنایت به وکیل و موجب انصراف از حال و حقیقت
 توکل است یکی از بزرگان دین و آیین و مقربان حال قرب
 و وصال گفته است توکل ترك اختیار است و مراد او نوع دوم
 حال توکل بوده است و چون او را از عالی ترین درجه حال
 توکل پرسیده اند گفته است هر که از این حال که ترك اختیار
 است نگذرد به عالی ترین درجه که درجه سوم حال توکل
 است راه نمی برد. در مرحله سوم سؤال والتجا و دعا نیست همه

و ثوق است و اعتماد و بی نیازی از سؤال و دعا. فتوح و گشایش
این گونه توکل را از درجهٔ عنایت پروردگار بیشتر از
مقدار مراد متوکل درجهٔ دوم حاصل می شود .

و این حال ها اگر چه عزیز و نادر است محال و ممتنع
نیست حال اول به امکان نزدیک تر از دو حال دیگر است و
دوام حال سوم چون تغییر رنگ بر چهره زود گذر و مستعجل
است حال اول را با تدبیر مبالغه نیست و در حال دوم همه تدبیری
التجاء به وکیل است و حال سوم ملازم بهت و فنا ی همه تدبیر
و حیل و توسل به هر سبب و وسیلت. در باب حال دوم توکل سخن
یکی از بزرگان صدق دارد که گفت التوکل اضطراب بلا سکون
و سکون بلا اضطراب مراد او از سکون بی اضطراب ایمان و
اطمینان قلب است به کفایت و کفالت و عنایت و رحمت وکیل
و مراد از اضطراب حال التجاء و فزع و تضرع متوکل است پیش
وکیل نظیر اضطراب و تضرع و زاری کودک پیش مادر. پیران
طریقت و مردان مرد نیز در مقام و حال توکل همه یکسان و
یک درجه نبوده اند و پیشی و بیشی ایشان بیک دیگر در حکایت
ها که نقل کرده آمده و آن سخنان که گفته اند و نوشته اند و
در دست ماست آشکار است جنید را گفتند که شبلی گفت اگر

حق تعالا مرا در قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من
 دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد
 دوست هر که اختیار خود بر اختیار دوست بگزیند نشان
 محبت نباشد جنید گفت شبلی کودکی می کند که اگر مرا مخیر
 کنند من اختیار نکنم گویم بنده را به اختیار چه کار هر جا
 که فرستی بروم و هر جا که بداری بیاشم مرا اختیار آن باشد
 که تو خواهی

این حال جنید نظیر حال آن بنده است که می فروختندش
 خواجه خریدار که چندین بنده عرضه کردندش و نخواست
 او را گفت چه خوری گفت هر چه تودهی و گفت چه پوشی گفت
 هر چه توفرمایی و گفت نامت چیست گفت هر چه تو پسندی
 گفت این بنده مرا باید بنده راستین اوست و بنده راستین
 درگاه آنست که همه ترك اختیار کند و از توکل نعمت نخواهد
 و به نعمت از منعم نگراید و وکیل خواهد نه ثمره وکالت او
 پسند خاطر او پسند خواجه باشد عیب آن داند که او عیب
 شمارد و هنر آن شمارد که او هنر داند ترك کام و مراد خویش
 کند تا مراد و کام او بر آید .

و شرممان باد که چنین نیستیم و چنین نکنیم

خلاصه : توکل در میانۀ رجا و رضا است.

بی‌شناختن خوف رجا را نتوان شناخت - امید از بهر
گریز از بیم است - بسا بیم که دستگیر و بازدارنده
از گناه است - بسا امید که آفت و بلاست - حال و
مقام رجا - رجا از حال و علم و عمل است - حال
ما در میان گذشته و آینده - وجد و ذوق و ادراک -
توقع و انتظار - امید و بیم زاییده انتظار است - رجا
راحت و سرور دل است در انتظار محبوب - انتظار
مجهول مطلق غرور است و حمق نه رجا - فرق
تمنا و رجا - تمنا انتظار بی سبب است و رجا توقع
با وسیلت - این جهان مزرعۀ آن جهان است -
رسول علیه السلام فرمود احمق آنست که ریسمان
هوس در گردن دارد و در تمنای رستگاری است -
رجای عاصی - شرط توبه - سبقت رحمت پروردگار
بر غضب و غیرت - حیای کردگار و تعبیر شیخ اجل -
قول دوتن از بزرگان در رحمت - قول علی (ع) -
رجای بی وجه - رجا ثمرۀ علم و موجب کوشش
است - یأس نا پسندیده است - خوف و رجا دو
شاهپر پرواز مقربان است - نشانۀ رجا - سبب حرمان
پیرکنعان - زیان یأس و خوف مفرط - ترك طاعت
و افراط در عبادت هر دو انحراف از اعتدال است -
مغروران بی پروا در ارتکاب گناه را رجا زهر قاتل

واخافه وانذار ثمر بخش‌ترین داروی امت‌های فاسد
 است - سنگین‌ترین مجازات‌ها از آن وحشی‌ترین
 قوم‌هاست - بهترین داروی یأس - کتاب قانون شفای
 عامه کتاب خدا و سنت رسول (ص) است - حکایت اعرابی
 و رسول و قول ابراهیم ادهم و قصه عیسی و دزد و موسی
 و شبان - ولایت بندگان خدای راست - قول رسول
 و مخاطبه با جبرئیل درین معنی - توبه - سبقت
 رحمته غضبه - دل‌شکستگی رسول از معاندان که
 روی او به خون او آغشته کردند - در حسن ظن و رجا
 غلبه محبت راست - روزی به شرط ایمان نیست -
 حکایت گبر و ابراهیم درین معنی - حکایت منظوم
 آذر درین معنی - آن مخنث که شأن و قربت از
 استخفاف و تحقیر مردمان یافت -



درد و گفتار از گفتارهای پیشین از مقام توکل در خود
 مقام و به مقتضای فرصت و توانایی سخنی به میان آمد و بحثی
 رفت چون توکل در میان نه رجا و رضاست ازین دو مرز و حد
 آن نیز نابه‌جا نیست که هم در خور توانایی و فرصت ذکر
 برود. آن‌جا که سخن از رجا و امید است پای خوف و بیم نیز
 در میان می‌آید و بی‌شناختن خوف رجا را نتوان شناخت و رجا

از برای درمان خوف و امید از بهر گریز از بیم است و هم گفته می آید که هر خوفی مذموم نیست و بسا بیما که دستگیر و باز دارنده از معصیت و گناه است و مرز این همه و امتیاز این جمله بیاوریم. **رجا و خوف دو شاهپرنده که مقرر بان و خاصگان به آن دو به سوی هر مقام محمود و ستوده می پرند و دو مر کنند که بدان دو عقبه های سخت و گردنه های پر پیچ و پر خطر سلوک می برند اما هر خوفی و همه رجایی سبب قربت و تشریف به حضرت نیست سهل است چه بسا رجا که آفت و بلیه است و چه بسیار خوف که سنگ راه و مانع وصول است ازین روی کشف حقیقت و شناختن فضیلت این هر دو و کیفیت وصول به جمع میان آن دو با وجود تضاد و عنادی که در میان دارند هر چند دشوار است سالک این طریق از جست و جو و راه جوئی و کوشش برای رسیدن به آن ناچار است.**

رجا از جمله مقام های سالکان و حال های طالبان و جویندگان است اگر رجا در وجودی پایید و ثبات و قوام و اقامت و دوام یافت مقام است و اگر در آمد و ننشسته برخاست

**لحظه یی چند نشست و سخنی چند بگفت
تا بگفتم که مرا هم سخنی هست برفت**

مقام نیست حال است و عارض بر نفس و درون و زوال پذیر و در زوال شتابنده و مثل مقام و حال در دوام و زوال مثل زردی زر و زردی روی است از بیم که زردی زر ثابت و دایم است و زردی روی از بیم و عارض و زود گریز و در میانه این دو قسم زردی روی بیمار نوعی دیگر است که به زود گذری حال بیم و به دیر پایی زردی زرنیست نه ثابت و دایم است و نه آنی و زود گذر و درون و دل آدمی را صفتی ازین دست است هر وارد بدان را که غیر ثابت و زود زوال است حال نام کرده اند که بردل درمی آید رجا نیز در کیفیت زود گذری و عارضی و زوال پذیری حال است و دوام حال ها و تثبیت و پیوسته گردیدن و اقامت و قوام و ادامت و دوام آن ها زاییده مقام است .

رجا از حال و علم و عمل پدید می آید علم سبب بروز حال و حال باعث عمل است و رجا نامی است ازین هر سه . و بدین بیان اندکی از ابهام و دوری به روشنی و نزدیکی می آید که آنچه به من و تو از محبوب و مطلوب و مکروه و نا خوب می رسد و ما بدان می رسم یا آرزوی رسیدن به آن داریم یا موجود در حال است و یابی سپر گذشته و یا برگردن

آینده و آن که مادر انتظار او بیم بسته است. آنچه از گذشته به خاطر می گذرد ذکر و تذکر و یاد است و نیمی از حیات آدمی بدین یاد ها بنیاد دارد و آدمی به یاد ها تکیه زده است هر چند روی در آینده دارد بر گذشته بسته و پیوسته است و از آن وجود خویش گسسته نمی دارد و گسسته نمی توان داشت .

و آنچه به خاطر می گذرد و موجود در حال است وجد و ذوق و ادراک است که آن را در نفس خویش و درون و باطن خویش می یابیم و وجد نام آن ازین روی کرده اند و آنچه بر خاطر سایه می افکند و بر گردن آینده و مستقبل آویخته است و بر دل و خاطر غلبه و سلطه می یابد توقع و انتظار است این همه آدمیان چشم بر دریچه فردا دوخته اند و بر در دروازه روز و شب نشسته اند مگر دیر سفر منتظر از راه فراز آید و دل بدین انتظار و چشم داشت خوش می دارند که

امروز اگر مراد تو بر نامد فردا رسی به دولت آبا بر چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده به گردن فردا بر اگر انتظار مکروه و نامطلوب داری حاصلی جز درد

ورنج و قبض و گرفتگی و ناشادی از آن به دست نمی رسد
چون بر راه بلا نشستن و خانه بر رهگذر سیل بنا کردن که منتظر
و حاصل آینده آن مبتلا شدن و ویرانی خانه و کاشانه و بی
خانمانی و پریشانی است و آن حال و حالت که ازین انتظار
درد ناک دزدل می نشیند خوف است و بیم و هر که در انتظار
محبوب و مطلوب می نشیند و چشم به راه کاروان دوست دارد
حاصل انتظار و دل بستگی درون و تعلق خاطر او به محبوب
و تفکر و اندیشه بستن در او لذت قلب و بروز حال اریاح
و فرح و مسرت و بسط و گشادگی خاطر است و این گشادگی و
بسط را رجا نام کرده اند از این رو می توان گفت که رجا
راحت و سرور دل است در انتظار محبوب اما محبوبی
که همه مجهول مطابق نباشد و سبب وصول آن شناخته آید و
اگر سبب دست یافتن بدان ممتنع و محال و نشدنی است
چنین انتظار را رجالتون نامید و نام غرور و حمق بر آن صادق
ترازر جاست.

و اگر سبب و راه رسیدن و اتصال به محبوب منتظر
پیدا و پدیدار نیست و علم یقینی و قطعی به نیافتن و نبودن
آن نیز در میان نباشد چنین انتظار را تمنا نامیده اند نه رجا

و نام تمنا بران صادق تر از نام رجاست که آن انتظار
بی سبب است .

این معنی بر صاحب دلان آشکار است که این جهان
مزرعه آن سراسر است و دل آدمی زمین و ایمان بذر اوست .
و طاعت و عبادت سبب طهارت مزرع و راه باز کردن
برای رسیدن آب از چشمه سار رحمت است .

**دل روی در دنیا چون شوره زار و زمین نادر -
خور کشت و زرع است و روزگار درو روز قیامت
است و جز کشته هیچ آفریده نمی درود .**

« دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من به جز از کشته ندروی »

و هر کسی آن درو و عاقبت کار که کشت از بذر گندم
جز گندم نمی روید و از جو غیر جوسر بر نمی زند و همچنان
که از بذر افشاندن در زمین نادر خور و شوره زار حاصل خوب
نمی روید و تخم و عمل در آن ضایع می گردد بذر ایمان در
دل آلوده به خبث و در ضمیر نا پسندان بدخوی به خرمی
و سبزی نمی روید قیاس رجای آن که امید بر مغفرت پروردگار
دارد به دهقان کشت کرده قیاسی درست و در خورست . آن که

تخم خوب در زمین مرغوب کشته و هر علف هرزه و فاسد از آن برکنده و آب ورشوه به حد ضرورت داده و از مراقبت و حفاظت و پرورش آن قصور نکرده است و چشم به فضل خدای گماورد که کشته او از صدمه صاعقه و برق و آفت مصون دارد و روز درو و برداشت فرارسد انتظار او را رجا می توان نامید و رجاى او از دست رجاى آن پرهیزگار است که در زمین پاك دل بذر ایمان کاشته و سرزمین و مزرعه از دستبرد آفت و گناه مصون داشته و چشم بر رحمت و مرحمت کردگار گماشته است اما آن برزگر نادان کاهل تن پرور که بذر در زمین سخت و بلند ضایع می کند و تیمار کشته خویش نمی دارد و در انتظار درو می نشیند انتظار او را رجا نام نمی توان کرد سهل است بر آن نام حمق و جهل و غرور باید گذاشت نه رجا و انتظار آن کشاورز که تخم خوب در زمین خوب می کارد و تیمار آن می خورد اما از بی آبی چشم به رحمت ابر آسمان دارد تمناست نه رجا با این قیاس می توان دانست که رجا انتظار محبوب است آن محب را که جمیع سببها جز فضل و رحمت پروردگار در دست اختیار اوست . بنده راستین امید به رحمت پروردگار بسته آنست که دل پاك می دارد و تخم ایمان در آن می کارد و به

آب طاعت و عبادت خدای و خدمت خلق آن را نازه و ترو
 شاداب و سرسبزی کند و خس و خار معصیت و زشتی از گرداگرد
 آن برمی کند و از خدای می خواهد که درون و باطن او را
 بر این طهارت و مراقبت تا در رسیدن اجل ثابت و دایم بدارد
 رجای به حقیقت انتظار بندگان چنین است و چنین رجا سبب
 مواظبت و قیام است بر اتمام سبب های ایمان و انتظار آن
 غافل جاهل که دل از سیاهی و رذیلت آلوده می دارد و خاطر
 جمله بر فرورفتن در لذت و شهوت می سپارد و هم بدین دامن
 آلوده و تدرر انتظار مغفرت و رحمت است از حمق و غرور مایه
 می گیرد و جز حمق و غرور نام ندارد. این سخن از رسول خداست
 که احمق آنست که ریسمان هوای نفس در گردن
 دارد و به دنبال هوس های خویش می رود و در تمنای
 رستگاری و نجات است .

عاصی گناه کرده تر دامن را رجا رجا به قبول توبه
 است و توبه آنرا به حقیقت صورت می بندد که از معصیت
 پشیمان باشد و از آن کراهت در دل و نفس احساس کند و
 حسنۀ عمل خاطر او را شاد دارد و نفس خویش از گناهان کرده
 مذمت و ملامت کند و به توبت و انابت اشتیاق دارد که

کراهت از معصیت و حرص و ولوع بر توبت راه گشای
توبت و انابت است و رجای تمهید سبب ها صورت پذیر
نیست .

و آن را که چنان حال رخ می نماید و این سبب ها فراهم
می سازد رجای بر قبول توبت می شاید . **ان الذین آمنوا
والذین هاجر و اوجاهد و افی سبیل الله اولئک یرجون
رحمة الله** و گفته اند مراد از یرجون رحمة الله آن است که
استحقاق این امیدواری دارند که هر چه گناه گران باشند پیش
فیضان رحمت الاهی و سبقت آن بر غضب و غیرت ناچیز است
غیرت او گفت بروراه نیست رحمت او گفت بیا هست هست
اگر به پریشانی روی در توبت آری و دست در حلقه درگاه انابت کنی
و روی از شرمساری بر خاک حضرت باری بسای حیای پروردگار
دستگیر است تعبیر شیرین آن شیرین عبارت و آن مفتی ملت
اصحاب نظر درین زمینه بشنو که گفت

«هرگاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار
دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد
ایزد تعالا در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند
بازش به تضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید

یا ملائکتی قد استحیت من عبدی ولیس له غیری فقد
غفرت له دعوتش اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از
بسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

یکی از بزرگان دین گفته است دوست ندارم که حساب
کارو کردار من در آن سرای بایدرو مادر من گذارند زیرامی-
دانم که مهربان تره رحیم تر از ایشان در حق من خدای تعالا-
است و یکی گفته است هر گاه عصیانی از بنده یی سرمی زند
خدای رحمان آن را از چشم فرشتگان پوشیده می دارد علی-
علیه السلام فرمود هر که درین جهان مرتکب يك گناه شود
خدای کریم تر از آن است که پرده از آن بردارد و چون
گناه دیگر بر آن پیوست خدای عادل تر از آنست که عقوبت
آن دو برابر گرداند و اما آن گناه کار آلوده جان و تن که
در گناه فرو رفته است و در آنچه خدای مکروه می دارد پای
می فشارد و نفس خویش از بدکاری ملامت نمی کند و عزم بر
توبت جزم ندارد رجای او بر مغفرت پروردگار عین جهل و
حمق است و از دست رجای آن برزگر غافل نادان است که
بذر در زمین سخت و شوره می افشاند و تعهد آبیاری و دفع
آفت و پرورش کشت نمی کند و در انتظار حاصل به بی حاصلی

می نشیند و چنین انتظار و توقع کشتی بر خاك راندن است و
وگره به باد زدن و آهن سرد کوفتن که بی عمل جزا ندهند و
بی طاعت تقرب رواندارند و به معصیت آرام و سلام نبخشند
آنهم بی ندامت از گناه و بی ملامت نفس و بی اشتیاق به توبت
و حسنه .

چون تا این حد حقیقت رجا مکشوف آمد توان دانست
که آن حالتی است ثمره علم به جریان اکثر سبب ها و این
حالت خود سبب جهد و قیام به یافتن باقی سبب ها است بر حسب
امکان و رجا باعث مجاهدت و بذل کوشش و ریاضت و اهتمام
است و از این سبب محمود است و ستوده و معنای مقابل آن که
ناامیدی و یأس است آدمی را از تعهد و مجاهدت باز می دارد
و سنگ راه اهتمام و مراقبت است آن که حال و کار خویش
و سبب های کار و راه خویش می داند و می شناسد به کوری و بی-
علمی به راهی در نمی آید و تا پایان کار و عاقبت عمل نبیند قدم
بر نمی دارد و آن که علم قطعی و یقینی به ثمر آوردن درخت-
مجاهدت و اهتمام خویش دارد تمام جهد و همت و غایت سعی
خویش در کار می کند و بدین جهت است که رجا را سبب تعهد
و محرك اهتمام و مجاهدت و محمود و ستوده عقل سلیم و رای

مستقیم دانسته اند و مداومت در مجاهدت و مواظبت و مقاومت در مراقبت همه از رجاست به خلاف یأس که مانع و بازدارنده و صارف از عمل و کار و کردار و کوشش و جهد است و این یأس از جنس خوف و خوف از قبیلۀ یأس نیست و خوف در مقابل و به ضد رجا نیست بل که همراه و رفیق رجاست و از آن جهت گفته اند مقرران و صدیقان به دو بال رجا و خوف به سوی مقام ها در پروازند و با این دورا هوا ریا بان نورد کوه گذار از هر عقبۀ سخت و صعب سلوک می گذرند و باریۀ محبت و شوق می برند . خوف باعث عصمت و باز دارنده از معصیت است و رجا محرك همت و باعث رغبت به مجاهدت . حال رجا با مواظبت بر طاعت و عبادت و ادامت عمل و مجاهدت ملازمت دارد و از نشانه های رجا درك لذت و دریافت ارتیاح و سلامت و آرام به اقبال بر خدای تعالا و تنعم به مناجات با او و تلطف در آستان بوسی اوست و هر که رجا بر عنایت و پایمردی بنده یی از بندگان خدای دارد از احساس حال ها که بر شمرده آمد دور نیست آن که رجا بر خالق دارد از درك و دریافت آن بی نصیب چه گونه باشد و هر که در او این نشانه ها پدیدار نیاید در رجا نیست بل که در غرور و تمناست و در حرمان و بی نصیبی از رجا .

در فضیلت رجا گفته اند که عمل بر آن بالاتر و فراتر از
 عمل بر خوف است و درین مقام همه محبت خداست و نزدیک ترین
 بندگان خدای به خدای دوستارترین خداست و خوف از
 عقاب است و رجا بر ثواب و چنانکه گذشت آن بازدارنده از
 گناه و سبب عصمت است و این سبب رغبت بر ثواب و امیدوار
 شدن به نجات و رستگاری و رجا امر پروردگار است که فرمود
 از رحمت پروردگار ناامید مباشید و در خبر است که خدای
 تعالا پیر کنعان را وحی کرد که آیا می دانی از چه روی میان
 تو و یوسف فراق افتاد برای آنکه روی از امید و رجا بر-
 نداشتی و در یأس و خوف شتافتی و گفتمی می ترسم گرگ اورا بدرد
 و از حفظ خدای غفلت کردی و بر غفلت برادران یوسف توجه
 داشتی و از آن بیمناک گردیدی. علی علیه السلام مردی را که
 از کثرت گناهان روی در ناامیدی و بیم داشت فرمود یأس تو
 از رحمت خدای گران تر از گناهان تست رسول اکرم مردی
 را که در آن وقت تنگ و در حال نزع بود سؤال فرمود که
 چه می یابی و در چه بی گفت خود را می یابم که از گناهان خود
 می ترسم و به رحمت پروردگار امیدوارم اورا فرمود خدای ترا
 آنچه امید داری و بر آن رجا بسته یی می بخشد و از آنچه

می ترسی امان و آرام می دهد که این دو حال خوف و رجا در قلب بنده بی درین حال گرد نمی آید مگر آنکه خدای آن بنده را از خوف در امان می دارد و به امید می رساند. زیان یأس آن است که بندگان را از التفات به راه طاعت و عبادت خالق بازمی دارد و زیان خوف مفرط آن است که سبب افراط در مواظبت و مراقبت و پرداختن به طاعت فزون از حد و گسستن از خانه و خانواده و جامعه می گردد و خدای و شریعت او از بندگان این عزل و عزلت و اعتزال نخواسته است که زیان به نفس فرد و جامعه و اهل و خاندان او دارد و اسراف در طاعت انحراف از اعتدال است و انحراف در همه کاری زیان آور است و مذموم و نامحمود. آن که از غایت یأس ترك عبادت می کند و آن که از فرط خوف از جهان می گسلد و بر سرگور خویش می نشیند و کفن درمی آویزد و سلامت خویش و خدمت به خلق از یاد می برد و به خیال خود به طاعت خالق اهتمام می دارد هر دو از اعتدال انحراف یافته اند و هر دو نیازمند در مانند و شریعت و طریقت را جز رساندن یکایک نفس ها به مرز اعتدال و حد اوسط در هر حال کاری نیست و رجادرمان این بی اعتدالی مزاج نفس آدمی است اما در حق آن که در عین غرور و بی پروایی

روی در ارتکاب گناه دارد و متمنی رحمت و مغفرت است رجا
 زهر قاتل است و حکم عسل دارد که اگر چه دارو و درمان
 مزاج سرد است سم مهلك مزاج حرارت زده است. آن مغرور
 جاهل را که اقتحام در معصیت دارد خوف در خورتر و
 سزاوارتر از رجاست و ازین روی در هر زمان هرامت را
 که فساد و تباهی کاری و گناه و بی پروایی در ارتکاب
 معصیت مغلوب می دارد اخافه و انداز ثمر بخش ترین
 دارو و درمان است. سنگین ترین مجازات ها و بی رحم
 ترین قانون ها از آن وحشی ترین قوم ها است چنان که خشکی
 و بی رحمی و سنگ دلی در یاسای چنگیزی اصل کلی
 و اساسی است و همچنان که آن قوم از همه قومی خشن تر
 و بی مروت تر و بی رحم تر بودند قانونی و مجازاتی بی رحمانه
 تر و خشن تر و کورتر از همه داشتند و آنها بدین شایسته
 بودند. بهترین داروی یأس مفرط ناامیدان و خوف بسیار خوف
 زدگان را بینایان این طریق و هادیان این طریقت در اقتدابه
 کتاب خدای تعالی و بی روی از سنت رسول اکرم (ص) دانسته اند
 کتاب قانون شفای عامه خلق کتاب خدای و سنت
 رسول است و درین شفاخانه امن و آرام و سلامت و سلام

داروی همهٔ بیماران درون می‌توان یافت و استخراج دارو و درمان کردن آن‌کس می‌تواند که در تشخیص هر صنف از محتاجان و دردمندان حذاقت تمام دارد و تأثیر هر دارو در هر درد نیک می‌شناسد نه آن‌که هر دارویی به هر بیماری تجویز می‌کند حال و حالت رجا در بیماران چنین به اعتبار و استقرای آیت‌ها و خبرها و نشانه‌ها از کتاب و سنت غلبه و رسوخ می‌یابد .

درین راه می‌باید در هر صنف از نعمت‌های خدا و لطیفهٔ هر یک از آن‌ها در حق بندگان درین سرای و شگفتی‌های حکمت و صلاحی که در نهاد و فطرت آدمی مفسطور است تأمل داشت و دانست که آنچه سبب دوام وجود است از تناسب اندام‌ها و خلقت دست و پای و چشم و گوش و حکمت خاصهٔ هر یک بی‌سببی نیست و از عنایت بر دوام حق در حق بندگان غافل نباید بود و این همه خود مایهٔ بروز و ظهور حال و حالت رجا و سبب ریشه‌کن کردن و برانداختن یأس مفرط و خوف مهلك است. در کتاب عالم هستی هر حرفی و هر نقشی حرفی است و نقشی است از حکمت بالغ و مصلحتی تام و تمام که بر اصلی استوار و اساسی پایدار برقرار است و به بازی و از سر بیهودگی نیست. در کتاب خدای نیز مایه‌های رجا بیرون از

حساب و احصاست. لقب غفور و رحیم و بشارت از غفران و رحمت پروردگار روشن ترین حدیث و حدیث مکرر قرآن کریم است که غم و تیمار هر آفریده هیچ کس چون آفریدگار ندارد. یکی پیش رسول خدای (ص) آمد و گفت من جز یک ماه در سال روزه نمی دارم و جز پنج نوبت در روز نماز نمی گزارم و مالی ندارم که صدقه کنم و توانا یم بر هیچ طاعت و عبادت دیگر نیست مرا چه باید کرد مرا پس از مرگ کدام راه در پیش نهند رسول با تبسمی بشارت آمیز فرمود در آن سرای تو بامنی و جای در نعیم آرام داری دل از غل و غش و حسد پاک دار و زبان از غیبت و دروغ حفظ کن و چشم از حرام بیوش. اعرابی بی پیش رسول آمد و گفت ای پیامبر خدای چه کس به حساب خلق می رسد فرمود خدای تبارک و تعالا گفت جز او حساب خلق با کسی هست فرمود حساب خلق همان با خدای است اعرابی بخندید رسول فرمود از چه می خندی گفت کریم چون تقدیر می کندمی بخشد و هنگام حساب می بخشاید رسول فرمود سخن راست این اعرابی گفت الا که کریمی کریم ترا خدای نیست و هو اکرم الا کریم و قول خدای است که من خلق را خلق کردم که بهمن و ازمن سود برند.

من نکردم خلق تا سودی کنم

بل که تا بر بندگان جودی کنم

و این مایه امید که در کتاب خدای و سنت مصطفاست

سبب و باعث رجاست و دردمند یأس گرفته و بیمار خوف زده

بدان علاج توان کرد .

از ابراهیم ادهم نقل کرده اند که گفت شبی مظلّم بر گرد

کعبه طواف کردم و بر آستان ایستادم و گفتم پروردگارا مرا

عصمتی بخش که هرگز در تو عصیان نکنم هاتفی از درون

خانه آواز داد که ای ابراهیم تواز من خواستار عصمت از

عصیانی و همه بندگان من از من همین خواهند و چون دعای

تو و بندگان اجابت نکنم بر که رحمت آرم و کرا بیخشایم و از

که درگذرم اگر آن سخن ابراهیم ادهم نگفته و این سخن

آن هاتف آواز نداده و این قولی بر ساخته است در این بر

ساخته واقع و حقیقتی نهفته است و آن منتهای رحمت و شفقت

خالق است در حق خلق و از فضل و رحمت آفریدگار در حق

آفریدگان رحمت و شفقت انتظار می توان داشت و آن را سرمایه

رجا و دار و درمان یأس و خوف می توان کرد که این در بهره‌روی

هیچ کس بسته نیست. حکایت آن دزد راهزن شنیدی که

به دنبال عیسا علیه السلام روان شد و یکی از یاران عیسا که با عیسا بود خود را ازو دور داشت و به عیسا نزدیک کرد و دزد را تنها ماند و از خدای این سخن در دل عیسا فرود آمد که دزدی ها و ناشایست عمل آن دزد و حسنه های آن یار که به عجب نفس گرفتار آمد و بر آن بنده خدای کبر کرد و خویشتن ازو دور داشت هر دو نادیده گرفتیم درین درگاه نزدیک شدن به پیامبر خدای و دوری کردن از دزد راهزن سبب عقوبت است که این درگاه را صدق و خلوص می باید و بدین درگاه ر جای خالی از هر شک و تردید و ریا باید آورد الهی از گناهان آن دزد راهزن در گذشتی از گناهان نامه سیاهی چون من در گذر که روی رجا بدین درگاه دارد .

سعدی نظیر این حکایت باز بانی چیره دست ترو بیان و بسطتی دل پسند تر گفت که گفت

شنیدستم از راویان کلام
 که در عهد عیسا علیه السلام
 یکی زندگانی تلف کرده بود
 به جهل و ضلالت سر آورده بود

دلیری سیه نامه‌یی سخت دل
 ز ناپاکی ابلیس از وی خجل
 به سر برده ایام بی حاصلی
 نیا سوده تا بوده از وی دلی
 سرش خالی از عقل و از احتشام
 شکم فربه از لقمه های حرام
 به ناراستی دامن آلوده‌یی
 به ناداشتی دوده اندوده‌یی
 نه چشمی چوبینندگان راست رو
 نه گوشی چو مردم حقیقت شنو
 چو سال بد از وی خلائق نفور
 نمایان به هم چون مه نو ز دور
 هوا و هوس خرمنش سوخته
 جوی نیکنامی نیندوخته
 سیه نامه چندان تنعم برانند
 که در نامه جای نبشتن نماند
 گنهکار و خودرای و شهوت پرست
 به غفلت شب و روز مخمور و مست

شنیدم که عیسا در آمد زدشت
 به مقصوره عابدی بر گذشت
 به زیر آمد از غرفه خلوت نشین
 به پایش در افتاد سر بر زمین
 گنہکار برگشته اختر زدور
 چو پروانه حیران در ایشان ز نور
 تأمل به حسرت کنان شرمسار
 چو درویش در دست سرمایہ دار
 خجل زیر لب عذرخواهان به سوز
 ز شبهای در غفلت آورده روز
 سرشک غم از دیده باران چو میغ
 کہ عمرم به غفلت گذشت ای دریغ
 چو من زنده هر گز مبادا کسی
 کہ مرگش به از زندگانی بسی
 برست آن کہ در عهد طفلی بمرد
 کہ پیرانه سر شرمساری نبرد
 گناہم ببخش ای جهان آفرین
 کہ گر با من آید فیئس القرین

نگون مانده از شرمساری سرش
 روان آب حسرت به روی و برش
 در این گوشه نالان گنهگار پیر
 که فریاد خالم رس ای دستگیر
 وز آن نیمه عابد سری پر غرور
 ترش کرده بر فاسق ابرو زدور
 که این مدبراندر پی ماچراست
 نگون بخت جاهل چه در خوردماست
 به گردن در آتش در افتاده‌یی
 به باد هوا عمر بر داده‌یی
 چه خیر آمد از نفس تر دامنش
 که صحبت بود با مسیح و منش
 چه بودی که زحمت بردی زپیش
 به دوزخ برفتی پی کار خویش
 همی رنجم از طلعت نا خوشش
 مبادا که در من فتد آتشش
 به محشر که حاضر شوند انجمن
 خدایا تو بیا او مکن حشر من

در این بود ووحی از جلیل الصفات
 در آمد به عیسا علیه الصلوة
 که گر عالم است این و گروی جهول
 مرا دعوت هر دو آمد قبول
 تبه کرده ایام برگشته روز
 بنالید بر من به زاری و سوز
 به بی چارگی هر که آمد برم
 نیندازمش ز آستان کرم
 از او عفو کردم عمل های زشت
 به انعام خویش آرمش در بهشت
 و گر عار دارد عبادت پرست
 که در خلد باوی بود هم نشست
 بگو ننگ ازو در قیامت مدار
 که آنرا به جنت برند این به نار
 که آن را جگر خون شد از سوز و درد
 گر این تکیه بر طاعت خویش کرد
 ندانست در بارگاه غنی
 که بی چارگی بد ز کبر و منی

کرا جامه پاك است و سیرت پلید
 در دوزخش را نباشد کلید
 بر این آستان عجز و مسکینیت
 به از طاعت و خویشن بینیت
 چو خود را ز نیکان شمردی بدی
 نمی گنجد اندر خدایی خودی
 اگر مردی از مردی خود مگوی
 نه هر شہسواری بہ در برد گوی
 پیاز آمد آن بی ہنر جملہ پوست
 کہ پنداشت چون پستہ مغزی دروست
 از این نوع طاعت نیاید بہ کار
 برو عذر تقصیر طاعت بیار
 حکایت عیسا علیہ السلام با آن دزدویار پاك دامن مغرور
 بہ عبادت و داستان آن پیامبر راستین با گنہ کار اندیشناک
 وعابد فریفتہ عبادت و معزور طاعت شنیدی حکایت شبان سادہ
 دل و موسائیز بشنو کہ جلال الدین محمد گفت

دید موسایک شبانی را به راه
کوهی گفت ای خداو ای الاله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من
ای به یادت هی هی و هی های من
این نمط یهوده می گفت آن شبان
گفت موسا باکی است این ای فلان
گفت با آن کس که ما را آفرید
این زمین و چرخ از او آمد پدید
گفت موسا های بس مدبر شدی
خود مسلمان نشده کافر شدی
گند کفر تو جهان را گنده کرد
کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
گر نبندی زین سخن تو خلق را
آتشی آید بسوزد خلق را

دوستی بی‌خرد خود دشمنی‌ست
 حق تعالازین چنین خدمت غنی‌ست
 شیر او نوشد که در نشو و نماست
 چارق او پوشد که او محتاج‌باست
 گفت ای موسا دهانم دواختی
 وز پشیمانی تو جانم سوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت
 سر نهاد اندر بیابان و برفت
 وحی آمد سوی موسا از خدا
 بنده ما را زما کردی جدا
 تو برای وصل کردن آمدی
 یا برای فصل کردن آمدی
 ما زبان را ننگریم و قال را
 ما درون را بنگریم و حال را
 بر دل موسا سخن‌ها ریختند
 دیدن و گفتن به هم آمیختند
 چون که موسایین عتاب از حق شنید
 در بیابان در پی چوپان دوید

عاقبت دریافت اورا و بدید
 گفت مژده ده که دستوری رسید
 هیچ آدابی و ترتیبی مجوی
 هر چه می خواهد دل تنگت بگوی
 کفر تو دین ست و دینت نور جان
 ایمنی از تو جهانی در امان



ولایت بندگان خدای خدای دارد و بر این دعوی شاهد
 قول خدای است عزوجل که فرمود
 الله ولی الذین آمنوا دستگیر خلق خدا خداست
 و این پیامبران و فرستادگان و پیشوایان دین از بهر دستگیری
 خلق به فرمان خدای آمدند .

در تفسیر آیه یوم لایخزی الله النبی و الذین
 آمنوا معه که سخن از روز حساب است و در آن روز خدای
 کریم رسول اکرم و ایمان آورندگان و امت او را گرفتار
 خذلان نمی کند روایت کرده اند که بر محمد وحی آمد
 که خدا حساب امت او را به او وامی گذارد رسول در حیرت
 است و امتناع دارد که پروردگار از من در حقاقت من مهربان

تر و بخشنده تر است خطاب درمی رسد که درین محاسبه ترا
 گرفتار خذلان نمی کنیم و ازین روایت بر تروفراتر سخنی که
 حکایت از کمال مرحمت حق در حق خلق می کند این سخن است
 که از رسول (ص) روایت کرده اند که از خدای تعالی در گناهان امت
 خود پرسید و گفت پروردگارا حساب امت مرا به من واگذار
 که دیگری جز من از بدی ها و گناهان امت من آگاهی نیابد
 این وحی دریافت که ایشان امت تواند و بندگان من و من
 در حق ایشان مهربان تر از توام و حساب ایشان را به کسی
 جز خود وا نمی گذارم تا از بدی ها و گناهان تو آگاهی
 نیابی و دیگران آگاه نشوند. رسول فرمود حیاتی خیر لکم و
 موتی خیر لکم زندگی و مرگ من برای شما سبب خیر و
 سعادت است که در زندگی سنت و شریعت آوردم و درمات
 چون کارهای پسندیده شما بر من عرضه کنند بر آن حمد
 خدای گویم و بر ناپسند کارهای شما برای شما از خدا طلب
 بخشش کنم

روزی می گفت یا کریم العفو جبرئیل او را گفت آیا
 تفسیر یا کریم العفو بر تو آشکار است آن کلمه را تفسیر این
 است که پروردگار از بدی به رحمت خویش درمی گذرد و

بدی‌ها را به کرم خویش به نیکی‌ها بدل می‌سازد.

و رسول (ص) مردی را شنید که می‌گفت اللهم انی اسئلك
تمام النعمه خدایا از تو تمام نعمت و نعمت تمام مسئلت دارم
اورا گفت آیاهمی دانی تمام نعمت و نعمت تمام را چه معناست گفت نه
گفت آن در آمدن در آرام است و عالمان دین گفته اند خدای
نعمت خویش به رضای خود از اسلام ما بر ما تمام کرد و استناد
به قول خدای کردند که فرمود نعمت خویش بر شما تمام کردم
و به اسلام شما خرسند آمدم و در خبر است که چون بنده‌یی
مرتکب گناهی شود و استغفار کند خدای فرشتگان را
فرماید بنگرید در حال بنده من که گناهی ازو سرزد و پروردگار
خویش را شناخت و دانست که او بخشاینده گناهان است و به گناه
مؤاخذت می‌کند شمارا گواه می‌گیرم که آن بنده استغفار
کننده را بخشودم و در خبر است که گناهکار پشیمان را پیش
از آن که گناه او به آستانه آسمان‌ها برسد خدای می‌بخشاید
و در حدیث آمده است که چون گناهی از بنده‌یی ظاهر شود
فرشته قلم از نوشتن آن بازمی‌دارد مگر به پشیمانی گراید و روی
در توبت و انابت آرد و در حدیث آمده است که رسول (ص) گفت چون
بنده‌یی گناهی مرتکب شود در حساب او می‌نویسند اعرابی‌یی

گفت اگر توبه کند فرمود بخشوده می‌شود گفت اگر به
 گناه برگشت فرمود باریگر نویسند گفت باز اگر توبه کند
 فرمود از صحیفه عمل او بر می‌دارند گفت این گناهکاری و
 توبت و بخشش و بازگشت به آن تا کی ادامه خواهد یافت
 فرمود تا استغفار می‌کند و توبه می‌آرد خدای از مغفرت و
 بخشایش ملال نمی‌گیرد و در مرحمت می‌پایند تا بند از
 استغفار ملول آید و به گناه باز نگردد. اقتباس ازین معنی ست این
 دوبیت پر حال که شاعری گفته است .

بازا باز هر آنچه هستی باز

گر کافرو گبرو بت پرستی باز

این درگاه مادر که نومیدی نیست

بازا باز هر آنچه هستی باز

راه برگشت از گناه و خطا و منکر هیچ وقت بر هیچ کس

بسته نیست و اگر غیرت او گفت بر و راه نیست رحمت او گفت

بیا هست هست که سبقت رحمت غصبه

در درگاهی که گناه کار پشیمان حرمت و عزت

می‌بیند گرونده پاک دل که دامن جان و درون به لوث گناه

نیالوده چه قرب و منزلت دارد و در چه منزل از شرف و

قربت مستقر است اگر مسلمانان بر گرد کعبه طواف می کنند کعبه
 نیز بر گرد مردان حق در طواف است و به استقبال بادیه پیمایان
 يك دل عاشق و عاشقان صادق می شتابد و این سخن از مکان و تقرب و
 حرمت صدیقان به نیکی حکایت می کند که اگر بنده بی
 بهانه دهم و ویران کردن خانه کعبه با همه عظمت و حرمت
 و جلالت قدر آن اقدام کند و سنگ های آن از جای بر کند
 و در آن آتش افکند جرمش از گناه آن که به یکی از دوستان
 و صدیقان خدای زیانی رساند و تخفیفی کند کم تراست و در
 خبر است که المؤمن افضل من الکعبه و هر که ایمان به حقیقت دارد
 ولایت و نگاه داشت او با خداست و خدا ولی اوست و او
 ولی خداست که المؤمنون کلهم اولیاء الله تعالی والله ولی الذین
 آمنوا و طهارت و طیب مؤمن راست که المؤمن طاهر و مؤمن
 نزدیک خدای تعالی از فرشتد گرامی تر است که فرشته ره ندارد
 به مکان آدمیت و در غلبه و سبقت رحمت پروردگار بر غضب
 خبر بسیار نقل کرده اند و بنای این جهان بر رحمت است
 و پیامبر خدای گفت من به رحمت و برای رحمت
 برانگیخته شده ام و نفس خلقت و آفرینش لطف و رحمت
 است خدای هیچ چیزی نیافرید مگر آنکه چیز دیگر را

غالب بر آن کرد و رحمت خویش بر غضب و غیرت خویش
 غالب آفرید . و این همه قول رسول خدای که فرمود هر که
 لا اله الا الله گفت در آرام در آمد و هر که سخن خویش
 به لا اله الا الله بپایان برد آتش به مس و لمس او مأذون نیست و هر که
 خدای را بی شریک و همتا یافت آتش بر او حرام آمد و در
 آتش در نیاید هر که در درون دل او ذره بی ازیمان است حکایت
 از عزت مؤمنان دارد. این سخن شگفتی انگیز بشنو که در
 خبرست اگر کافر و مشرک از وسعت رحمت پروردگار آگاهی
 یا بند کسی از رستگاری ایشان نا امید نیست و این مایه رحمت
 و مرحمت از آن که پروردگار عالمیان است و امان و آرام او بی نهایت
 و نامحدود بعید نیست که آفریدگار عالمیان غم عالمیان
 دارد و هیچ جنبنده از خرد و کلان به درماندگی و ناتوانی
 نمی گذارد و از در بخشندگی و بنده نوازی از نصیب مرغ هوا و روزی
 ماهی دریافراغ و دریغ ندارد. پیامبر سوگند به خدا یاد کرد که
 خدا بر بنده مؤمن خود از مادر به فرزند مهربان تر و شفیق تر است
 و شریعت محمد به گفته آن بزرگوار شریعت سهل و آمیخته
 به سماحت تعبیر شده است خبر از آیت های کرم و رحمت
 پروردگار که سبب رجا و امیدواریست از حد شمار و مرز حساب

بیرون است. در بحث از صفت و سیرت رسول (ص) گفته ایم که گاهی از فرط دل شکستگی و آزرده‌گی نشانه‌هایی از یأس در ارشاد درسخن او آشکارا می‌شد و يك بار که از شدت خشم روی از ارشاد مشرکان تافت فرمان رسید که کار در دست تو نیست و همه آن گروه که به روی تو شمشیر کشیدند و روی تو به خون پاک تو آغشته کردند از در هدایت و ارشادند گرچه این حدیثی مکرراست اما نتیجه‌یی که از آن گرفته می‌شود مکرر نیست و آن نتیجه اینست که در طریقی که معاندان سیه دل که تیغ بر روی هادی و منجی خود زده‌اند از رحمت و بخشایش بی نصیب نیستند محروم و بی نصیب از رحمت خالق در شمار خلق باقی نمی‌ماند و همه کس در همه حال از در بخشایش است. در فضیلت رجا روایت کرده‌اند که دومرد از عابدان در نعیم آرام راه یافتند با آن که درین جهان در حسنۀ عمل و کردار برابر بودند یکی را در جتی رفیع تر دادند آن دیگری به حیرت آمد و او را گفتند تو در دغای خود از خدا نجات از آتش دوزخ خواستی و او در جت رفیع و عطای خدا هر بنده‌یی را به قدر سؤال و رجای آن بنده است و این قول رسول است علیه السلام که از خدا در جت‌های عالی و مرتبت‌های رفیع بخواهید و قول خدا در توصیه مؤکد به

حسن ظن بر پروردگار ازین دست است که در حسن ظن و رجا غلبه با محبت است. حکایتی در میان حکایت‌های مذهبی آمده است که حکایت از کمال رحمت پروردگار در حق بندگان دارد و نشانه آن است که گناه و خطا سهل است حتی کفر و الحاد و بت پرستی و آتش پرستی نیز مانع رحمت رحیم نیست. گبری پیش ابراهیم علیه السلام آمد و از و طعام خواست ابراهیم گفت اگر اسلام آوری به تو طعام دهم گبر از او به گرسنگی ساخت و خانه دل از امید نواخت او و پر داخت و روی بتافت و حی آمد که ای ابراهیم روزی به شرط ایمان نیست تو او را از چه روی اطعام نکردی جز به تغییر دین او و ما هفتاد سال است او را به کفری و گبری اطعام می کنیم اگر او را شبی به قوتی مهمان می کردی چه می شد ابراهیم به جست و جوی گبر هفتاد ساله گرسنه برآمد و به اطعام و اکرام او کوشید و او را از حال باخبر کرد این حکایت مذهبی ابراهیم آزر منشأ و تاحدی مأخذ حکایت شیرین و حکمت آمیز آزر است و او با تغییری و تصرفی آن را بدین صورت آورده است

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه

بدان امید که از لطف خواهدش خوان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسائل و گفت
که گر جواب نگوئی نخواهمت نان داد
نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور
بپرد آتش و نانش نداد تا جان داد
عجب که با همه دانایی این نمی دانست

که حق به بنده نهروزی به شرطایمان داد
خدای کریم و کریم بر اطلاق تحقیر و استخفاف پیامبران
در حق بندگان روانمی دارد استخفاف و تحقیر بندگان بر
بندها چه گونه روا دارد حکایت کرده اند که مردی از
صادقان گفته است به راهی سه مرد و یک زن دیدم که جنازه‌یی
بر دوش می بردند به خواری و بی کسی پیش زن رفتم و گوشه
جنازه بردوش گرفتم به گورستان رفتم و آن در گذشته به
خاک سپردیم از آن زن پرسیدم در گذشته که بود گفت پسر
من بود گفتم کسی نبود از کسان و همسایگان که فرزند تو تشییع
کنند گفت بودند اما از سر تحقیر و استخفاف نیامدند و مرگ
فرزند من کوچک شمردند گفتم از چه روی گفت پسر من مخنت
بود به حال آن زن رحمت آوردم و او را به خانه بردم و
اکرام کردم و درهم و گندم و جامه بخشیدم به واقعه دیدم

یکی به خانه من آمده چون ماه تمام در جامه‌یی شگفت از
 فاخری و زیبایی زبان به سپاس و حق شناسی گشوده گفتم تو
 کیستی گفت آن مخنثم گفتم این تغییر حال در صورت به چه یافتی
 گفت به احتقار و استخفاف مردم که مرا روا داشتند پروردگار
 بر من رحمت آورد این حکایت و مانند آن اگر چه بر ساخته باشد
 خالی از حکمت و مصلحت و ارشاد نیست و در آن ها رعایت
 جانب خلق خدا از مؤمن و کافرو زشت و زیبا و بدکار و نیک کردار
 خواسته اند که مقصود دین ها و آیین ها سرزنش خلق و تخفیف
 و آزار بندگان خدا نیست و بر صالحان و پرهیزگاران ارشاد
 و هدایت گمراهان فرض است اما آزار ایشان خود گناهی
 نابخشودنی است و این غزل نمکین خواجه شیرین سخن درین
 معنی ست که گفت

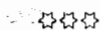
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
 همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که چه خوبست و که زشت



مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت
در هر حال از ناامیدی و یأس دستگیر ناامیدان و داروی
درد ایشان امید رحمت پروردگار و رجا به سبقت و غلبه رحمت
بر غضب و غیرت الهی است که هر چند هر کس را از درویدن
کشته خویش چاره نیست و هر گناهی را جزایی است اما از
سابقه رحمت نا امید نشاید بود و چشم بر دریچه های کرم و
جود و بخشایش غیبی باید داشت هم حکایت این حال از لسان
غیبی خواجه بشنو که گفت

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دیدمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو



خلاصه : مناجاتی از سنایی - سخنی در

خوف - و اعلان را نه خوف است و نه رجاء
خوف رسیدگان از هجران است - خوف از علم و
حال و عمل است - خوف از سبب و علت نیست بل که
از جبهت مخوف است - ترسنده ترین مردم از خدای آن
است که بر خدای و نفس خویش شناسنده تر از دیگران
است - قول رسول (ص) در این معنی - خوف ناشی از علم
به کمال راه می برد - هر که از خدای می ترسد هم به
خدای روی می کند - اثر خوف - حال خائف - قوت
خوف و درجه آن - کف نفس - خوف منتهی به
تقواست - ارتقاء از درجه خوف به درجه صدق -
عفت - ورع - هر خوفی پسندیده نیست - سه
جهت تنبیه - سه جهت خوف - قول یکی از بزرگان
قول غزالی - اعتدال اسلام - اختتام به مناجات
دیگر -



ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو بویم

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
 تو نمایندهٔ فضلی تو سزاوار ثنایی
 بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی
 بری از بیم و امید بری از چون و چرایی
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی
 نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی
 همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی
 همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
 نبذ این خلق و تو بودی نبود خلق و تو باشی
 نه بجنبی نه بگردی نه بکاهی نه فزایی
 نه نیازت به ولادت نه به فرزندت حاجت
 تو جلیل الجبروتی تو نصیر الامرایی
 احد لیس کمثله صمد لیس له ضد
 لمن الملك تو گویی که مران را تو سزایی
 در گفتارهای پیشین سخن ما از حقیقت رجا و فضیلت
 آن و درمان ناامیدان به ذکر خبرها و حکایتها که سبب
 جلب روح امید و رجا به قلب و درون ترسندگان و ناامیدان
 است پایان یافت و این حقیقت یاد کرده شد که رجا دستگیر

در پشیمانی گریختگان است و داروی ترسندگان از عقوبت و درمان و داروی مغروران سیه دل که تن و جان در گناه و غرور سخت کرده اند به خوف بهتر از رجا صورت می پذیرد .

در بیان حقیقت رجا و آنچه بدان ارتباط دارد تا همین مقدار به ناچار اکتفا باید کرد و ناگزیر در حقیقت خوف و درجه ها و گونه های آن و فضیلت و جهت و التفات بدان و قیاس آن با رجا و کیفیت درمان خوف زده و حال خوف زدگان از پیامبران و صالحان و عامه مردم نیز در خور مجال و متناسب با مقام و حال سخن باید گفت .

خوف عبارت است از تألم قلب و احتراق و افروختگی او به سبب انتظار مکروه و ناپسند در آینده . توجیه تعلق آن به زمان در بیان رجا گذشت و پیش از در آمدن در کیفیت و فضیلت آن و قیاس با رجا و ذکر حال خائفان باید بدین دقیقه توجه داشت که خوف و رجا را در درجه های عالی و نهایی ولی کم یاب و دیروصال سیروسلوک و رشد و رسیدگی در قلب صالحان و مقربان و صدیقان حضرت عزت منزلتی باقی نیست که هر که با خدا انس گرفت و حق سرزمین قلب او را تسخیر کرد پیوسته و بردوام در مشاهده جمال حق است و چون از

آینده و مستقبل فارغ است و حال و مقام او را از التفات به آینده باز می‌دارد نه خوف دارد و نه رجا که حال او بالای مرتبه این هر دو است و گفته‌اند خوف حجاب میان بنده و خالق است و چون سروسریرت حق بر سریرت و سر درون و دل آشکارا شد در نهان خانه دل و جان جایی برای خوف و رجا نیست و به تعبیر دیگر چون محب در محبت و مشاهده محبوب مستغرق شد از آن فارغ نیست تا به حال دیگر التفات دارد و تنها خوف او خوف از فراق و هجران است و مراقبت و مواظبت او سراسر در مداومت شهود و مشاهده است که دوام شهود غایت مقام هاست مگر خوف از جهت معرفت حق تعالی دارد اما درین مقال گفت و گوا از آغاز حال‌ها و مقام‌هاست و ازین روی سخن از کیفیت و حقیقت خوف و رجا در میان است.

حال خوف مانند حال رجا از علم و حال و عمل انتظام می‌پذیرد علم در خوف آگاهی است به سبب‌هایی که به مکروه و ناپسند و تباهی منتهی می‌گردد مانند جنایت کاری که در محکمه عدالت از انتقام و جزای دادگر با خبر است و از پادافره بیم دارد و دادگر منتقم جنایت و پنهانی‌های فساد او

آشکار می سازد و او از پایمردی کسان و گذشت و عفو و اغماض دادگر ناامید است و از در دست داشتن هر وسیله و واسطه و نیکی که سبب امحاء جنایت و امن خاطر او از پادافره شود محروم و بی نصیب است علم به این انتقام و این سبب های منتهی به پادافره و این ناتوانی سبب قوت و شدت خوف و تألم قلب از آن است و چون این جمله تخفیف و آهستگی یابد خوف و تألم ناشی از آن نیز به آهستگی و تخفیف می گراید .

و خوف از سبب و علت جنایت ناشی نیست بلکه ناشی از صفت و جبلت مخوف است چنان که آن که در چنگال جانور درنده بی اسیر می گردد از آن درنده بیم دارد از جهت اطلاع و علم از صفت و جبلت درندگی او که بر درندگی حریص است و چنان که هر که در مسیر سیل و درمیانه آتش قرار می گیرد از آب و آتش بیم از آن دارد که طبع آب ملازم سیلان و غرق کردن است و فطرت آتش ملازمه با سوختن دارد پس علم به مکروه آینده و سبب آن موجب برانگیختن خوف و بروز تألم و افروختگی قلب است و ازین روی گاهی خوف از خدا به سبب معرفت او و صفت های اوست و گاهی از

جهت کثرت معصیت بنده است و گاهی به هر دو سبب. آن که به عیب نفس خویش و جلال خدا معرفت دارد خائف و دردمند است که خدای بر آنچه می کند مسئول کسی نیست و بندگان مسئول و معاقبت ترسنده ترین مردم از پروردگار آنست که بر خدای و نفس خویش شناسنده تر از دیگران است. رسول اکرم فرمود من ترسنده ترین شما در برابر خدایم و این قول خدای تعالیست که عالمان بندگان خدای از خدای می ترسند و این نوع خوف چون شدت یافت به کمال معرفت می انجامد و جلال خوف و افروختگی قلب را سبب می شود و اثر آن از درون به برون و برصفت ها نفوذ می کند گفته اند هر که از خدا می ترسد هم در خدا می گریزد چون کودک خطا کرده که از بیم عقوبت مادر هم به دامن مادر پناه می برد و هر که از عقوبت گناه میم دارد از آن عقوبت و از آن گناه گریزان است اثر بیم از عقوبت در برون و ظاهر گاهی سبب گریستن و غشی و غشوه است و گاهی به مرگ می انجامد و اندام ها را از معصیت باز می دارد و به طاعت مقید می گرداند از این جهت گفته اند که خائف آن نیست که بگریزد و چشم بیند بل که آنست که از آنچه می ترسد بگریزد و آن را

ترك كند و اثر خوف در صفت ها آنست كه بنیان شهوت و هوای نفس را ازل برمی كند و لذت هارا تیره و كدر می سازد و خرم شهوت ها به آتش خویش در درون او می سوزد و خشوع و خواری را بد جای آن می نشاند و سبب تأدیب ترسنده می گردد و او را از حقد و حسد و كبر دور می دارد و از هر شغلی جز مراقبت و مواظبت و مجاهدت و مؤاخذهت بدکاری های نفس و محاسبه گناهان و خطاهای رفته و اندیشه در عقاب و دشواری های آینده و پایان كار بازمی كند .

حال چنین خائف حال کسی است كه در چنگال درنده یی است و نمی داند پایان كار او چیست رهایی یا هلاك و درون و برون او در تسخیر خوف است و مغلوب بیم . گروهی از یاران رسول اكرم (ص) و تابعان در چنین حال بوده اند كه قصه ایشان دراز است و در عهده فرصتی جدا گانه .

قوت خوف درین نوع از بندگان به حسب قوت معرفت به جلال و صفت و كار خدای تعالا و وقوف بر عیب نفس است و كمترین درجه تأثیر این گونه خوف در كار و كردار دور كردن و بازداشتن خائف از محظور و منع شده است و نام این مایه منع را كف نفس نهاده اند . كف نفس و امساك از توجه به

منع شده و حرام در هر حلقه قوت سبب دوری و احترام از حرام است
 و از آنچه حرمت و حلیت آن درهم آمیخته و یقین به حرمت
 آن در میان نیست و این گونه کف و امساك تقوا و پرهیزگاری
 است ازین روی خوف منتهی به تقواست و تقوا در هر حلقه‌های
 بالا و عالی با صدق همراه است و چون تجرید خدمت و بی-
 عنایتی به زاید بر حاجت و روی گرداندن از تعلق و دل بستگی-
 های دنیا بر آن پیوسته گردد خائف را از درجه خوف به مرتبه
 صدق می‌رساند و خوف از آن جهت که سبب بازداشتن اندام‌ها
 از پرداختن به مکروه و گناه است به عفت نیز منتهی است و
 عفت کف از مقتضای شهوت و هواست و ورع در درجته بالاتر
 از آن است که ورع کف از هر گونه ممنوع و محظور است و
 تقوا کف از ممنوع و محظور و مشتبه است و این همه در صدق
 و صدق پایه و مایه تقرب است .

نباید تصور کرد که هر گونه خوفی پسندیده است و
 نباید تصور کرد که برتری و والایی خوف به قوت و کثرت
 آن بستگی دارد که این تصور مردود و مطرود است بل که
 خوف تازیانۀ بیدار باش خداست و بندگان را به مواظبت در
 علم و عمل می‌کشانند تا به علم و عمل به مرتبه تقرب برسند و

اگر تنبیه از اعتدال بیرون باشد نتیجه آن ناخوب و ضد
 مطلوب و مراد است. در تنبیه و بیدارباش سه جهت است افراط
 و اعتدال و قصور و ازین میان میانه روی و اعتدال محمود و
 آن دو طرف دیگر سبب بروز خلاف مقصود و موجب دور شدن
 تأدیپ کننده از مراد و مطلوب است. خوف نیز که به تازیانه
 تنبیه و بیدارباش خلق تعبیر شده همین حال دارد و به سه درجه
 قصور و اعتدال و افراط تقسیم می شود در حال قصور چون چوب
 باریک شکننده یی است که بخواهند از آن برای راندن و
 تأدیپ چهارپای قوی هیچکلی استفاده کنند که در ضرب نخستین
 می شکند و وجود و عدم آن چندان متفاوت نیست چنین خوفی
 در نفس آدمی مختصر رقتی ایجاد می کند که به شنیدن کلام
 حق تأثری بدان بطور موقت غلبه می یابد و گاهی موجب
 گریستن خائف است اما چون سببی در میان نباشد نفس به
 حال خود بر می گردد و در دریای غفلت خود مستغرق می شود
 خوف عامه مردم و کافه خلق ازین قبیل است و جز عازفان و گروهی
 از عالمان همه در سایه نیم رنگ و زودگذر این خوف زندگی
 دارند و در حقیقت این حال را خوف نمی توان نامید و در
 عرف بینایان این راه حرکت خاطر و تموج و جنبش موقت

درون تعبیر شده است یکی از عارفان بزرگ گفته است چون از تو می پرسند آیا از خدای تعالی بیم داری خاموش بمان که اگر بگویی نه حکایت از کفر تو دارد و اگر بگویی آری دروغ گفته یی آیا این سخن آن عارف حکایت از آن می کند که مقدار ایمان با مقدار خوف از خدا نسبت مستقیم دارد و هم غالب خلق در غفلت از خوف واقعی به سر می برند.

غزالی گفته است بسیاری از عالمان که اسم عالمی دارند و از آگاهی به معرفت پروردگار بی بهره اند دورترین مردم از خوفند یعنی بی بهره ترین مردم از معرفت پروردگار و از ایمان به خالقند و خوف آنست که محدوده وجود آدمی را از ورود و در آمدن نا پسند و گناه مصون دارد و دست و پای چشم و گوش را در حریم عصمت حفظ کند و به طاعت خدای و خدمت خلق بگمارد والا آن تموج آنی و موقتی درون در خور نامیده شدن به نام خوف نیست .

اما خوف در حد افراط مانند چوب قوی خرد کننده یی است که ادیب بی وقوف و نادانی آن را برای تأدیب کودکان نازک اندام در کار گیرد و استخوان های دست و پای ظریف آن کودک را با آن چوب کلان به قصد تأدیب خرد کند. خوف

قوی خارج از حد اعتدال با نفس و جان آدمی همان می‌کند که چوب‌درشت کلان بادست و پای خرد و ناتوان کودک نو- تا دیب و از چنین خوفی جز ناامیدی و یأس و منع از کار و کردار حاصل نمی‌آید و کمال ورشد از آن نمی‌زاید بل که زاینده نقصان و حرمان است زیرا از جهل و عجز مایه می‌گیرد و جهل و عجز پسندیده نیست که از جهل جز سرگردانی و بی- خبری و حیرت از کیفیت آینده منتظر و از عجز جز ناتوانی و درماندگی از دفع خطر محتمل حاصل نمی‌شود و آن چه سبب آرامش خاطر و اطمینان قلب است علم و قدرت است و پسندیده بودن علم و قدرت از جهت آنست که سبب امیدواری و دل بستگی است و اطمینان. رسول اکرم (ص) فرموده است رجا برای درمان صدمه و درد ناشی از خوف مفرط است .

و فایده خوف را جمهور عالمان دین و صاحبان بینش و بصیرت حذرو ورع و تقوا و مجاهدت و عبادت و فکر و ذکر و آنچه موجب نزدیکی و اتصال و قربت به حضرت حق است ذکر کرده اند و این همه سبب زیستن با سلامت تن و عقل است و هرامری که به سلامت تن و جان و استقامت عقل و خرد صدمه می‌رساند مذموم و نا محمود .

این که گفته آمده است در اسلام رهبانیت نیست
 برای به راه آوردن دو گروه از مردمان است یکی
 غفلت زدگان مستغرق در گناه و دیگر ترسندگان
 مفرط در خوف که روی از خلق و جهان به دیوار
 عزلت و اعتزال آورده اند که این هر دو گروه از
 حد اعتدال بیرونند و بنیان جامعه و خانواده عظیم
 بشری متزلزل و نا استوار ساخته اند سرطان فساد و
 گناه و عصیان و خورۀ ناامیدی و بدبینی از خون
 این دو گروه از تزااق می کند و تعلیم و تربیت اسلامی
 در همه حال برای نجات خانواده بشر از صدمه و
 فساد این دو مردم خوار و درمان درد دیر نشسته و دیر
 درمان این دو انگل فکر و اندیشه آدمی است نه حرص
 در جمع مال و هوس رانی و افراط در پرورش تن
 و شکم بارگی و تصرف جنون آمیز مال و منال و
 ولوع در کسب جاه و جلال و تملک سرمایه های حیات
 و از تزااق مردم روی زمین و نه صوف پوشی و خانه
 به دوشی و ترك زن و فرزند و گریختن از مردمان هیچ
 يك راهی به دهی نمی برد .

نه به سر تراشیدن بودایی توان شد و نه به سبالت
 رها کردن صوفی توان بود



این سخن با مناجاتی از حکیم سنایی آغاز شد .

با مناجات گونه‌یی از خود به پایان می‌بریم بمنده و عمیم فضله

الاهی ترا مولای درویشان بدان شناخت که
تو اش به خود شناسا کردی . الاهی شبه تو نتواند
بود هیچ صورتی و ترا نتوان یافت به هیچ وجهی .
ترا قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی که تو نزدیکی
در دوری خویش و دوری‌یی در نزدیکی خویش . تو
بالای همه چیزهایی و نتوان گفت که تحت تو چیزی
است .

تو نیستی چون چیزی و تو نیستی در چیزی
و تو نیستی به چیزی . الاهی بزرگ تویی که چینی
و چنین که توی کس نیست . الاهی حال آن بیمار
دارم که پیری به عیادت او رفت و می‌نالد گفتش از که
می‌نالی دم در کشید گفتش صبر با که می‌کنی فریاد
بر آورد و گفت نه سامان نالیدن است نه قوت صبر کردن .
الاهی

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم

نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم

من از تو روی نخواهم به دیگری آورد

که زشت باشد هر روز قبله دگر

الاهی علاج خالقی در کار من کن که علاج خلق
به کارم نیامد چنان که در کار آن پیر سوخته کردی
که يك بار چشمش درد کرد طبیب تر سا گفت اگر

چشمه به کار است آب مرسا چون طبیب برفت وضو
 ساخت و نماز کرد و به خواب فروشد چون بیدار شد
 چشمش نیک شده بود آوازی شنید که تو در رضای ما
 ترك چشم کردی اگر بدان عزم دوجهان را از ما
 بخواستی اجابت یافتی چون طبیب باز آمد چشم او
 نیک دید گفت چه کردی گفت وضوی نماز ساختم طبیب
 تر سا در حال ایمان آورد و گفت این علاج خالق
 است نه علاج مخلوق و درد چشم مرا بود نه ترا و طبیب
 تو بودی نه من . .

الاهی کاشکی آن مایه اشتیاق و فتنگی و آن
 پایه همت و مردی دارمی تا بگویم اگر میان من
 و خدمت تو دریایی از آتش بود و راه بر آنجا باشد
 من در آیم از غایت اشتیاق که به حضرت تو دارم
 الاهی من این همت ندارم تو عطا کن و من این در
 خویش نمی بینم تو ببخش آتشی ده که بدان بسوزم
 بالی ده که بدان برپریم و از میان بر خیزم .



خلاصه : در آمدی از سعدی - سخنی در
 مرگ - گریز از مرگ - راه محقوم - بیم دیرینه -
 حقیقت مرگ و اختلاف مردمان در آن - دو عنصر
 فلکی و خاکی - سخن رودکی و هوگو درین معنی -
 نیستی مطلق - یقین و گمان - مرگ تفرقه جان و
 تن است - عود جان به تن - تلخی دل کندن جان
 از تن و جهان - بیداری - مردیکه پیرهن - حال
 مقتنم بی خبر - غلبه حسرت و خوف و حیا - ابهام
 محض - بقای روح - قول خدا و رسول (ص)
 درین معنی - مرگ نجات مؤمن و سحرگاه آزادی
 اوست - شوق شهادت - قولی چند از عارفان -
 حیات بعد از مرگ - سخن مولا به هنگام کوچ - قول
 بزرگان به هنگام رسیدن فرمان - سخن سنایی -
 سخن بوسعید - سخن بادیه نشین فرمان رسیده -
 راحت مرگ - سخن جلال الدین محمد - قول
 فردوسی در ناگزیری و ناگهان گیری مرگ و توجیه
 آن - قول خواجه نصیر درین معنی و تمثیل
 بوعلی مشکویه - قول غزالی - خاموشی و تسلیم -
 بیم همگانی ازین بیم جاودانی - شفاخانه ایمان
 قول خواجه نصیر در خوف مرگ - یگانگی قول
 خواجه و غزالی - مرگ پیش از مرگ - راه جویی
 خواجه نصیر و شهادت آن به استخلاص ایپکور - بیم
 از مرگ بیم از عقاب است یا ندانستن کیفیت حال -
 بیرون شدی از نظامی

زدم تیشه يك روز بر تل خاك
 به گوش آمدم ناله‌یی دردناك
 كند زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر
 كه چشم و بنا گوش و روی ست و سر
 خبر داری ای استخوانی قفس
 كه جان تو مرغی ست نامش نفس
 چو مرغ از قفس رفت و بگست قید
 دگر ره نگردد به سعی تو صید
 نگهدار فرصت كه عالم دمی ست
 دمی پیش دانا به از عالمی ست
 سكندر كه بر عالمی حكم داشت
 در آن دم كه بگذشت و عالم گذاشت
 میسر نبودش كز و عالمی
 ستانند و مهلت دهندش دمی
 سخن از آن ناگهان گیر شكست ناپذیر است كه شیون
 از هر خانه برمی آرد و آتش به هر كاشانه در می زند. پیش
 چشم پدری نورسته پسری و در برابر پسری ناتوان مادری
 می رباید. زن از شوئی و دوست از دوست باز می كند.

شیون واستغاثه عاشق به گوش او راه نمی برد و به دل سنگی
معشوق ازومی برد. ناتوان عاجز در مانده می برد و توانای توانگر
به عاجزی و درماندگی می کشاند و می کشد.

گاه در آستانه بیماری سخت و ناتوانی دردمندسالیان
دراز سرمی نهد و در بستر پیری از جان سیر روزگاری می آرمد
و جان از تن سیر از جان ایشان بیرون نمی برد.

گاه خرمن عمر برنایی زورمند به سرعت برق
می سوزد و آتش حسرت در دل عزیزان او می افروزد.

پایان جوانی پیری و سرانجام پیری مرگ است اما
بسا پیرا که دیر سال بزید و بسا جوانا که جوان سال بمیرد
بیمار سخت بماند و پرستار تن درست او در گذرد.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

فرمان بی امان یزدان است و هر که را در رسد در
ر باید و هر که را نرسد نادان است اگر بهراسد اما چه کس
داند که زمان او کی پایان پذیرد و همه درد و اندوه ازین
ابهام و بی خبری در خاطر ها نشسته و به پیش روشنی های هستی
پرده های ظلمت و اندوه بسته است آیا بدین سخن حکیمانه

دل خوش می توان داشت و در پناه چنین بندار می توان آرمید.
کز مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست
گریز از مرگ گریختن آدمی است از سایه خویش
که تا اوست با اوست و ازو گسستن صورت نتوان بستن
راهی است که از رفتن آن ناگزیریم که الموت سبیل

محتوم علی کل الناس

گر نمرده است کس تو نیز ممیر
ور بمانده است کس تو نیز بمان
گر مسلمانی از نبی بنیوش
آیت کل من علیها فان
ور مسلمان نبی بشو هر صبح
ساعتی می نشین به گورستان
عبرت نفس نیمه تفرج را
تا بینی به چشم خویش عیان

قافلهٔ مرگ نگسلد از هم

از فقیر و غنی و پیر و جوان
بیم از مرگ و اندیشه در کیفیت آن از دیر باز پیوسته
گریبان گیر آدمیان بوده است و هر شیرینی و روشنایی به تلخی
و سیاهی بدل کرده است . دردلی نیست که بیم از این ناگهان
گیر بی بیم نیست . هر چند تلخ می گذرد روزگار عمر زهری-
است زهر مرگ که شیرین نمی شود. مردمان در حقیقت مرگ
اختلاف کرده اند بسیاری ترکیب حیات را ازدو عنصر خاکی
و فلکی و مرگ را جدایی و تجزیهٔ این دو شمرده اند که پس
از مرگ تن به اصل خاک و جان به اوج فلک بازمی گردد.
افسانهٔ ازدواج آسمان و زمین پیوندی با این اعتقاد
دارد و از همین اندیشه مایه می گیرد چنان که رودکی در مرگ
مرادی گفته است .

مرد مرادی نه همانا که مرد

مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد

جان گرامی به پدر باز داد

کالبد تیره به مادر سپرد

درین سخن جان از اصل فلکی و فرزند پدران آسمانی

و تن زاده خاك شمرده آمده و هم مرگ به تجزیه و مفارقت
جسم و جان از يك ديگر تعبير گرديده و حیات آدمی فرزند
پيوند اين تیره خاکی و آن روشن فلکی دانسته شده است به
تعبير ديگر آدمی را تن از گل و جان از نفحه روح الاهی و
دل است .

هوگو آن جا که تن فانتین را به کاوش خامه به خاك
می سپارد آورده است

«مادر همه ما خاك است و فانتین را به اين مادر
سپردند» بعضی مرگ را نیستی مطلق شمرده اند و حشر و نشر
و عاقبت خیر و شر را انکار کرده اند و مرگ آدمی را چون مرگ
جانوران و خشك شدن گیاهان پنداشته اند و گروهی كثير سر
در آستانه يقين و ايمان و پای در خانه تردید و گمان دارند در
نزد اينان اگر چه بقای پس از مرگ يقینی و قطعی نیست
اعتقاد به نیستی مطلق نیز پنداری گمان آمیز است .

يقين کردمی مرگ اگر نیستی ست

ازین ور طه خود را رهانیدمی

بدان عرصه پهن بی ازدحام

خر و بار خود را کشانیدمی

به جسم و به جان هر دوان مردمی
ز هستی رسن بگسلانیدمی
بر این قلعه شوم ذات‌الصور
به تحقیر دامن فشانیدمی
مراین معدن خار و خس را به جای
بدین خوش علف گله مانیدمی
گروهی از پیروان دین و آیین از این دست رأی و
اعتقاد را نشانه کفر والحاد و ثمره بی اعتقادی به خدای تعالا
وروز قیامت می دانند .

گروهی گفته اند آدمی پس از مرگ تا درگوراست از
ثواب و عقاب دوراست و چون حشر فراز آید هنگام حساب
باز آید .

برخی بر آنند که حشر از آن روح است و روح بی مرگ
است و جسم را بعث و حشر نیست این عقیدت نیز مطرود و
مردود شمرده آمده است .

بر وفق دین و آئین معنی موت جز دگرگونی حال نیست
و هنگام مرگ جان از تن مفارقت می کند و باقی می ماند و از
عذاب یا ثواب دور نیست . و این مفارقت انقطاع جان از

تصرف در تن به جهت بیرون شدن تن از طاعت جان است.
 اندام‌ها آلت‌های جانند. دست و چشم و گوش وسیله
 لمس و شنیدن و دیدن اویند. جان حقیقت چیزها را به دل
 درمی‌یابد و درین جا دل عبارت از روح است و جان درد را
 احساس می‌کند و غم و حزن را درمی‌یابد و از فرح و سروری-
 بهره‌نیست و بعد از مفارقت از تن آنچه بد وسیله اندام‌ها دریافت
 می‌کند از دست می‌دهد و آنچه خود دارد باقی است و پس از
 بازگشت به تن از دست رفته‌ها را باز می‌یابد.

و بعید نیست که جان در گور به سراغ تن باز آید
 و افتد که تاروز حشر از فراق بد وصال نگراید. تن در مرگ
 معطل می‌ماند چنان که در حیات اگر در اندام‌های تن فساد
 رسد روح را در آن‌ها نفوذ باقی نماند و افتد که پاره‌یی از اندام‌ها
 آلت عمل روح باشند و بعضی عصیان آورند

درک و دریافت و احساس غم و لذت روح راست و این همه
 باز میان رفتن تن و باطل شدن کار اندام‌ها از میان نرود و
 باطل نشود.

آن معنی مجرد را که در آدمی درک و دریافت و احساس
 لذت و غم و شادی دارد مرگ نیست.

معنی موت انقطاع تصرف روح از بدن و خروج بدن از
آلت بودن روح است .

مرگ تعطیل و فساد اندام هاست و حقیقت انسان نفس و
روح اوست که جاودانه و بی مرگ است .

آدمی را مرگ از چشم و گوش و زبان و دست و پای و
زن و فرزند و خویش و پیوند باز می کند و همه تعلقی از خواسته
و زروزمین و خیل خدم و حشم از او باز می گیرد .

چنداین همه مایه های دل بستگی از آدمی دور کنند
و چه آدمی را از این همه مهجور دارند . آنچه دردناك است
دوری است و انقطاع .

به يك اعتبار معنی مرگ دور کردن آدمی است از
خواسته های این جهان او به راندنش به سوی جهان دیگر .
آن را که در جهان دل بستگی به سیم و زرو خواسته و خدم و
حشم بیشتر دارد درد دل کردن از جهان بیشتر آزارد
که انس و آرام درین سرای بیند و جانش پس از مرگ حسرتی
عظیم دارد و مفارقتش از تن و جهان صعب است و دل و جان
او به يكايك دل بستگی های این جهانی از مقام و مال و جاه
و جلال التفات دارد چندان که پیراهن خویش که به برداشته و

در آن روزگار به خوشی گذاشته از یاد نمی برد
 اما آن که درین سرای جزبه یاد خدای دل خوش
 ندارد و جز به او الفت نبسته از مرگ نیاز دارد سهل است سعادت
 تمام در یاد و خویشتن مقیم در نعیم آرام و امان بیند.
 آدمی را پس از مرگ پرده ها از میان برداشته گردد
 و رازها آشکار بشود که در حیاتش مکشوف نبوده است چنان که
 بیدار آن بیند و داند که خفته نداند و نبیند .

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

نخستین پوشیده که بر مرگ دریافته آشکار شود آنست
 که سود نیکی ها و زیان بدی ها در می یابد و این همه بر دفتر
 بسته سویدای قلب او نوشته بوده و از شغل دنیا هرگز آن را
 نگشوده و از آن آگاهی نیافته است چون از بستگی های جهان
 منقطع گردد همه کارهای او از بدو نیک بر او کشف شود
 گفته اند حسرتی که آدمی پس از مرگ از بدکاری های
 خویش دارد عظیم است و درد آن چندان است که اگر عقاب
 و عذابی در پی نیامدی همان عذاب و عقاب او را بس بودی و این
 همه بیداری و آگاهی پیش از خفتن در گور نفس و جان آدمی
 را صورت می بندد .

این حال کسانی است که از جهان در جهان جز به قدر
ضرورت و اندازه حاجت بهره نگرفته اند و تو شمار کن که
عذاب و ندامت آن گروه که عمری دراز به گرد کردن خواسته
و مال و اکتساب جاه و جلال تباه ساخته اند چون است .

یکی پرسید از آن يك پیرهن مرد
که تو خواهی چه بایک پیرهن کرد
بدو گفت از سر درد این سخن را

نبینی از چه این دو پیرهن را
یکی پیراهن اینک بر تن من

دگر بر جانم این پیراهن تن
چو خواهم شست و شو کردن تن خویش

ز تن بیرون کنم پیراهن خویش
چو قصد شست و شوی جان کنم من

ز جان بیرون کنم پیراهن تن
دریغا کار آن بی چاره مردم

که هر آنند در پیراهنی گم
من از دو پیرهن رنجم فزون است

فزون پیراهنان را حال چون است

حال متنعم بی خبر دنیا حال آن کارگزار غافل و جبار
است که همه در کار دزدی و جنایت و جمع درهم و دینار
است و سلطان عادل را از همه زشتی های کار و کردار خویش بی خبر
می پندارد و ناگهان گرفتار می آید و جریده جرم و جنایت او
بر او عرضه می دارند که يك يك خطاها و زرده زره جنایت های
او در آن جریده ثبت است و فریاد و استغاثه او و شفیع او به
گوش کس نمی رسد و منتقم عادل جز به جزای او عنایت
ندارد .

حال چنین بدکار گرفتار آمده پیش از رسیدن عذاب
و کيفر نيك بنگر حال متنعم بی خبر دنیا پس از مرگ چنین
است که در آستانه عذاب و عقاب نشسته و حسرت و حیا و خوف
بر او غلبه یافته است و هم توان گفت شرم در فضیحت و رسوایی
بدکرداری و برداشته آمدن پرده از روی قبح عمل هزاران بار
از عذاب تن دشوارتر است .

بر داشتن پرده از کنه حقیقت مرگ امکان پذیر نیست
که هر که حیات را نشناسد بر مرگ واقف نشود و معرفت حیات
به معرفت روح باز بسته است و روح آنست که رسول اکرم

را علیه السلام از آن پرسیدند و از حضرت کبریایی فرمان
قل الروح من امر ربي دریافت و آن که از حضرت عزت
هردم پیامی در می یابد به کشف حقیقت روح مأذون نیست حال
دیگر بندگان خدای چه گونه است .

بر عالمان دین و آئین هرگز سری از سریرت های جان
عیان نیامده مگر در حیات درك و دریافت خویش از حال جان
پس از مرگ باز گفته اند

قولى كه جزم معدودى جملگى بر آنند آنست كه مرگ تن
نیستی جان نیست و جان پس از مفارقت تن خالی و بی بهره
از ادراك نیست .

قول خدای تعالا که در حق مبارزان حق فرموده و ایشان
را زندگان و بر خورندگان از رزق پروردگار شمرده است برهان
قاطع بقای روح و زندگی جان بعد از مرگ تن است «**ولا
تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون**»

پیامبر اکرم خطاب به کشتگان مؤمن جنگ بدر
فرموده است .

«**يا فاولان يا فاولان قد وجدت ما وعدني ربي**

حقا فهل وجدتم ما وعدكم ربكم حقا» من همه وعده‌های
حق به حق یافتن شما نیز یافتید و چون پیامبر را گفتند که مردگان
را چه گونه ندا در دهی فرمود

سوگند به آن که جان من در دست اوست آن خفتگان
بیدار دل این سخن از شما بهتر شنوند جز آن که پاسخ
توانند داد.

«والذی نفسی بیده انهم لاسمع لهذا الکلام
منکم الا انهم لایقدرون علی الجواب»

گور مردمان تواند بود که حفره یی از آتش سوزان
یا باغی از باغ‌های جنان باشد و زاد و توشه این تنگنای
خاکی مردمان هم مردمان فراهم کنند و از پس ایشان نیارند.
برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست
از رسول خدای (ص) روایت کرده اند که مرگ
رستاخیز آدمی است.

از علی علیه السلام نقل کرده اند که فرموده است بر
نفس آدمی خروج از دنیا پیش از آن که بداند از درجنت است
یادر خور آتش حرام است.

یکی از بزرگان دین گفته است بر حال آن مؤمن رشک
می برم که در گور از تعلق این جهان آسوده است و از عذاب
خدای تعالی در امان است .

کسی نقل کرده است که روزی همراه ابی الدردا
می رفتم و او را گفتم برای آن که دوست داری چه دوست داری
گفت مرگ

گفتم پیش از مرگ .

گفت کمی خواسته و کمی فرزندان
مرگ را دوست دارم که آن را جزه و مؤمنان دوست ندارند
که مرگ آزادی مؤمن از زندان است .

کمی خواسته و فرزندان را از آن دوست دارم که این
هر دو فتنه است و سبب خوگری آدمی به جهان غرچه فریب
وسرای مردم خوار و خوگری به آنچه جدایی از آن را گریز
و گزیر نیست بدبختی است .

جز خدا و جز یاد خدا و جز خوگری به یاد و نام و محبت
او همه چیز را مرگ از آدمی می رباید و میان او و دل بستگی ها
فاصله و فراق می افکند .

مؤمن را در حیات این جهان زندانی و این جهان

را زندان گفته‌اند و مرگ را بامداد نجات و سحر گاه آزادی
او شمرده‌اند .

آری آن‌که درین جهان حنقه بندگی دل بستگی‌ها
از گردن جان بازمی‌کند و جز به یاد خدای خوی نمی‌گیرد
زندانی جهان است و مرگ او را خلاص و نجات است و پرده
فراق او و محبوب او را از میان برمی‌گیرد .

این آزادی و درك لذت و دریافت خشنودی درمتهای
کمال و جمال شهیدان راه خدای را سزاوارتر است که جان-
سپاران التفات خویش از هر علاقه این جهان گسسته می‌دارند
و به شوق دیدار دوست و در طلب رضای او مشتاقانه و خرسند
به میدان شهادت می‌شتابند .

شهید به درگاه حق شتافته چون به جهان ناچیز که
آن را به رضای خاطر و طیب نفس به جهان دیگر فروخته
بنگردد دل بدان بسته ندارد و از گسستن و ترك آن خرسند
است و چون به جهان دیگر بیند که آن را به شوق دل و جان
خریدار شده بدان عظیم خرسند و مسرور گردد که همه به هیچ
خریده و محدود با نامحدود معامله کرده به هیچ هیچ التفات
ندارد و بر همه همه خاطر بسپارد .

در حیات گاه به دل مجر دو خاطر گسسته از علقه‌ها محبت
محبوب گرمی و روشنی می بخشد اما اگر مرگ دیر در رسد
باشد که در آن دگرگونی حاصل آید و آن که جان بر کف
سر در پای دوست می افکند و به استقبال مرگ می شتابد خویشتن
از تقلب حال قلب و تغییر و تغیر تفرد و تجرد خویش به مرگ تن باز
می دارد .

کشته شدن به راه حق سبب درك موت و موت موجب
زوال تن و نجات گوهر جان از لوث آلودگی های خاکی
است .

اگر معنی منتهای نعمت و غایت خرسندی دریافتن مراد
و مطلوب است شهیدان را دامن این توفیق به دست می افتد و
خدای عزوجل ایشان را به یافتن مراد و مطلوب وعده فرمود .
جامع ترین عبارت برای درك لذت و راحت یافتن مراد
و مطلوب و برای عذاب و عقاب دور ماندن آدمی از مطلوب و
مراد است و شهید راه حق هم چنان که دل از حیات بی درنگ
می برد به نعیم دریافت مراد و درك خواست خویش راه می برد

گفته‌اند یکی به واقعه مردی دید که در جنت همی
 گریست او را گفت در نعیم از چه گریی .
 گفت از بهر آن که جزیک بار کشته نشدم ومی خواستم
 به‌راه خدا بارها کشته شوم .
 ای که گفتی فمـن یمت یرنی
 جان فدای کلام دل جویت
 کاش روزی هزار مرتبه مـن
 مرد می تا بدید می رویت
 و گفته‌اند

مؤمنان را جهان وزندگی آن زندان تنگ و تاریک
 است که آن را دریچه‌یی به بوستان پر گل و ریحان گشوده
 است و آن که از زندان به بوستان راه می‌یابد دوستار بازگشتن
 به آن نیست .

رسول اکرم علیه‌السلام در گذشته‌یی را فرموده است
 او جهان را رها کرد و به اهل جهان وا گذاشت و آن
 جهان خوش‌تر داشت و اکنون به بازگشت خرسند و شاد نیست
 چنان که هرگز مردم از بازگشتن به بطن مادر شاد و خرسند
 نگردند .

آنچه مرگ را سخت تر و درد آن را هولناک تر می سازد
دل بستگی بیشتر و پیوستگی عمیق تر بد جهان و کار جهان
است . بر نردبان این هستی چوبین هر که نشیند فرود افتد
ابله است آن کس که بالا تر نشست

استخوانش بیشتر خواهد شکست .

اگر مرگ را فنا بدانیم و فنا را از دفتر معرفت عارفان
بخوانیم به تعبیرهایی چند دل کش و آموزنده بر می خوریم .
در سیر بدسوی خدا نهایی است که خود بدایت سیر
در خداست و این نهایت فناست و فنا منتهای صحرای وجود ممکن
و آغاز بی انتهای واجب است .

وجود سالک از لوث تعلق تا مطهر نشود او را وجود
در خور انصاف به صفت های یزدانی و ذات ازد در تخلق به خلق های
ربانی عطا نکنند .

پایان حظ این دنیا آغاز حظ آن سراسر است و انتهای خط
این سرا ابتدای خط آن دنیا است و گفته اند مرز بقا و فنا همین
انجام وابتداست و بعضی گفته اند حظ آخرت نیز مانع دمیدن
آفتاب بی زوال در کشور جان آدمی است و فنا غفلت و غیبت
از حظ دنیا و عقبا و رغبت به حق تعالاست .

وعلامة من ادعى الفناء ذهاب حظه من الدنيا و
الآخرة الا من الله تعالى

وگفته اند فنا مرگ صفت های ذمیم و تولد خصلت های
جمیل است .

وگفته اند غیبت از همه چیز است و حضور در همه چیز
والفناء المطلق هو ما يستولى من امر الحق سبحانه و
تعالى على العبد فيغلب كـون الحق سبحانه على كـون
العبد .

که تا فنای محب مطلق نباشد اتصال به محبوب وحق
صورت پذیر نیست .

اگر فنای عارف هم درین عالم و اتصال او پیش از مرگ
فراهم است فنا مرگی ست برای رسیدن به زندگی جاودان
و پللی است برای گریختن از مذلت بندگی این جهان

مرگ جسم بعد از زندگی جسم است و زندگی روحانی
بعد از این مرگ جسمانی

بمیرای حکیم از چنین زندگانی
ازین زندگانی چو مردی بسانی
مرگ مردان خدای عبرت آموز بندگان است و آنچه

بزرگان دین و پیشوایان آئین به هنگام مرگ بر زبان رانده اند
دارویی ست که درد کم درمان بیم از مرگ را تسکین می دهد
و تشویش سینه آشوب آن را آرام می کند .

این سخن مولای درویشان بشنو که چون آفتاب عمرش
به زردی گراید و افق حیات مسلمانان از خون پاك اورنگ
خون گرفت فرمود **فزت ورب الکعبه**

و این سخن آن بزرگ مرد دین و دنیا ست که گفت شوق
من به مرگ از شوق کودک شیر خواره به پستان مادر افزون
است .

زندگی او با همه پاکی بی همتا و آن همه پارسایی
و تقوا بند جان او بود و حجاب جانان که رهایی از آن را
نجات و وصال می شمارد و انقطاع از آن را اتصال به پروردگار
خویش می داند .

درین سخن دنیایی از رضا و توحید خفته و دریایی از
توکل و امید نهفته است .

این همه شوق به مرگ و ملال از زندگی که درسخن
عارفان آمده و این استقبال پر شور و حال که از خود نشان
داده اند به پی روی از شعار پایدار مکتب آن امیر دوسرای ست

این شوق و شور و این ذوق و سرور به استقبال مرگ و
توجه به عالم معنی و گریز از قیل و قال زندگی درسرخنان
شمس الدین محمد حافظ به جمال فصاحت لفظ و شیوایی سخن
در آمیخته

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشادمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی ست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
چه گونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر زخون دلم بوی شوق می آید
عجب مدار که هم درد نافه ختمم
تراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
و این همه از امید به سرای جاوید و اطلاع از ناپایداری
و بی قراری کار جهان ست .

در حال سنایی آن عارف شاعر نوشته اند که چون فرمان
حق در رسید در گرما گرم پرداختن خانه هستی آخرین
سخنی که بگفت این بود که «کرم تو حکم من بس»
شنیدم بس حکایت از سنایی

همه رشك همه دردل ربایی
یکی آنست که چون رخت می بست
یکی طرفه سخن گفت و سپس رست
که ای بینای حال و کار هر کس

همین بخشایش تو حکم من بس
روان پاك او به فرمان مرگ تمکین می کند و ممات را
حیات می شمارد اما دریافت هستی جاودانی را توفیق بر مرگ
به اختیار پیش از موت بی اختیار می داند که گفته است
در مرگ حیات اهل داد و دین ست
وز مرگ روان پاك را تمکین ست
نز مرگ دل سنایی انده گین ست

بی مرگ همی میرد و مرگش این ست
آخرین سخنان شیخ ابوسعید یکی آن ست که چون
پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت خواند گفت این

کاری بزرگ باشد اما این بیت باید خواند
خوب تر اندر جهان ازین چه بود کار

دوست بر دوست رفت یار بر یار
آن همه اندوه بود این همه شادی
آن همه گفتار بود این همه کردار
و نوشته اند که در روزهای آخر عمر به روز آدینه
مجلس می گفت و چون ختم کرد مریدی را گفت بر پای باید
خاست او برخاست گفت

اکنون به نیشابور باید رفت به سه روز و به سه روز
مراجعت باید کرد نیم روز آن جا باشی چنان که روز پنجشنبه
نماز پیشین این جا باز آیی و آن جاروی گراسلام گویی و بگویی
ایشان می گویند که آن کرباس که برای آخرت نهاده یی در
کار ایشان کن آن مرید هم در ساعت روی بد راه نهاد و مقصود
حاصل کرد و صوفیان را اضطرابی می بود تا روز دوشنبه بامداد
شیخ این وصیت ها بکرد و یکی از مریدان را گفت در زندگی
شغل طهارت ما تو تیمار می داشته یی در وفات هم ترا تیمار
باید داشت در غسل ما تقصیر مکن چون وصیت ها تمام کرد
گفت تا ستور زین کنند چون اسب زین کردند بر نشست و

گرد میهنه می گشت و هر جایی که خلوت کرده بود وداع می کرد و باز پسین سخن که شیخ گفت این بود که گفت **گوش بازدارید تا ایمان به کار خلق به زیان نیارید .**

و گفته اند که روز پنج شنبه همان روز که آن مرید را گفته بود تا کرباس او به میهنه برساند نماز پیشین چشم باز کرد و پرسید کرباس آوردند گفتند نه چشم برهم نهاد مریدی از در در آمد و یکی را گفت کرباس آوردند شیخ ابو سعید چشم باز کرد و گفت چه می گویی گفت کرباس آوردند .

آن آفتاب معرفت و عرفان که سر بر آستانه توحید و توکل داشت گفت الحمد لله و نفس منقطع شد .

آخرین دم حمد باری بر زبان داشتن نشانه تسلیم به مرگ و رضا به قضای الاهی است و این فتوح باطن و تشعشع درون همگان را نصیب نیست و عمری مراقبت و معاملات و صدق و خلوص در کار همی باید کرد.

بادیه نشینی را که سر بر آستانه یقین و ایمان داشت چون زمان رفتن فرا رسیده بود گفتند اینک تو و مرگ . در نگر که در می گذاری بیمت نیست

گفت چون در گذرم به که راه برم .

گفتند به خدای

گفت آیا نزدیک شما رفتن من پیش خالق که بدو
امیدوارم با ماندنم پیش مخلوقی که از آنان بیم دارم یکسان
است .

مرگ اگر مرگ است گوئزدن آ

تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

من از و جانی ستانم جاودان

او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

زخم دار غم خلق و جراحت زده الم جهان را بهتر

مرهم مرگ است .

مرهم این ریش ها پس چیستی

گرامید مرگش از پی نیستی

و بد تعبیر سنایی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد

نه بازت رهاند همی جاودانی

اگر خوش خویی از گران غلت بانان

و گر بد خویی از گران غلت بانی

جلال الدین محمد بلخی در غزلی وصیت مانند شوق خویش
 به مرگ و طلوع آفتاب جان پس از تفرقه و انحلال ترکیب تن
 چنین باز گفته است .
 به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
 گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
 جنازه ام چو بینی مگو فراق فراق
 مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
 مرا به گور سپاری مگو وداع وداع
 که گور پرده جمعیت جنان باشد
 فروشدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
 غروب شمس و قمر را چرازیان باشد
 کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
 چرا به دانه انسانیت این گمان باشد
 کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد
 ز چاه یوسف جان را چرا فغان باشد
 دهان چو بستی ازین سوی آن طرف بگشا
 که های وهوی تو در جوامکان باشد
 حکیم فردوسی در آغاز داستان سهراب در ناگزیری

مرگ و ناگزیر بودن آدمی از مردن و ناگهان گیری اجل و رسیدن
آن به پیرو جوان و نوید تردید آمیز به سرای دیگر و توجیه
فلسفه مرگ و صفت نا پایداری گذرگاه جهان با حیرتی آشکار
و از سر تردیدی گریبان گیر ولی درون خفته و نا پدیدار به
پناه یقین آرام بخش می گریزد .

اگر تند بادی بر آید ز کنج
به خاک افکند نا رسیده ترنج
ستم کاره خوانیمش از دادگر
هنر مند گویمش از بی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست
زداد این همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست
بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در راز رفته فراز
به کس و نشد این در راز باز
به رفتن مگر بهتر آیدت جای
چو آرام گیری به دیگر سرای

اگر مرگ کس را نیو باردی
 ز پیر و جوان خاکِ بسپاردی
 اگر آتشی گاه افروختن
 بسوزد عجب نیست زو سوختن
 دم مرگ چون آتش هولناک
 ندارد ز برنا و فرتوت باک
 جوان را چه باید به گیتی طرب
 که نی مرگ را هست پیری سبب
 درین جای رفتن نه جای درنگ
 براسب قضا گر کشد مرگ تنگ
 چنان دان که داد ست بیداد نیست
 چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست
 جوانی و پیری به نزد اجل
 یکی دان چو در دین نخواهی خلل
 دل از نور ایمان گر آکنده‌یی
 ترا خامشی به که تو بنده‌یی
 فردوسی در آغاز به داد بودن مرگ با تردید می‌نگرد
 ولی سر انجام بیداد بودن آن را رد می‌کند و فلسفهٔ مرگ

را تنگی زمین می داند و همچون آن گروه که جنگ را لازم و مصلحت حال بشر می شمارند تا به جهت کثرت شمار آدمیان مجال و جای زندگی تنگ نگردد به لزوم مرگ عقیده می ورزد

خواجه نصیر نظیر این استدلال بدین تعبیر کرده که اگر گذشتگان و پدران ما وفات نکردندی نوبت وجود بدمان رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و درین معنی تمثیلی از استاد ابوعلی مشکویه معاصر فردوسی آورده که گفته است اگر بر فرض مردی مشهور از گذشتگان که فرزندان و نوادگان او معروف باشند مانند علی علیه السلام با خاندان او در زمان او و پس از او باقی بمانند در طول چهارصد سال یعنی تا زمان زندگی ابوعلی عدد ایشان از ده هزار افزون می شود اگر عدد فرزندان و نوادگان هر يك از معاصران علی ع همین مقدار در شمار آید از شمار در گذرد یعنی اگر چهارصد سال مرگ از میان بر خیزد تعداد خلق از آمار و شمار بیرون رود و بر بسیط ممسوح و مقدور زمین جای نگیرد .

اگر مرگ کس را نیو باردی زیرو جوان خاک بسپاردی
این خطاب عبرت آموز سعدی به شیرینی و لطف و حال بیشتر
این معنی را در بردارد که گفت .

ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تونیست
دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
به نظر فردوسی جان آدمی از راز مرگ آگاه نیست
و او را بدین راز راه نگشوده اند .

چنان که غزالی در احیاء العلوم استدلال کرده است که
شناختن مرگ مشروط به شناختن حیات و شناخت حیات در گرو
دریافت حقیقت روح و روح چنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود
از امر پروردگار است .

خاموشی و رضا و تسلیم بهترین داروی بیم از این آتش
هولناک است که از برنا و فرتوت باک ندارد و این دارو آن
را که دل از نور ایمان آکنده ندارد به دست نیفتد .

دل از نور ایمان گر آکنده‌یی ترا خامشی به که تو بنده‌یی
آنچه در سراسر این سخنان فردوسی نهفته است حیرت
و بیم است و با آن که رضا و تسلیم در پیش می‌نهد از خوف و
بیم خالی نیست و در لزوم مرگ و یافتن توجیه ناگزیری آن

نیز از تردید و شك و ابهام دور نمانده است .
آیا همه از مرگ می ترسند و آیا این همه تسلی
و تسکین که از دیر باز در فلسفه و حکمت و دین و آئین و تصوف
و عرفان یافته اند همه برای خاموش کردن آتش این بیم
بوده است .

این درد سخت را اگر دارویی است در شفاخانه ایمان
است و در این دارشفا به روی همه باز است .
بیندید در مرگ و زمردن مگر یزید

که ما باز نمودیم در دار شفا را
خواجه نصیرالدین توسی خوف مرگ را عام ترین
خوف ها دانسته و در علاج آن گفته است 'خوف مرگ آن
دارد که حقیقت مرگ نداند و از معاد نفس بی خبر ماند و
تجزیه بدن و برهم ریختن ترکیب بنیه و تن را عدم ذات خود
شمارد و مرگ را دردی به حساب آرد از درد بیماری ها
صعب تر .

و آن از مرگ ترسد که از عقاب و عذاب پس از مرگ
بیم دارد یا در کیفیت حال خویش پس از مرگ متحیر باشد

ونداند که چه خواهد شد و از گسستن پیوند خویش با خویش
و پیوند وزن و فرزند و دل بسته و دل بند و خواسته و مال و جاه
و جلال دریغ دارد .

اگرچه خواجه نصیر و همه بزرگان دین و آئین و خردمندان
بیم از مرگ ناگزیری با کوه راس از این همه گیره و لنگ را باطل
و نا به جا شمرده اند و نزدیک خرد این همه باطل و نارواست
اما درد او دریغا که خوف از مرگ دامن پیر و جوان و گریبان
خرد و کلان گرفته دارد و پاره‌یی از مردمان رایک دم با خود
نگذارد و به چشم من گروهی از کسان که نصیحت گر خوف-
داران از مرگند سخن از بهر تسلی خاطر خویش گفته اند
وراهی برای گریز خویش گشوده اند. آن که گفت **من از**
مرگ نمی ترسم زیرا تا من هستم مرگ نیست و چون
مرگ آمد من نیستم تا بترسم بیم گران مرگ گریبان-
گیر او آمده و از همه بیشتر غم گسستن از حیات و خویش
و پیوند وزن و فرزند احساس کرده و این سخن برای گریز
از این خوف دامن گیر ساخته است تا مگر خاطر خویش تسلی دهد.
تعریفی که خواجه نصیر از مرگ کرده همان است
که امام غزالی در احیاء العلوم آورده و این هر دو حقیقت

مرگ را بازماندن اندامها از فرمان بردن جان و به تعبیر
دیگر امتناع نفس از به کار بردن اندامها دانسته اند چنان که
صنعت گری افزار کار خویش به کار نبندد .

گوهر نفس باقیست و به بازماندن افزارهای خود
و تجزیه بنیه بدن نیستی نپذیرد .

آن که نداند باز گشت جان با کجاست درد و بیم
از نادانی خویش دارد و چون این جهل که اصل الم است
برخیزد علم که سرمایه راحت است در جای آن بنشیند و هول
فروریزد .

پیش چشم باطن اهل علم جهان و کار جهان ناچیز نماید
و غم آن در دل ایشان نیاید و راحت مکتسب از علم جای آن
در آید .

از دنیا جز به قدر ضرورت بهره نگیرند و عیشهای
متکلف زود گذر که هر دم به رنگی و صورتی از پی يك دیگر
در آیند نپذیرند که مرگ آدمی حرص به داشتن این تعلقها
و پذیرفتن این رنگ هاست .

آن تحویل و تحول و تغییر و تغیر و آنچه به مرگ به—
اراده و اختیار تعبیر کرده اند مرگ این شهوت هاست و آن

پایان کار تن را که آغاز حیات جان است به طبیعت نام
نهاده اند و مراد از موت به طبیعت مفارقت جان از تن
است .

سخن سنایی که گفت :

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
ترجمه بی از این سخن عارفان است که گفته اند **موتوا**
قبل ان تموتوا

و این گفته تعبیری از کلام افلاتون است که گفت اگر
به اختیار بمیری به طبیعت زنده مانی **مت بالاراده تحي**
بالطبیعه

برای نجات آدمی از خوف درد مرگ خواجه نصیر
گفته است درد لازم زندگی ست و زنده به جهت آن که پذیرای
اثر نفس است احساس درد می کند و پس از مرگ جسم آدمی
را احساس درد والم نیست که نفس را در آن اثر باقی نماند
و احساس توسط نفس است .

این استدلال و راه جویی خواجه بی شباهت به استخلاص
اپیکور نیست اما ندانیم که اپیکور به بقای نفس و جان

اعتقاد می داشته یانه. از کلام او اگر به درستی به دست ما رسیده باشد این معنی به حاصل نمی آید .

ترسنده از مرگ از جهت عقاب نیز در حقیقت بیم از مرگ ندارد که خوف او از عقاب است و اعتراف به بقای عقاب بعد از مرگ و اقرار به گناه دارد و دفع این خوف به احتراز از گناه میسر است .

و آن که خوف او از ندانستن کیفیت حال پس از مرگ است دردی جز جهل ندارد و دارویی جز علم قلع و قمع جهل او نتواند کرد .



سخن به دُرّ سرود سعدی آغاز کردم و به گوهر گفته

نظامی ختم می کنم .

دودر دارد این باغ آراسته درو بند ازین هر دو برخاسته
در آ از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیر کی باگلی خومگیر که باید به جا ماندنش ناگزیر



خلاصه : مناجاتی در پایان کار - سخن
 تالس در اندرز - اندیشه مرگ - تلاش مترلینگ -
 حسرت لقمان - تلاش فلسفه - دمکریت حکیم خندان -
 بی قراری در فلسفه هرکلیت حکیم گریان -
 اعتقاد تالس به عنصر مرطوب - تحول و تکامل در
 فلسفه انکسیمندروس - انکسمین دیوانه هوا -
 اشراق و شهود در فکر پارمینید و فیساغورس -
 اصالت عدد - تناسخ - سعی هگل - تامس هابز -
 مکتب شك تجربتی هیوم - بی اعتقادی دکارت به
 فلسفه - حیرت و ابهام - حکمت آموزی عبدالله
 مبارک از گبر و حال اندوزی او از سخن غلام
 عامی - تسخر پیرزن ناتوان بر حکیم سر بر آسمان -
 شوق سفیان به مرگ و بیم او از وسوسه شیطان -
 ناامیدی، بایزید به هفتاد ساله طاعت - مناجات
 بایزید - جان دادن بایزید در ذکر و حضور - مرگ در
 حال - تسکین و تسلی در سخن عارفان - مناجات دیگر
 بایزید - اعلامیه ناصر بعد از مرگ محمود - حکایت
 حال جهان در سخن ابوالعلاء معری - یادی از
 شهیدان راه خدا - شادی شب دیر پای شهادت -
 پیش دستی در نوشیدن شربت شهادت - ایثار در
 شهادت

خرد مومنین قدم وین راه تفته ست

خدا می داند و آن کس که رفته ست

الاهی ریاضت همه عمر نمی فروشم و نماز همه شب
عرضه نمی کنم و روزه همه عمر نمی گویم و ختم های قرآن
نمی شمرم و اوقات مناجات باز نمی گویم و تو می دانی که به
هیچ باز نمی نگرم و این که به زبان شرح می دهم نه از تفاخر
و اعتماد است بل که شرح می دهم که از هر چه کرده ام ننگ
می دارم و این خلعتم توداده یی که خود را چنین می بینم. آن
همه هیچ است همان انگار که نیست ترکمانی ام هفتاد ساله موی
در گبری سفید کرده از بیابان اکنون بر می آیم و تنگری تنگری
می گویم. الله الله گفتن اکنون می آموزم زنار اکنون می برم قدم
در دایره اسلام اکنون می زنم زبان به شهادت اکنون می گردانم
کار توبه علت نیست قبول توبه طاعت نیست من هر چه کردم
هبا انگاشتم تو نیز هر چه دیدی از من که پسند حضرت تو
نبود خط عفو بروی کش و گرد معصیت از من فروشوی

پروردگارا این مناجات پیری صاحب دل است که

هفتاد ساله طاعت باخلوص و عبادت صادقانه پیش حضرت عزت هیچ می‌شمارد آلوده به گناهی و خویشتن گم کرده گم‌راهی که بضاعتی جز نامه سیاه ندارد با توجه گوید و تو با او چه کنی .

از تالس پرسیدند از همه کارها دشوار تر چیست گفت خویشتن شناسی و چون پرسیدند آسان تر از همه کدام است گفت اندرز دادن اگر اندرز گفتن از جهت آسانی مردود شمرده آید اندرزگوی راغم چندان نیست دردگران آن دارد که نامه از سپید کاری سیاه کرده و به منع سپید کاران و سیه نامگان زبان گشوده دارد اما این همه اندرز نیست مردی غرق گناه و شرمساری ملامت نفس خویش می‌کند و از سر پشیمانی می‌نالند بانگ ملامت و ناله حسرت او به گوش دیگران نیز می‌رسد . حیرت زده بی‌از کار جهان باخردی و عاجزی به تسلی و تسکین خاطر خویش سخن حیرت و عجز و ناتوانی بزرگان فکر و اندیشه برمی‌خواند تا بی‌چارگی و درماندگی و ناتوانی و خردگی خرد و اندیشه خویش پیش فکرت‌های عظیم اما درمانده و متحیر و در برابر اندیشه‌های بزرگ و گسترده ولی تاریک و مظلوم بسنجد و دل از درد ناچیزی و خردگی و حیرت و سرگشتگی آرام کند .

در تارو بود هر فکر و فلسفه نسج اصلی و در بیکر هر
مکتب اندیشه بشری زنجیره استخوانی اندیشه مرگ و
جست و جوی کیفیت حیات است. باعث این همه سیر فکری
و این تحری و تجسس از دیر زمان تا حال عاقبت مبهم و
پایان مظلّم کار حیات آدمیان بوده است. مترلینگ همه عمر
فکری و فلسفی و حیات عقلی خویش صرف راه یافتن به راز
و حقیقت حیات کرد و عاقبت سر از گریبان خیال بافی و شاید
بتوان گفت یأس و سر خوردگی بیرون آورد.

حکیم افسانه‌یی تاریخ که به عقل و درایت و معرفت
و حکمت شناخته آمده به کریچه تنگ از جهان قناعت کرده است
که از پایان کار دردی گران دارد و آن را برای آن که درمی
گذرد بسیار می‌شمارد. شاید در سخن منسوب به لقمان نصیحت
و راه‌نمایی و مصلحت اندیشی نهفته است و می‌تواند سر مشق
قناعت و بی‌تعلقی قرار گیرد اما از آن تأسف و درد از پایان
زندگی و مرگ نیز نمودار است.

داشت لقمان یکی کریچه تنگ

چون گلوگاه نای و سینه چنگ

شب در او در به رنج و تاب بدی
 روز در پیش آفتاب بدی
 روز نیمی به آفتاب اندر
 همه شب زو به رنج و تاب اندر
 بلفضولی سؤال کرد از وی
 چیست این خانه شش بدست و سه پی
 همه عالم سرای و بستان است
 این کریچه بتر ز زندان است
 در جهان فراخ با نزهت
 چه کنی این کریج پر وحشت
 عالمی پر ز نزهت و ز خوشی
 رنج این تنگنای از چه کشی
 بادم سرد و چشم گریان پیر

گفت هذا المن يموت كثير

دل به دنیا بستن در رباط مقام کردن گذری و بر سر پل
 سرای گرفتن سفری ست. خانه گل آبادان کردن و آشیانه دل
 ویران کردن است. برره سیل نشستن است و دل به سراب
 بستن. آهن سرد کوفتن است و خاک ویرانه روفتن

چراغ در مسیر تند باد افروختن است و پوستین پیش
گرگ دوختن

خانه کز راه رنج و حيله بود
همچو زندان کرم پيله بود
خانه اين جا كه بهر قوت كنند
مور و زنبور و عنكبوت كنند
قوت عيسا ز آسمان سازند

هم بدان جاش خانه پردازند
بر فلک زان مسيح سر بفراشت

كه براين خاك توده خانه نداشت
فيلسوفان و حكيمان جهان در مقابل عظمت آفرينش
وابهام مرگ و كيفيت حيات از دير زمان تا حال پيوسته با
حيرت و سرگشتگي روبهرو بوده اند برخي به خيال بافي و
پندار سازي پرداخته اند و گروهى به پاره يى از اعتقادهائى
مذهبي رنگ استدلالى و علمى كشيده اند . بعضى اسطوره و
افسانه را پايه فكر و فلسفه خود ساخته اند و با تبديل و
تفسيرى و رنگى و نيرنگى آن را بر پايه جديد استوار کرده اند
و جمعى به چهار عنصر دو دست التجا برده اند .

یکی دیوانه هوایی هواست و اصل همه چیز را هوا می‌پندارد دیگری فتنه آتش است و آن را سرمایه حیات می‌شمارد یکی به اصالت و اصلیت عنصر مرطوب عقیده می‌ورزد چهارمی حیات و تولد را از تفرق ضدها و مرگ و فنا را از تجمع آن‌ها و سرمایه وجود را غیر متعینی جامع خشکی و تری و گرمی و سردی می‌بیند یکی مقتون عدد است و اصل همه چیز را عدد می‌شمارد تا جایی که برای شیء بی‌جان نیز جان عددی می‌سازد یکی حکیم گریان است و دیگری فیلسوف خندان. هر يك از متفکران عمری دراز به یافتن راهی و گشودن دری از دست داده‌اند و بسیاری از ایشان عمری دراز در ابطال و انکار راه یافته و طریق تائید شده دیگران تلاش و کوشش کرده‌اند. از میان این همه شهرها که به دست حکیمان و فیلسوفان ساخته شده یکی راهی به دهی نمی‌برد و امانی و اطمینانی نمی‌آورد.

دمکریست با فلسفه‌یی قوی و استدلالی پایه داروبانی شیرین و قدرتی اطمینان بخش ترکیب جهان و جسم‌ها را از ذره‌های تجزیه‌ناپذیر هم جنس بعد دار می‌داند و تنوع و اختلاف چیزها را ناشی از اختلاف شکل و صورت و ظاهر می‌داند.

بیند. این ذره‌ها وجود ابدی دارند و حرکت آن‌ها در خلأ پیوسته و دایم است و نمود آن‌ها در جهان موجب تشکیل ملا شده است. جهان آمیخته‌یی از خلأ و ملا است این ذره‌ها نیز جزء اصلی تشکیل دهنده روحند اما در ساحت روح ریز تر و پر حرکت ترند و در عرصه جسم درشت تر و کم جنبش تر و وقوع همه کاری به جبر و ضرورت است و اتفاق و حادثه و بخت و تصادف نیست و در ریچه ادراک احساس است و از هر جسمی و شیئی چیزی صادر می شود و بر احساس ما می نشیند. با این استدلال و فلسفه این حکیم دل به رضا و تسلیم سپرده و خوش بینی و شادی و خند رویی اوزبان زد خاص و عام شده است چندان که او را به حکیم خندان می شناسیم

از سوی دیگر هر کلیت با فکر و فلسفه یی قوی اما پراز ابهام و پوشیدگی جهان و حیات را بر پایه یی قرار می دهد و تغییر قرار داده است. یک قانون ازلی تغییر ناپذیر در جهان ساری ست و آن تغییر است. زندگی شدن و به وجود آمدن است نه بودن. همه چیز هم وجود دارد و هم وجود ندارد. همه چیز پیوسته در حال تغییر است. کون و فساد نتیجه تغییر است هر کائنی هم در حال کون و هم در حال فساد است و پیوسته در حال به وجود آمدن و از میان رفتن است

خورشید همان خورشید است اما پیوسته نومی شود. این تغییر
 دایم را نظم و هم آهنگی پوشیده بی راه بری می کند. در ظاهر
 جهان اختلاف و ضدیت مشهود است اما ضدها درهم آهنگی
 و نظم پوشیده و حاکم و دایم کل محوند و از نا هم آهنگ ها
 هم آهنگی می زاید. زندگی و حیات جهان زاده اختلاف
 ناهم آهنگ هاست. زندگی جنگ است. جنگ پدرز زندگی ست.
 هر چه هست از خرد و کلان فرزندان جنگ ضدها یند. هر که در هر
 مقام و هر چه در هر حال همه و همه زادگان اختلاف و ناهم آهنگی
 وجدال و جنگند. این کثرت ها به ظاهر کثرت و در معنی
 وحدت اند و همه متکثری در نظم کل و احداست. جهان آفریده
 آتش جاویدان است. حد و مرز روح بر ما مکشوف نیست. همه
 چیز تغییر می کند. در یک رودخانه دوبار نمی توان شنا کرد
 زیرا در بار دوم آب های تازه بر ما می گذرد. همه چیز و همه
 کار عدل است و همه چیز زیباست. جهان چون چشم و خط و
 خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست - ظلم
 و زشتی آفریده طبع و دل ماست. چیزی را عدل و چیزی را
 ظلم و بعضی رازیبا و برخی را زشت می بینیم. کوشش در مقابل
 قانون تغییر بی فایده است. باید بی هیچ تلاش و کوشش خود را

در مسیر این تغییر قرار دهیم. بر پایه این فلسفه و فکر هر کلیت به همه چیز با چشم تحقیر می‌دید و به همه چیز بی اعتنا بود. گوشه‌گیر و بدبین بود چندان که به حکیم‌گریان شناخته آمده است تا قرینه‌یی در مقابل دمکریّت حکیم خوش بین و خندان در تاریخ فلسفه باشد.

یکی از هفت حکیم مشهور جهان باستان که به پدر حکیمان شهرت یافته و مثل بی علاقه‌گی و بی اعتنایی به جهان و کار آن بوده تالس حکیم است ازین حکیم اثری بطور مستقیم به دست نیامده از حکایت حال و مرگ‌دشت زندگی و حیات فکری او ارستواندکی باز گفته است آن پدر حکیمان اعتقاد داشته است که اصل همه چیز آب است. او عنصر مرطوب را ماده همه چیز می‌دانست هر چند بنای اعتقاد علمی او بر پایه افسانه است و او عنصر مرطوب را به جای خدای باران نشانده بود اما با این اصل اعتقادی اسلامی که موافق اعتقاد عامه است پیوندی سخت دارد که زندگی همه چیز از آب دانسته شده است. اعتقاد او به قرار داشتن زمین بر آب و پنداشتن زلزله از اثر تکان و تموج آب بونکوبی پایه بوده و باطل گردیده است.

انکسیمندروس حکیم دیگر باستانی ماده همه چیز را چیزی نا پیدا و نامعلوم و بیرون از حیز مکان و زمان می- پنداشت و همه چیز را در آن محاط و آن را محیط بر همه چیز می دانست .

آن چیزی بی نهایت و بی پایان ازلی و ابدی یعنی بی آغاز و بی انجام و به تعبیر دیگر سر مدی است. شاید او قدیم ترین متفکری ست که اعتقاد به تحول و تکامل داشته است به نظر او موجود زنده از گل و لای پدیدار شده و همه جان داران که بر خشکی زیست دارند روزی دریایی بوده اند. انسان نیز جان داری دریازی بوده و به تدریج خالژی شده است . بعید نیست که آن يك دوسه متفكر يك دو قرن اخير که به تکامل و تحول شکلی و عقلی نوع انسان عقیده می ورزیده اند از اعتقاد انکسیمندروس متأثر شده برای این قسمت از خیال بافی و پندار او مبنا و زمینه به ظاهر علمی تراشیده باشند انکسیمندروس اصل هستی را که چیزی غیر متعین است جامع گرمی و سردی و خشکی و تری می دانست و تولد را نتیجه تجزیه چهار عنصر و مرگ را ثمره اجتماع آن ضدها می - شمرده است .

حکیم دیگر باستان به نام انکسیمن اساس کار وجود عالم و عالم وجود را بر دو حرکت قبض و بسط استوار می دیده است و بعید نیست این کشف و فتوح بر او از مقایسه و اشتباه کار جهان و وجود با حرکت قبض و بسط دل که سبب ادامه حیات است پدید آمده باشد. ظریفی انکسیمن را دیوانه هوا خوانده است زیرا او همه چیز را از هوا و هوا را همه چیز می دانسته است. روح آدمی از هواست و عالم جان دارد و جان او مکتسب از هواست و به نیروی هوا نفس می زند. سه عنصر دیگر آتش و آب و خاک نیز با توجیهی از اصل هواست. آتش هوای صافی و رقیق و آب هوای متراکم و خاک هوای متراکم تر از آب است.

این هواست که در حال اعتدال به صورت اصلی خود یعنی هوا و در حال بسط و انتشار به شکل آتش و در صورت انقباض به حال آب و در شکل انقباض شدید به یخ تبدیل می یابد. از حکیمان قدیم پارمینید و فیساغورس ادراک از طریق حس را معتبر نمی شمردند و اشراق را برای کشف حقیقت پیش می نهادند. فیساغورس عشق به دانش و حکمت را سبب نجات و راه صلاح می دانست. تربیت و تعلیم او بردو

پایه علم و فلسفه از طرفی و از طرف دیگر اشراق و عرفان و مذهب تکیه داشت .

تن در دادن به امر دنیا و سودای این جهان را پست می شمرد و افتخار و شرف را در کسب دانش و اندوختن حکمت و تفکر در امور مجرد و منتزع می دانست .

یکی از معتدل ترین و منطقی ترین روش های فلسفی و فکری قدیم فکر و فلسفه فیساغورس است که از اعتقاد های خرافه آمیز دور بوده و علم و پرهیزگاری و انصراف خاطر از تعلق جهان در آن معتبر شمرده می شده است . او با آن که از فکری اعتدالی و فلسفه بی پاک پی روی می کرده از افراط و تعصب در اعتقاد به اصالت عدد دور نمانده بود . او اصل و گوهر همه چیز را عدد می دانست برای شیء محسوس و ملموس و مرئی بی جان روح نامرئی قائل بود و این روح را عدد می دانست . روح آدمی را ترکیبی از احساس و عقل و اشراق و مرکز احساس را قلب و منشأ اشراق و عقل را سر می پنداشت . بدتناسخ اعتقاد سخت می داشته و آن را به تجربه شخصی قاطع می دانسته و هدف زندگی را نجات از تناسخ به سبب فضیلت و تقوا می شمرده است . به تناسخ چندان اعتقاد داشته که می گفته خود وقتی زنی بد -

کاره بوده است .

تلاش هگل برای آشتی دادن فلسفه‌های ازهم‌گريزان پيشينان به‌جايي نرسيده است. دريائي كه او از رودخانه‌هاي متعدد و نا هم آهنگ ساخته است از گل و لاي و تيرگي و آشفته‌گي و تـموج و توفان هرگز آرام نيافته است و پيوسته جزرومد شديد آب‌هاي آنرا به اين سوي و آن سوي مي‌ريزد و در آن زلالي كه تشنه‌يي را سيراب سازد نيست به‌همين جهت از فلسفه تركيبی هگل دو گروه متضاد برآمده‌اند و دو فلسفه متضاد از چشمه سار فكر او سرچشمه گرفته است رودهاي متعدد و نا هم آهنگي كه به سعي هگل دردرياي پر آشوب و فروريخت آرام و مقام پذيرفتند و از سوي ديگر آن دريا هريك راه خود پيش گرفتند و رفتند .

تصور تـامس ها بزكه دين را شيرين پوستي تلخ مغز پنداشته و به ناگزيري و ناچاري آن از سرانكار و ترديد نگرسته و طبيعت جامعه را با بطن دين و درون آن ناسازگار شمرده است بر پايه‌يي درست و راست استوار نيست و فلسفه بي ديني به ظاهر دين دار او راه به جايي نمي‌برد. مكتب به اصطلاح تجربتي هيوم بر اساس يأس از تحقيق در حقيقت هستي و بيم از

بدبختی و مرگ و مصیبت ها و درد و اندوه زندگی قرار دارد
 دفاعی که او از انتخار و خودکشی کرده است از بی پایگی و سستی
 مکتب او حکایت می کند از طرف دیگر او با همه تحلیل و
 تجزیه و تلاش علمی اعتراف می کند که ما به حقیقت و ماهیت
 اشیاء پی نمی بریم و تنها شکل و صورت و صفت چیز ها را در
 می یابیم و شکل و صفت و صورت چیز ها مجموعه و مرکبی است
 از احساسات پیوسته و متداعی ما .

هیوم قرن ها تلاش فلسفی حکیمان را در آن سوی طبیعت
 و فلسفه الهی باطل می شمرد و جهان شناسی عقلی را امکان نا-
 پذیر می شمرد. وجود و بقای روح را به نظر او نمی توان
 اثبات کرد در ذات و صفت خدا و اثبات او سخن نمی توان گفت
 که عقل آدمی ضعیف و محدود است و به نا محدود
 دست نمی یابد . فلسفه الهی به نظر هیوم خیال بافی -
 است و علم به حساب نمی آید علم ما به ذات و صفت خدای
 از دریچه احساس صورت می گیرد و احساس محدود به جهان
 محیط بر ماست و ما خدا را به اندازه احساس خود کوچک و
 محدود می کنیم. اواز انکار عدل و حکمت خدا نیز روگردان
 نیست. با همه جنبه علمی و تجربتی که به مکتب شك هیوم

داده‌اند بنیان استدلال و تلاش فکری و فلسفی او از مرز کار و حد گفتار شکاکان قدیم فراتر و استوارتر نیست. دکارت که در فلسفه جدید سهم به سزادارد و او را بزرگ‌ترین و کامل‌ترین نماینده فلسفه و علم جدید خوانده‌اند درباره فلسفه اعتقادی سخت سست دارد. او گفته‌است

از فلسفه چیزی نمی‌گویم با آن‌که در طول قرن‌ها مردم ممتاز بدان مشغول بوده‌اند هیچ حکم آن قاطع و بر کرسی نشسته نیست و جای مجادله و بحث در همه قضیه‌های آن باقی است و به همین دلیل مشکوک است. در هرزمینه فلسفه چندین رأی مخالف و مختلف که هر یک را جمعی از بزرگان فکرواندیشه بنیان نهاده‌اند دیده می‌شود در حالی که حقیقت یکی بیش نیست در سستی دانش‌های دیگر نیز که بر پایه فلسفه استوارند چه‌گونه می‌توان شك کرد.

دکارت با این اعتقاد به سستی فلسفه و علم گفته‌است همین‌که از تصرف و اختیار معلمان بیرون رفتیم آموختن علم را رها کردیم و بر آن شدم که جز دانشی که در نفس خود یا در کتاب بزرگ جهان نهفته و نوشته است جست و جو نکنم.

دکارت با این بیان از يك طرف بر تمام تلاش‌های فکری
و فلسفی قرن‌ها تاریخ بشری قلم بطلان کشیده و از طرف دیگر
راه تبحری حقیقت را از دو سوی درون و برون نشان داده
است. دل و درون آدمی و جهان بیرون را مرکز تجلی
حقیقت شناخته و در آن به جست‌وجو پرداخته است.

درد دفتر حکیمان جز حیرت و ابهام و مگر سرگشتگی
و بی‌تکلیفی ننوشته‌اند ایشان که به نیروی فکر و فلسفه از
مرزهای ابتدایی وحد و ثغر عادت و طبیعت عامه مردم گذشته‌اند
حیرت و سرگشتگی از همه بیش‌تر دارند و از دیگران بدان
گرفتارترند

هر که او بیدارتر پردردتر هر که او آگاه‌تر رخ زردتر
دیگران را از حیرت چه گونه رها نند که در تار و پود فکر خویش
گمند و همه سخن از گمی و ابهام گفته‌اند دو حکیم نیست که يك
راه‌طی کنند و از يك راه برگردند شد و آمدی مخالف و درك و
استنباطی ناموافق دارند اگر بنیه کارشان يك‌سان است نتیجه
درك و دریافت‌شان يك‌سان نیست مگر آن که یکی بسته فتراك
دیگری باشد و طریق شاگردی و پی‌روی‌طی کند. عارفان را
که رشته استدلال گسسته داشته‌اند و از طریق اشراق و
مجاهدت روشنی حق باز بسته‌اند هم آن عارفان و اصل را

همه غرق حیرت می بینیم. حکمت به عارفی از عامی می آموزند و به مسلمانی از گبر پند می گیرند طاعت عمری دراز ناکرده می شمارند و در برابر پروردگار با همه ریاضت و عبادت خجل و شرمسار و از عاقبت کار بی خبر و به کار خویش درمانده اند واصل و مرشد و پیر طریق با این درماندگی ست سالک نوپای نوطریق را حال از چه دست است .

عبدالله مبارك را وقتی مصیبتی رسید خلقی به تعزیت او رفتند گبری نیز به تعزیت او رفت و به تعزیت و تسلیت او را گفت خردمندان آن است که چون مصیبتی بدورسد روز نخست آن کند که بعد از سه روز خواهد کرد عبدالله گفت این سخن بنویسید که حکمت است و هم گفته اند که آن مرشد زنده دل عارف زمستانی سرد در بازار نیشابور می رفت غلامی دید با پیراهن تنها که از سرما بر خود می لرزید گفت چرا با خواجه نکویی که ترا جبه بی سازد گفت چه گویم او خود می داند و می بیند . پیر عارف را از این سخن جوان عامی وقت خوش شد و نعره بزد و بی هوش بیفتاد و چون برخاست گفت طریقت از این غلام بیاموزید. عارف راه یافته از طریق کشف و شهود و مجاهده و مکاشفه از عامی بی خبر حکمت

می آموزد و حکیم باستانی که بی اعتنا به زمین سر بر آسمان گرفته می گذرد سخره پیرزنی نادان است که چون پایش می لغزد و در چاله می افتند از پیرزن می شنود تو هنوز راه رفتن بر زمین نمی دانی در آسمان ها چه جویی .

سفیان ثوری که عمری در تقرب به رحمان سپری کرده بود تادم مرگ از و سوسه شیطان و انصراف از طریق حق و میل و سرکشی نفس بیم داشت شاید اشتیاق او به مرگ از سر خلاص ازین بیم بود و می ترسید که زندگی دراز کشد و گرد کرده طاعت سالیان دراز به و سوسه شیطان از دست بشود گفته اند که چون یکی از شاگردان و مریدان او به سفر می رفت می گفت اگر جایی مرگ بینی مرا بخر و گفته اند چون اجل فرا رسید گفت مرگ به آرزو خواستم اکنون مرگ سخت است کاشکی همه سفرها چنان بودی که به عصایی و کرباسی راست شدی و اما القدوم علی الله شدید به نزدیک خدای شدن آسان نیست. با آن که در روزگار حیات همه در شوق مرگ بود در روزهای آخر هر گاه که سخن مرگ و استیلا ی او می شنید از خود بی خود می شد و به هر که می رسید می گفت مرگ را پیش از آن که ناگاه ترا در رسد ساخته و

آماده باش. او همه در حال بیم از مرگ و آرزو کردن آن بود از مرگ خوفی عظیم داشت و به مرگ شوقی بسیار و با همه طاعت و عبادت و عمری ریاضت و مراقبت و مجاهدت به پایان کار خویش امید نداشت و هر وقت یاران او را به بهشت خوش باد می گفتند سر می جنباید که چه می گوید هرگز بهشت به من رسد یا به چون من کسی دهند. در آخرین شب عمر با آن که رنج شکم و درد تن داشت از عبادت يك دم نمی-آسود و پیوسته وضو می ساخت و در نماز می رفت گفتند وضو مساز گفت می خواهم تا چون عزرائیل در آید طاهر باشم که پلید به جناب حضرت روی نتوان نهاد.

و در آخرین دم گفت روی من بر زمین نهید که اجل من نزدیک آمد مریدی روی او بر زمین نهاد و بیرون رفت تا جمع را خبر کند اصحاب همه حاضر آمدند حال بروی تنگ شد دست در زیر کشید و همیانی هزار دینار بیرون آورد و گفت صدقه کنید گفتند سبحان الله سفیان پیوسته می گفت دنیا را نباید گرفت و چندین زر داشت سفیان گفت این پاسبان دین من بود و دین خود را بدین توانستم داشت که ابلیس بر من دست نبرد که اگر می گفت امروز چه خوری و

چه پوشی می گفتم اینک زروا گرمی گفت کفن نداری می گفتم
اینک زرو وسوسه او را از خود دفع می کردم پس کلمه شهادت
بگفت و جان تسلیم کرد. کسی مانند سفیان ثوری خود را از
وسوسه نفس و شیطان در امان نمی دید حال دیگر مردمان
چیست .

بایزید بستامی که سر حلقه سالکان و عارفان است به
طاعت کرده و عبادت به جای آورده هفتاد ساله امیدوار نبود
و از پایان کار خویش بیم داشت و در پایان عمر مخاطبه‌یی
مناجات کردار بر زبان رانده است که ازین ناامیدی و سرگستگی
حال او به خوبی حکایت می کند .

نقل است که هفتاد بار به حضرت عزت قرب یافت و
هر بار که باز می آمد زنار برمی بست و می برید چون عمرش
به آخر آمد به محراب رفت و زناری بر بست و پوستینی داشت
بازگونه درپوشید و کلاه بازگونه بر سر نهاد و گفت الاهی
ریاضت همه عمر نمی فروشم و نماز همه شب عرضه نمی کنم
و روزه همه عمر نمی گویم و ختم های قرآن نمی شمرم و اوقات
مناجات و قربت باز نمی گویم و تو می دانی که بدهیچ باز نمی-
نگرم و این که به زبان شرح می دهم نه از تفاخر و اعتماد است

بل که شرح می‌دهم که از هر چه کرده‌ام ننگ می‌دارم و این
 خلعتم تر داده‌بی که خود را چنین می‌بینم آن همه هیچ است
 همان انگار که نیست ترکمانی ام هفتاد ساله موی درگیری
 سفید کرده از بیابان اکنون برمی‌آیم و تنگری تنگری
 می‌گویم الله الله گفتن اکنون می‌آموزم ز نار اکنون می‌برم قدم در
 دایره اسلام اکنون می‌زنم زبان به شهادت اکنون می‌گردانم
 کار تو به علت نیست قبول توبه طاعت نیست ورد توبه معصیت
 نیست من هر چه کردم هبا انگاشتم تو نیز هر چه دیدی از من
 که پسند حضرت تو نبود خط عفو بروی کش و گرد معصیت از
 من فروشوی. پروردگار آن پیر صاحب دل هفتاد ساله طاعت
 با خلوص و عبادت صادقانه پیش حضرت عزت هیچ می‌دارد
 آلوده به گناهی که همه سپیدکاری و نامه سیاه بضاعت اوست
 با توجه گوید و تو با او چه کنی و هم گفته اند که آن سوخته بدروزگار
 عمر در همه حال الله الله می‌گفت مگر در حال نزع همان الله می‌گفت
 و می‌گفت یارب هرگز ترا یاد نکردم مگر به غفلت و اکنون
 که جان می‌رود از طاعت تو غافلم ندانم تا حضور کی خواهد
 بود پس در ذکر و حضور جان بداد.

تلاش برای یافتن حضور و حال و حفظ و حراست تن

و جان در آن همه عارفان را مشهود است و بیم ایشان از تقلب
حال و حضور و رسیدن و سوسه شیطان و نفس مشهور .
عبدالله مبارك را پرسیدند که کدام خصلت در آدمی
نافع تر گفت عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب
گفتند اگر نبود گفت برادری مشفق که با او مشورتی کند
گفتند اگر نبود گفت خاموشی دایم و گفتند اگر این همه
نبود گفت مرگ در حال .

مگر سخن سوختگان طریقت که همه کبر و غروری
بر خاک حضرت عزت فرو ریخته اند بر آتش پر لہیب درون
جویندگان و حیرت زدگان آبی برزند .
سلام بر آن دل افروختگان صادق و آن عاشقان سوخته
که گفتار و کردارشان تسلی بخش خاطر هاست . مناجاتشان
از سر آن همه درد و نیاز و آن همه عجز و خواری که به درگاه
حضرت باری برده اند همچون نم کنار ساحل است که می توان
سینه و شکم تافته و کافته بر آن کشید و بار طوبت حیات بخش
آن تشنگی جویندگی و بیابان گشتگی و سوختگی درون و
باطن را تسکین داد .

بایزید را مناجاتی است سخت سوزناک و عظیم درد

آمیز. بارخدا یا تاکی میان من و تو منی و توی بود منی از میان بردار تا من هیچ نباشم. الاهی تا با توام بیش تر از همه ام و تا با خودم کم تر از همه ام. الاهی مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید خدا یا مرا زاهدی نمی باید و عالمی نمی باید اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمه بی از اسرار خود گردان و به درجه دوستان خود برسان. الاهی نا به تو کنم و از تو به تو رسم چه نیکوست و اوقات الهام تو بر خطرات دل ها و چه شیرین است روش افهام تو در راه غیب ها و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد و زبان وصف آن ندارند و این قصه به سر نیاید .

الاهی عجب نیست از آن که من ترا دوست دارم و من بنده بی عاجز و ضعیف و محتاجم عجب آن که تو مرا دوست داری و تو خداوندی و پادشاه و مستعنی

الاهی می ترسم اکنون و به تو چنین شادم چه گونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم. آرام و امان و امن و اطمینان دل ها جز به یاد خدا نیست **الا بد کر الله تطمئن القلوب** و این سیمرغ عزت و شرف جز بر قاف همت و استغنا ی بندگان راستین خدای مقام نمی کند . و استغنا و همت آن است که

حقیقت حال جهان به نیکی بازدانی و حلقه بندگی آن از
گردن بازگردانی .

این سخن زندانی آزاده دره یمگان است که بعد از
مرگ محمود وزوال دولت و جاه و جلال افسانه‌یی محمود به
فریفتگان آن دولت و دستگاه فرستاده و در آن با طریقه‌یی
خوش حقیقت حال جهان وضعف بندگان و قوت پنجه مرگ
باز گفته است

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را
مراهل فضل و خردرانه عام و نادان را
خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی
ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
بگویشان که جهان سرومن چو چنبر کرد
به مکر خویش خود این است کار کیهان را
نگر کتان نکند غره عهد و پیمان
که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
از آن که در دهنش این زمان نهد پستان
دگر زمان بستاند به قهر پستان را

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس
 به چند گونه بدیدید مر خراسان را
 به ملک ترک چرا غماید یاد کنید
 جلال و دولت محمود زاوستان را
 کسی چنوبه جهان دیگری نداد نشان
 همی به سندان اندر نشاند پیکان را
 فریفته شده می گشت در جهان آری
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 هزار سال فزون باد عمر سلطان را
 بریر قبله احرار زاوستان بود
 چنان که کعبه است امروز اهل ایمان را
 کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه
 که زیر خویش همی دید برج سرطان را
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندان
 چو تیز کرد براو مرگ چنگ و دندان را
 ابوالعلاء معری در قصیده یی تازی حکایت حال جهان
 و بی ثباتی آن بادر دی پوشیده و پنهان باز گفته است و این پارسی

چند بیت آن است .

نوحه گریان و ترنم خندان در آیین من رخنه نمی کند
و آن را دگرگون نمی سازد .

چون نيك می نگرم آواز مرگ و خبر اجل با بشارت
بشیر يك سان است .

آیا آن کبوتر خرد برشاج جنبان آن درحـ کلان
گریسته است یا نغمه شادی سر داده گو بگیرد یا بخندد به حال
من يك سان است .

این گورهای ما بر بسیط گسترده زمین دامن کشیده اند
گورهای قوم عاد کجاست

این همان پرتو خورشید جهان افروزست

که همی نافت بر آرام گه عاد و ثمود
گام بر سر خاك آرام نه که گمان نمی کنم پشت خاك را
مگر آن که از جنس جسد های مردگان قبیله های گذشته
است .

تن مرد و زن قوم عاد قوت و قوت این خاك مردمـ
خوار است .

آیا زشت نیست که بر چشم و روی پدران و نیاکان

خود پای بگذاریم و این تحقیر و بی حرمتی بر آنان روا
داریم .

اگر می توانی در فضا به پرواز درآی والا بر سر
استخوان بندگان خدای از سر گبر و ناز پای، منه

چه بسا گور که بارها شکافته شد و در آن جسدهای
مردمان فرو کردند این گورها دهان بخنده می گشایند که
چه گونه بسیاری از مردم باخوی ها مخالف و اعتقاد و مذهب
متضاد در آغوش يك دیگر خفته اند و درهم فشرده شده اند .
گذشت زمان و دور چرخ خوب و بد وزشت و زیبارا
برهم انباشته می دارد .

جسدها بر جسدها فرو می افتد و درهم می آمیزد
از دو اختر بی غروب فرقدان پیرس که چه کسانی
آمده و رفته اند .

دیده این دو اختر پاس دار شب بیدار به تراز من و تو
شد و آمد آدمیان را می شمارد

چشم بر صبح و شام و رفتن و آمدن شام و بام دوخته اند
و رفتن و آمدن فرزندان غافل و بی خبر آدم را نظاره
کرده اند .

دریغ دارم که درین آخرین لحظه‌های فرصت این
گفتار یاد از کردار شهیدان راه حق و آزادی به میان‌نیاورم
و سخن خویش به گرمی آن آتش‌های پاک و شعله‌های
تابناک تاریخ حیات بشری گرم و روشن ندارم .

آن شادی‌ها که در آن شب دیرپای پایان کار آن
جوان‌مردان و آزادگان از هر تعلق‌دنیایی و سر باختگان آستان-
عزت کبریایی از خود نشان دادند خنده‌یی بود که تاج‌بهان
برجاست بر لب‌های تشنه و تافته حق جوین و حقیقت‌طلبان
آزادی و حریت نقش امید می‌نشانند. پروانگان شمع تابناک
آن سرور شهیدان و مقتدای آزادگان جهان سر در پای حق
و جان به خاک آزادی از آن افشانند که تعلیم و تربیت در
مکتب مسلمانی دیدند و از برکت و رحمت تربیت و تعلیم قرآنی دل
و جانی روشن و گرم و مطمئن و ایمانی استوار و بی‌خلل داشتند
خون‌پاک وجود آسمانی پروریده آغوش مرثا و بار عزیز دوش
مصطفی و دعا کرده زهرا که گوهر از بحر جلال و کمال نبی و جمال از
جمال و کمال نبی و علی داشت بر بسط تیره خاک از آن فرو
ریخت که مشعل جوان مردی و فتوت و آزادی و حریت نمیرد
و تا جاودان روشن و تابناک و گرم و فروزان بپاید . آن که

اصل از شرف و تقوا و نسل از ورع و احتما داشت با ناکسان
بی تقوا و بی تقوایان نا پارسا سازگار نبود .

پای باطل چو دست برتابد

دل دانا به مرگ بشتابد

آب بر جگر گرم و تفتۀ خویش حرام کرد و ترك كام
خود گرفت و ترك آب زلال گفت تا ستم اهل بغی و ضلال
احتمال نکند. آن امیر دین و دنیا و آن شهیدان هم پیمان
و مبارزان هم رزم او تا جاودان زنده اند و در پناه امن و آرام
ایزدی مقام دارند .

مرد، نه بل زنده شهید حق است

زان که به حق و وعد و وعید حق است

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند

ربهم يرزقون

وعدۀ پروردگار به حق یافتند خنده بر لب و جان بر کف

بی گران جانی به جوار رحمت او شتافتند و تا جاودان
سر مشق جان بازی و سر افشانی آزادگان و جوان مردان
گشتند .

آن پیش دستی که در رساندن تن خویش به میدان

مرگ داشتند از آن بود که از تشنگی سوزنده درون می-
 سوختند و به زلال شربت شهادت رو می کردند هر که تشنه تر
 بود زود تر می شافت. ایثار آن سرور شهیدان داشت که اول
 همه هم رزمان و مبارزان به میدان فرستاد و عطش درون و
 جگر ایشان به شربت شهادت فرو نشاند و لب تشنگان
 عشق و محبت را زلال وصال نوشاند آن گاه شهپر گشوده و
 خندان لب سمندر تن در آتش دوست کشانید. آن گل ها
 ولاله ها که پیراهن سرخ و خونین بر سر چوب بسته و در دامن
 صحراها نشسته اند داغ مرگ شهیدان خدای بردل دارند. این
 پروانگان بی پروا که مثل جان باختن به پای معشوق و مظهر
 گداختن صادقانه و بی ریا در آتش اشتیاق و محبت محبوبند
 راه و روش جان بازی و پر افشانی از آن سوختگان گرم رو
 آموخته دارند

چوداری به سررای جان باختن	تأمل مکن در سر انداختن
درین ره که دیوانگی رهبر ست	سراز پای بایدت نشناختن
گرت هست سودای قربان شدن	در آتش در آ بهر بگداختن
ورت هست پروای جان زینهار	میردست بر تیغ مهر آختن
گران جانی آیین عشاق نیست	چو پروا ندز یباست جان باختن

تن خود رساند به میدان مرگ	به يك پر كشیدن به يك تاختن
طوافی کند گرد بالای دوست	دهد جان به سد گردن افراختن
شنیدم که پروانه با شمع گفت	که خانه عمر پسرداختن
ازین زود ترمی توان سوختن	ازین خوب ترمی توان ساختن

خلاصه : سخنی در سیرت رسول اکرم -
 قصیده سعدی-پیوند ظاهر و باطن - شرط پیشوایی-
 دعای رسول- رسول مخاطب پیوسته حضرت حق -
 دعای عیسا در حق آزار کنندگان خود با خطاب
 خدای به رسول اکرم یکی ست - قول سعد هشام
 در خلق رسول- نرمی و آرامی در تعلیم آسمانی بر
 اخافه و انذار پیشی دارد- شکایت رسول از مشرکان
 که روی او به خون او آغشته کردند - خشم رسول
 در شهادت حمزه - قول علی (ع) در خوی مسلمانان-
 تقسیم خیر به سه درجه - حکایت رسول و دختر
 حاتم- مسلمانان و حسن خلق - وصیت رسول به یکی
 از یاران- شجاعت و دادگری و بخشندگی و شرم خوئی
 و نرمساری و دیگر خصلت های رسول - صفت رسول در
 تورات- رفتار رسول با یاران- ختم مقال به ترجیع جمال

ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا

صلوا عليه وسلموا تسليما

ماه فرو ماند از جمال محمد

سر و نرید به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
 در نظر قدر با کمال محمد
 وعده دیدار هر کسی به قیامت
 لیلۀ اسری شب وصال محمد
 آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
 آمده مجموع در ظلال محمد
 عرصه گیتی مجال همت او نیست
 روز قیامت نگر مجال محمد
 وان همه پیرایه بسته جنت فردوس
 بو که قبولش کند بالال محمد
 همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد
 تا بدهد بوسه بر نعل محمد
 شمس و قمر در زمین حشر نتابد
 نور نتابد اگر جمال محمد
 شاید اگر آفتاب و ماه نتابد
 پیش دوا بروی چون هلال محمد
 چشم مرا تا به خواب دید جمالش
 خواب نمی گیرد از خیال محمد

ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. حرکت اندام ها
ثمره اندیشه های درونی ست. کارها نتیجه خلق و خوی و
رشحه معرفت است. منبع هر کار ظاهر پنهان درون و نهان
قلب است. درخشندگی و تجلی هر کار و حرکت از پرتو درون
مایه می گیرد. بدی ها و زشتی های ظاهر و آنچه در عالم خارج
به وقوع می پیوندد و عقل سلیم و رأی مستقیم بر آن صحنه نمی-
گذارد به نیکی و زیبایی تبدیل نمی شود مگر به تبدیل و
تغییر درون چون رنگ چهره آدمی که خوب و درخشان
نیست مگر درون پوست خون پاك جریان داشته باشد و
قلب به آرامی و سلامت بتد و فساد در جگر راه نیابد و ریه
ها به درستی قبض و بسط بیابند والا تیرگی ظاهر و خفگی
و گرفتگی صورت از آن بر می آید. حاصل غلبه خلط صفر
زرد رویی و تغلب خلط دم سرخ رویی مفرط و افزونی خلط
سودا سیاه رویی و گرفته رنگی چهره و رنگ پوست است
آن که اندرون نا سالم و خون ناپاك دارد از سلامت درون و
برون هر دو بی بهره است و آن که سینه مشكاة نور ایزدی ندارد
و باران رحمت پروردگار بر مزرع درون و خاطرش نمی بارد
از جمال ادب و خلق و خوی محمود بی نصیب است. شأن

هدایت و رهبری در او نیست و خود نیز در ظلمت گمراهی
سرگردان است نه ناجیست و نه منجی

بیشوایان دین و پیامبران راستین نخست سینه و درون
از لوثر آلودگی و فساد پاک داشته‌اند و فرودگاه وحی ایزدی
آراسته کرده‌اند .

مشعل هدایت خلق به دست کسانی سپرده شده است که نخست
درون و برون خویش از نور آن پاک و روشن داشته‌اند و از بوتۀ
امتحان و گداز خانه آزمون بی‌غش و غل بیرون آمده‌اند .

در سیرت رسول اکرم آمده است که او همه در تضرع
و سؤال از درگاه باری بود و پیوسته می‌خواست که به زینت
ادب و حسن خلق آراسته گردد .

او در دعای خویش می‌گفته است پروردگار اخلق و خلق
من نکوکن و مرا از بدی و زشتی خوی دور دار و خدای دعوت
آن گزیده جهان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان اجابت
فرمود که نقطه اعتدال عالم امکان او بود و پاک‌ترین و منزله‌ترین
فرودگاهی وحی ایزدی و فرمان الاهی سینه او بود . حبیب
حضرت حق به نور قرآن و مشعل هدایت آیت‌های آن روشنی
درون و برون یافت و آن نور از قلۀ شرف و قربت و عزت آن

بهترین خلق بر خلق بتافت .

کثیری از آیت های کتاب خدای روی در ارشاد و هدایت به طریق نصیحت و خطاب دارد که مخاطب آن نخست رسول اکرم است که او مقصود اول تربیت قرآنی و تعلیم آسمانی است. به عفوگرایی و از نادان دوری کن. خدای به عدل و احسان و تیمارداشت درماندگان فرمان می دهد و از فحشاء و منکر و گمراهی باز می دارد. بر آنچه از مصیبت و سختی بر تو می رسد بردبار باش . آزار کنندگان خویش را ببخشای و از خطای ایشان در گذر که نادانند .

عیسا علیه السلام در غایت رسیدگی و رشد در حق آزار کنندگان خویش از درگاه ایزدی نظیر همین خواسته داشت و می گفت خدایا ایشان را ببخشای که نادانند و این حکایت در حق او گفته اند که عیسا علیه السلام به راهی می گذشت باجمعی از یاران کسی او را دشنام گفت عیسا او را محمّدت کرد گفتند چرا چنین کردی گفت هر کس هر چه دارد خرج می کند .

این کردار و گفتار عیسا نشانه توجه و عنایت او به ارشاد از طریق سلم و مداراست و از جهت دیگر حکایت از

معذور بودن نادانان و گمراهان می‌کند در امر پروردگار به محمد (ص) نیز همین امر نهفته است و آنچه عیسا به دعا از خدای خواسته که از گناه خطاکاران درگذرد خدای از محمد (ص) می‌خواهد. گویا آنچه پروردگار در آغاز کار از پیامبر راستین و ستوده دنیا و دین می‌خواهد عیسا در پایان رسالت و ارشاد از درگاه پروردگار طلب می‌دارد. بهترین نمونه تربیت و تعلیم و ارشاد و هدایت قرآن کریم گفتار و کردار رسول اکرم است و هر که روی درین چراغ دان هدایت دارد در پی رسیدن بدین نقطه کمال و حد اعتدال خوی و خلق عالی بشری است. سعد هشام گفته است بر عایشه در آمدم و او را از خلق رسول اکرم پرسیدم گفت خوی او که درود خدای بر او باد قرآن کریم است یعنی حاصل ارشاد و هدایت آن کتاب آسمانی این عالی ترین نمونه حیات خلقی و خلقی انسانی است تا تجسمی زنده و برازنده از تعلیم و تربیت الهی باشد که تعلیم و تربیت الهی روی مگر در ساختن انسان و تزکیه درون و برون او ندارد. و عنایت و نهایت همه آیین‌ها و دین‌ها هدایت خلق و ایجاد امن و امان در جامعه انسانی و درون فرزندان آدمی است و ارشاد و هدایت بیش از آن که روی در اخافه و

انذار داشته باشد آراسته به نرمی و آرامی و دعوت از طریق
سلام و مداراست ادفع بالتی هی احسن . جادلهم بالتی هی
احسن تأیید این سخن است که خدای در جدال و مجادله
رسول با مشرکان و بد خواهان او را به آرام خوبی و نرمی
خوانده است و قول لین را پیش نهاد خاطر آزاده آن ستوده
در گاه خویش فرموده است

در یکی از جنگ ها که روی و گونه های خیر خلق
خدا و پیامبر بر حق به خون خضاب یافت از سر شکستگی
درون و آزرده گی دل و جان دهان به شکایت گشود و آزرده گی
دل و درون بر زبان آورد که این قوم چه گونه رستگار شوند که
روی پیامبر خویش به خون او خضاب دادند و او ایشان را به
پروردگارشان دعوت می کند. غیر از شکستگی خاطر و آزرده گی از
فعل کسان بهره یی از ناامیدی و یأس از ارشاد نیز درین شکوه جان
سوز مصطفی علیه السلام نهفته است که حیرت از کیفیت رستگاری
گم راهان دارد. نزول کلمه لیس لکمن الامرشی* در آن وقت
تنگ و حال پر ملال از نوازش و دلجویی حکایت ندارد و
سراسر تأدیب و بیدار باش است اما این تأدیب از هر مرهم و

دارو بهتر و بیشتر درد درون نشسته پیامبر درمان کرد و بر یأس و ناامیدی و شکسته دلی او چیرگی یافت همچنین است حال در شهادت حمزه علیه السلام و شدت دل سوختگی رسول اکرم (ص) و قسم یاد کردن به قتل هفتاد تن از مشرکان به خون خواهی آن نفس زکیه و ابراء از آن قسم به امر الهی با نزول امر آسمانی کشتن نفسی در قبال نفسی دیگر و نظیر این گونه ارشاد و تعلیم در قرآن کریم بسیار است و مقصود اول تأدیب و تعلیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که نور ایزدی ازین دریچه رحمت بر کافه خلق می تابد و مشرق خورشید هدایت این افق پاک و تابناک است یا خدای کریم تربیت و تعلیم پاره‌یی از نور خویش را سر مشق تعلیم و تربیت کافه خلق داشت او از قرآن ادب یافت و خلق را به قرآن ادب فرمود و مقصود بعثت خویش را اتمام مکرمات‌های خلق و خوی آدمی گفت. پس از آن همه ریاضت و ممارست در اجرای فرمان حق و ارشاد گمراهان و طی طریق و مجاهدت شایسته خطاب انک لعلى خلق عظیم گردید و این معنی بر خلق آشکار کرد که خدای مکرمات‌های خلق و خوی خلق را دوست دارد و از زشت خوئی‌ها بیزار است.

گزیده‌ترین مکتب دیده این دبستان علی علیه السلام

گفته است شگفتا مردا که در دایرهٔ مسلمانی قدم نهاده و برادر
 مسلمان او روی نیاز به درگاه او می آورد و او نفس و درون
 خود را از در گره گشایی و درخور حاجت روایی نمی بیند و
 رغبت گره گشودن از کار درماندگان در باطن خود نمی یابد
 و هم او گفته است آن که به ثواب امید ندارد و از عقاب نمی-
 ترسد شایسته است که برای یافتن راه نجات در پناه مکرمت
 های خلقی بشتابد که خیر مطلق و آراسته و خالی از شائبه
 همین مکرمت های خالص خلقی است .

فیلسوفی از غریبان خیر را به سه درجه تقسیم کرده است
 یکی آن که از بیم مجازات و عقاب باشد و دیگر آن که روی در امید
 ثواب و پاداش دارد و سومین و عالی ترین خیر پاک و خالص خیر آن است
 که خالی از امید و بیم و دور از اندیشهٔ پاداش و ذوق پاداش صورت
 پذیرد. مکرمت خلقی خالص و پاک همین خیر خالی از بیم و امید
 است و علی علیه السلام آن را که به ثواب امید ندارد و از عقاب
 نمی ترسد به گریختن و شتافتن در پناه مکرمت خلق می خواند و آن
 را راه نجات و رستگاری می داند. یکی علی را گفت این سخن از
 رسول شنیدی فرمود از رسول شنیدم و این حکایت نیز افزود
 که چون بر اسیران طی آن آزاده برگذشت زنی پیش او

ایستاد و گفت ای محمد اگر صواب بینی مرا آزاد کن و اگر
مرا آزاد کنی ترا شماعت نکنند که من دختر سید و بزرگ
قوم خودم و پدر من آن جوان مرد بود که در منطقه حیات
و سروری خود گرفتاران و در ماندگان را به گرفتاری و در-
ماندگی نمی گذاشت و بار درد از دوش غم زدگان برمی داشت
و بی پناهان را پناه می داد .

گرسنگان را سیر می کرد . میهمان را هر که بود و از هر کجا
آمده بود گرامی می داشت و هر گز به صاحب حاجتی جواب رد
نمی گفت . پدرم حاتم طایی بود و من دختر اویم . رسول اکرم
آن عزیز جوان مرد طی را که اکنون روی برخاک خواری
داشت مخاطب کرد و فرمود آنچه گفתי در صفت پدر خویش
وصف مؤمنان است اگر پدر تو مسلمان می بود ما بر او درود
می فرستادیم و او را طلب رحمت می کردیم و بر یاران و
کارگزاران التفات کرد و گفت دست از آن زن باز دارید و
رهایش کنید که اگر پدر او عاشق مکرمت های خلقی بود
خدای مکرمت های خلقی را دوست دارد . این التفات و روی
گرداندن رسول بی حکمت نبود و دست باز داشتن از دختر
جوان مرد طی حکمت داشت و بدین آزادی قصد آزاد کردن

یاران از ریسمان های تعصب خالی از عطوفت و تائید برتری خلق و خوی انسانی بر هر مجاهدتی و ریاضتی داشت و هم درین عبارت پر معنی که مخاطب بخشی از آن دختر حاتم طی بود و مخاطب بخش دیگر یاران و مؤمنان معنایی نهفته است که شاید همه چشمی آن را ندیده واز و سرو سریرت آن آگاهی نیافته است. مگر محمد مسلمانی و ایمان را در درگاه باری در درجتی فرو تر از مکرمت خلق و خوی دانسته باشد که گفت بر مسلمان ما درود می فرستیم و مکرمت خلقی را خدای دوست دارد. گفته اند یکی از شنوندگان این سخن - بر حکمت رسول علیه السلام را پرسید خدای بزرگواری های خلقی را دوست دارد فرمود سو گند به عزت آن که جان من در دست اوست جز حسن خلق و صاحب خلق حسن را به جنت راه نیست . هم از رسول اکرم نقل کرده اند که فرمود خدای دین اسلام در دایره مکرمت خلق و حسن عمل محاط کرد و محفوظ داشت و از مکرمت خلق و حسن عمل این همه شمرده آمده است : حسن معاشرت و در آمیختن با مردمان و کردار نیک و نرم خوئی و خوان داری و مهمان نوازی و آشکارا سلام گفتن و ابتدا به سلام کردن و عیادت بیمار

مسلمان از نيك و بد و تشيع جنازه مسلمانان و حسن جوار و نيك رفتاری با همسايگان خواه مسلمان و خواه كافر و بزرگداشت ريش سپيدان و پيران و قبول دعوت و بخشش و جوشش و آشتی دادن و اصلاح مردمان وجود و كرم و سماحت و فرو خوردن خشم و اجتناب از آنچه در مسلمانى حرام است از لهو و باطل و اجتناب از غيبت و دروغ و بخل و جفا و مكر و خدعه و سخن چينى و دو بهم زنى و قطع رحم و بد خوئى و احتيال و كبر و نخوت و عدوان و ظلم و اين جمله هر كه را عدل و احسان حاصل آيد حاصل آمده است و از اين روى خداى عزوجل به عدل و احسان امر فرموده. و فرمود

ان الله يأمُر بالعدل والاحسان

از آنچه پيامبر خداى بندگان را بدان ها وصيت کرده است خود بهتر و بيش تر بهره مند بود و چون سخن از صفت و وصف آن مصطفىاى محمود و برگزيده ستوده است ذكر پاره يى از اين وصيت ها بى مناسبت نيست. يكي از ياران رسول گفته است رسول ﷺ مرا وصيت كرد به پرهيزگارى و صدق حديث و وفا دارى و امانت و ترك خيانت و حفظ حق همسايه و رحمت بر يتيم و نرم سخنى و كردار نيك و کوتاه

کردن آرزوها و داشتن ایمان و نفعه در قرآن و دوستی آن سرای وهم
 آن یار رسول گفتند است اوصانی فقال اوصیک با تقاء الله عن کل
 حجر و شجر و مدر و این مایه پرهیز آن که خود سرمشق خلق
 و خوی انسانی و نمونه نرم ساری و شرم خوی و مهر بانی و شفقت بود
 از یاران و مکتب دیدگان مکتب خویش انتظار تواند داشت که
 او بردبار ترین و شجاع ترین و دادگر ترین و بخشنده ترین
 مردم بود . از شدت شرم دیدگان خویش در روی هیچ کس
 نمی دوخت و در چشم هیچ کس نمی نگریست . جامه و پای افزار
 خویش وصله می کرد . دعوت هر بنده را از بنده آزاد و سید و غلام
 اجابت می کرد . برای پروردگار خویش خشمگین می شد نه برای
 نفس خویش . برای به پا داشتن حق بر می خاست و قدم بر می داشت
 اگر چه خود و یاران او درین راه بازیان و خطر رو به رومی شدند . از
 سعی باز نمی ایستاد و در آن حال های تنگ و سخت که به یک
 مبارز نیاز داشت و در گرما گرم جدال و جهاد از او خواستند
 که نصرت از بعضی مشرکان بپذیرد و به نیروی مشرکان با
 مشرکان در افتد نپذیرفت و گفت یاری هیچ مشرک نمی پذیرم
 با گر سنگی بردباری می کرد و به هر چه حاضر بود اکتفا و
 قناعت داشت . با نانی اگر از جو یا گندم بود می ساخت .

ودل به دنیا وزرق و برق آن نمی باخت. به نان بی شیر و شیر
بی نان اکتفا می کرد. در میان دشمنان به تنها و بی هیچ حارس و
نگهبان می گشت. متواضع ترین مردم بود بی ذلتی و بلیغ ترین مردم
بود بی تطویلی. بادل خونین لب خندان داشت و متبسم ترین
خلق بود.

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجمالہ

حسن ت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم بسیم و سیم
جامه از هر چه می رسید می ساخت و در برداشت اگر
پشیمینه بی فقیرانه بود و اگر بردیمانی که چشم در مباح بودن
آن داشت نه جنس آن. بر می نشست گاه بر استری و گاه بر استری
و گاه بر اسبی. بر نشسته یا پیاده به پیش می رفت و وادی و
بیابان مظلوم و بر خطر مجاهدت پشت سر می گذاشت.

گاه برهنه پا و سرو پیاده بی عمامه و دستار به دورترین
نقطه به عیادت بیماری می شتافت. عاشق بوی خوش بود و
بوی بد را بد می داشت. بای چیزان و مسکینان و بی نوایان
می آمیخت و افت و خیز داشت. اهل فضل را گرامی می شمرد
و با اهل شرف انس می گرفت. بایو ندان و خویشان خویش

می آمیخت و به فضل و برتری خویش برایشان کبر نمی کرد
 جفا کار بر هیچ کس نبود و عذر جفاکاری همه کس می پذیرفت
 در مزاح ناحق نمی گفت و به قهقهه نمی خندید. از شیرگوسپندان
 او و اهل او ارتزاق می کردند. بر کار گزاران و فرمان برداران
 خود به لباس و خوراك ترفع نداشت. لحظه یی بر عمر او جز
 به یاد و کار خدای یا اصلاح کار خلق نمی گذشت. از خوشی
 دوستان خرم و خوش دل بود و بر باغ و بوستان ایشان به خرمی
 قدم می گذاشت. هر گز بی نوایی را از جهت بی نوایی تحقیر
 نکرد و هرگز از هیبت صاحب قدرتی از جهت قدر و
 شوکت او بیم نداشت. به درگاه باری شاه و گدا را یکسان
 می خواند.

خدای عز و جل سیرت فاضل و سیاست تمام و کامل در
 او گرد آورد و او امی بود نه می نوشت و نه می خواند و به
 تعبیر دیگر آن قبله کل نا نویسا بود و نا خوانا. یتیمی بی
 نوا بود نه پدر داشت و نه مادر و در آن صحراهای خشك و
 سوزان گوسپندان می چرانید و سر بردامن کوه ها و بسته ها
 می گذاشت. خدای تعالا او را همه مکرمت های خلق و خلق
 های کریمانه و طریقه های پسندیده و خبر گذشتگان پیاموخت

و بدو پیاموخت که نجات ورستگاری در آن سرای از چیست
واز بند این جهان چه گونه توان رست و واجب کدام است
و حرام کدام چندان که نجات همه خلقان خدای در همه
زمان ها در پی روی از سیرت و طریقت او آمد

یکی روایت کرده است که او هرگز به کسی دشنام
نگفت و از هر که خطامی دید او را به ادای کفاره و آزاد کردن
بنده و دادن زکات و خواندن نماز فرمان می داد. هرگز بد زنان
و خادمان خود سخن بد و دشنام و لعنت نگفت. يك بار در جنگی
بر آشت و سخنی تند گفت گفتند ای محمد تو هرگز دشنام بر
زبان نمی آوردی از فرط حیا و غایت شرم نیزه از دست او
فرود افتاد و گام واپس نهاد و بر خود می لرزید از شرم آن
دشنام که گفته بود در جنگ او را گفتند دشنام دهندگان را
دشنام باید گفت فرمود من به رحمت و برای رحمت برانگیخته
شده ام نه به دشنام و لعن و نه برای دشنام و لعن. یکی از بر-
گزیدگان یارانش به دست یهود کشته شد خون او خواست
و سد شتر خون بهای او گرفت و خون بست به سد شتر کرد
و با اینکه خود و یارانش به يك شتر حاجت داشتند و قوت و
غذای روزانه در میان نبود در آن سد شتر هرگز تصرف نکرد

واز طریق حق وامانت نگردید و نگرایید . هر وقت از و می‌خواستند که کسی را مسام یا کافر نفرین کند نفرین روا نمی‌داشت و از نفرین به دعا عدول می‌کرد. هرگز کسی را به دست خود نزد مگر در قتال و جهاد در راه خدای. از میان دو امر همیشه آسان ترین را بر می‌گزید مگر آن که در آن آسان‌گزینی قطع رحم یا گناهی بود. بندگان خدای را در عسرت و سختی نمی‌خواست و برایشان دشواری و صعوبت روانمی‌داشت هر که از عبد و آزاد پیش او می‌رفت و حاجت خویش می‌برد در بر آوردن حاجت او اقدام می‌کرد. دورترین مردم از معصیت و گناه بود. خدای تعالا در تورات صفت او چنین آورد: بنده بر گزیده من محمد در حد اعتدال و بر قله کمال و جمال هر گز بدی را به بدی جزا نمی‌دهد و می‌بخشد و در می‌گذرد و در انجیل نیز نعت آن گزیده دوسرای به همین وجه آمده است .

و گفته اند که او جز به یاد خدای نمی‌نشست و نمی‌خواست و هر کس هنگام نماز او پیش او می‌آمد نماز خویش به پایان می‌برد و به او روی می‌آورد و می‌پرسید آیا ترا حاجتی است . روی از خلق نمی‌تافت که نماز به درگاه خالق بگزارد نماز به درگاه خالق می‌گزارد که خلق را راهی

بگشاید و حاجتی بر آرد که خدای پیامبر و همه پیامبران برای صلاح خلق و آسایش و امان و آرام خلق فرستاد .

نشستن اواز نشستن یارانش ممتاز نبود و در نشستن بر کسان پیشی و بیشی نمی جست هر جا که جا بود می نشست و هر که را در می آمد گرامی می داشت و جامه خویش زیر پای هر تازه - واردی می گسترد و او را بر آن می نشاند بی آن که خویش و پیوند او باشد . هر کد با او روبرو می شد چندان اکرام و احترام می دید که می پنداشت او در نزد رسول خدای گرامی ترین مردم است و او همه را هم چنین گرامی می داشت و این از سر کمال شفقت و مهربانی بود و موافق کمال سیاست . چنان می نشست که روی در همه داشت و نظر بر همه و دل با همه داشت و باده محبت و رحمت و شفقت خویش به عاشقان و تشنگان محبت به جام عدل می داد .

یاران خود را بالقب و کنیه و به احترام و اکرام می خواند هر که را لقب و کنیتی نداشت لقبی و کنیتی می داد و با آن او را می - خواند . زنان را از فرزندان و بی فرزند و کودکان را چنان مخاطب می کرد که دل های ایشان همه مملکت محبت و سلطه و حکومت خویش گردانیده بود و اگر این همه شفقت و رحمت نداشت

از گرداگرد او آن همه مبارزان جان بر کف از مردو زن و پیر
 و جوان می پراگندند و دعوت او را اجابت نمی کردند و خون
 خویش به راه او بر سر خاک ها نمی ریختند. آن مسلمانان در
 خاک خفته و آن مجاهدان و شهیدان روی نهفته که زندگان
 جاویدند و خفتگان بیدار دل جان و تن و دل و درون و مال و
 فرزند و خویش و پیوند نثار خاک قدم های آن فرستاده -
 راستین از آن روی کردند که دور ترین مردم از خشم او را
 یافتند و شتابنده ترین مردم در صلح و رضا و آشتی و مهربان -
 ترین و رئوف ترین مردم به مردم و بهترین و سودمندترین
 مردم برای مردم او را شناختند. پروردگارا ما را و همه را به
 پیروی از او و تأسی به شیوه و خلق و خوی و کرم و بزرگواری و
 مروت و شفقت او موفق دار

خداوند اگر افزایی بدین حکمت که بخشیدی
 مرا افزون شود بی آن که از ملک تو کم گردد
 امید رحمت است آری خصوص آن را که در خاطر
 ثنای سید مرسل نبی محترم گردد
 چو دولت بایدم تحمید ذات مصطفی گویم
 که در در یوزه صوفی گرد اصحاب کرم گردد

سخن سعدی جمال در آمد این مقال شد به تدبیر
 بیرون شد بهتر که قصیده ترجیع جمال به نقل آید که پیش تر
 و پرتوش و توان تر از سعدی در صفت کمال رسول اکرم
 پرداخت و هم شیخ اجل این ترجیع بی عدیل اورا آن جاکه
 پای در دامن صبر کشیده سرمایه ترجیع بی بدیل و پر حال
 خود ساخته است .

ای از بر سدره شاه راهت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناحت
ای چرخ کبود ژنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت	شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت	افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت
خورده ست خدا ز روی تعظیم	سو گند به روی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دست گیر آدم	وی خلق تو پای مرد عالم
فراش درت کلیم عمران	چاووش رخت مسیح مریم

از نام محمدیت میمی	حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و گرفته قدرت	اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمت انبیا مشرف	بر حرمت آدمی مکرم
از امر مبارك تو رفته	هم بر سر حرفت خود آدم
نا بوده به وقت خلوت تو	نه عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عز التفاتی	پیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله یی ز جودت

افلاك طفیلی وجودت

روح اله با تو خرسواری	روح القدس رکب داری
از مطبخ تو سپهر دودی	وزم و کب تو زمین غباری
در شرح رموز غیب گویت	بر ساخته عقل کاروباری
عفوت ز گناه عذر خواهی	جودت ز سؤال شرمساری
این کیسه هر نیازمندی	وان عدت هر گناهکاری
بر بوی شفاعت توماندست	ابلیس چنان امیدواری
آری چه شود اگر بشوید	لطف تو گلیم خاکساری
بی خردگی است نا امیدی	در عهد چو تو بزرگواری

آن جا که ز تو نواله پیچند

هفت و شش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو ورای افلاك	صدر توو خاك توده حاشاك
هرج آن سمت حدود دارد	دردیده همت تو خاشاك
طغرای جلال تولعمرک	منشور ولایت تولو لاک
نه حقّه و هفت مهره بیشت	دست توودامن توزان پاك
در راه تو زخم محض مرهم	بر یاد تو زهر عین تریاك
در عهد نبوت تو آدم	پوشیده هنوز خرقة خاك
تو کرده اشارت از سرانگشت	مه قرطه پرنیان زده چاك
نقش صفحات رایت تو	لولاك لما خلقت الافلاك

خواب نو ولاینام قلبی

خوان توایت عند ربی

ای آرزوی قدر لقای	وی طبله آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق	نا گفته سزای توثنایت
هر جای که خواهی غلامت	هر جای که خسروی گدایت
هم تابش اختران زرویت	هم جنبش آسمان برایت
جان داروی عاشقان حدیث	قفل دل گم رهان دعایت
اندوخته سپهر و انجم	برنامه ده يك عطایت
بر شهر جبرئیل نه زین	تا لاف زند ز کبریایت
بردیده آسمان قدم نه	تا سرمه کشد ز خاک پایت

ای کرده بهزیر پای کونین

بگذشته ز حد قاب قوسین

ای از نفس تو صبح زاده	آهت در آسمان گشاده
علم تو فضول جهل برده	حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو	بر ذروه لامکان نهاده
آدم ز مشیمه عدم نام	در حجر نبوت توزاده
تو کرده چو جان فلک سواری	در گرد تو انبیا پیاده
خورشید فلک چو سایه در آب	در پیش تو بر سر ایستاده
از لطف وز عنفت آب و آتش	اندر عرق و تب اوفتاده
آن در بر ساوه غوطه خورده	وین در دل فارس جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم

ز بر علم تو نسل آدم

ای حجره دل به تو منور	وی عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم	وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکر ها مزور	بی نام تو وردها مبتور
خاك تو نهال شاخ طوبا	دست تو زهاب آب کوثر
ای از نفس نسیم خلقت	نه گوی فلک چو گوی عنبر
از یصمك الله اینت جوشن	وز یغفرک الله آنت مغفر

نو ایمنی از حدوث گوباش عالم همه خشک یا همه تر
 تو فارغی از وجود گوشو بطحا همه سنگ یا همه زر
 تاووس ملائکه بریدت
 سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقرنس وی دست خوش تو این مقوس
 ای خاشک دانت سقف ازرق وی شادروانت چرخ اطلس
 چون روح زعیب ها منزّه چون عقل ز نقص ها مقدس
 از بنگه تو کمینه شش طاق این چرخ معلق مسدس
 شد شهر روان به فرمانت این فلس مکس مطلبس
 در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس
 از عهد تو تا به دور آدم درخیل تو هر چه زانیا کس
 هم کوس نبوت تو در پیش هم چتر رسالت تو از پس
 فلج ندب بقیت وحدی

قفل در لا نبی بعدی

ای شرع تو چیره چون به شب روز وی خیل تو بر ستاره پیروز
 ای عقل گره گشای معنی در حلقه درس تو نو آموز
 ای تیغ تو کفر را کفن باف نعلین تو عرش را کله دوز
 ای مذهب ها ز بعثت تو چون مکتب ها به عید نوروز

ازموی تورنگ کسوت شب وز روی تو نور چهره روز
 حلم تو شگرف دوزخ آشام خشم تو عظیم آسمان سوز
 ماه سر خیمه جلال در عالم علو مجلس افروز
 بنموده نشان روی فردا آینه معجز تو امروز

ای گفته صحیح و کرده تصریح

در دست تو سنگ ریزه تسبیح

ای سایه زخاک بر گرفته وز روی تو نور خور گرفته
 ای بال گشاده باز چترت عالم همه زیر پر گرفته
 توتی شکر نثار نطق جانها همه درشکر گرفته
 افکنده وجود را پس پشت پس فقر فکنده بر گرفته
 از بهر قبول توبه خویش آدم سخن تو در گرفته
 آنجا که جنبیت تو رفرف عیسا دم لاشه خر گرفته
 آنجا که نشیمن تو طوبا موسا ره طور بر گرفته
 در مکتب جان ز شوق نامت لوح ارنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوت ست

او هن نه که احصن البیوت ست

هر دادمی که او ثنا گفت هر چ آن نه ثنای تو خطا گفت
 خود خاطر شاعری چه سنجد نعت تو سزای تو خدا گفت

گرچه نه سزای حضرت تست	بپذیر هر آنچه این گدا گفت
هر چند فضول گوی مردی ست	آخر نه ثنای مصطفی گفت
در عمر هر آنچه گفت یا کرد	نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته و کرده گریب رسند	کز بهر چه کرد یا چرا گفت
این خواهد بود عدت او	کفاره هر چه کرد یا گفت
تو محو کن از جریده او	هر هرزه که از سر هوا گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه وز تو شفاعت

فهرست نامه

شامل چهار فهرست

- ۱- نام های خاص کسان جای ها کتاب ها مشرب ها
مذهب ها فن ها
- ۲- آیه ها حدیث ها خبرها و جمله ها و شعرها و
ترکیب های عربی
- ۳- پاره یی از ترکیب ها و تعبیرهای خاص و تازه در
این کتاب به لفظ یا معنی ساخته و مقتبس
- ۴- آغاز شعرها به ترتیب الف بایی از روی
حرف اول

فهرست

نام‌های خاص کسان جای‌ها کتاب‌ها و شرب‌ها مذهب‌ها فن‌ها

آدم - علیه السلام - ۴۴-۲۲۸-۲۳۴-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴

۲۵۷-۲۵۶-۲۵۵

آذر - ۱۱۴-۱۴۷

آذر-۱۴۷

آفتاب معرفت - ۱۸۹ نگاه کن به ابوسعید ابوالخیر

آیین محمدی - ۱۵

**

ابراہیم - علیه السلام - ۹۴-۱۰۹-۱۱۴-۱۴۷-۲۳۴

ابراہیم ادهم - ۱۱۴-۱۳۱

ابراہیم خواص - ۲۱-۷۶-۹۲-۹۳-۹۶-۹۷

ابلیس - ۱۳۳-۲۲۰-۲۵۳

ابوالعلاء معری - ۲۰۱-۲۲۶

ابوالفتوح رازی - ۴۹-۵۶

ابوسعید ابوالخیر - ۴۹-۵۰-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۸-۱۶۵

۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹

ابوعلی مشکویه - ۱۶۵-۱۹۴

ابوالدرداء - ۱۷۹

ایمیکور ۱۶۵-۱۹۹
 احیاء العلوم-۱۹۵-۱۹۷
 اخلاق عملی - ۶۵
 اخلاق نظری - ۶۵
 اخوان صف - ۴۹
 ادريس - ۱۹۹
 ارستو - ۵۶-۲۱۰
 اسکندر - نگاه کن به سکندر
 اسلام - ۵-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۲-۴۳-۵۴-۶۴-۱۴۲
 ۱۵۱-۱۶۲-۲۰۲-۲۱۰-۲۲۲-۲۴۳
 افلاتون - ۵۶-۱۹۹
 امام غزالی-۱۹۷ نگاه کن به غزالی
 امیر المؤمنین - ۳۶ نگاه کن به عمر عبدالعزیز
 امیر دوسرای - ۱۸۵ نگاه کن به علی علیه السلام
 امیر دین و دنیا (حسین علیه السلام) ۲۳۰
 انجیل - ۲۴۹
 اندر کلس - ۲۱
 انصاری - نگاه کن به خواجه عبدالله
 انکسیمن - ۲۰۱-۲۱۲
 انکسیمندروس - ۲۰۱-۲۱۱
 اویس - ۵۰-۶۸-۶۹-۷۰
 ایران - ۵-۸-۵۴

بایزید بستانی - ۲۳-۳۰-۳۴-۳۵-۳۸-۴۸-۵۰-۶۸-۷۲-۷۳
 ۲۰۱-۲۲۱-۲۲۳

بدر (چنگ بدر) - ۱۷۷
 برگزیده ستوده - ۲۴۴ - نگاه کن به محمد صلی الله علیه و آله
 بستم - ۳۰
 بستمی - ۳۶ - ۳۸ - ۷۲ - ۷۳ - ۲۲۱ - نگاه کن به بایزید
 بیدار بستم - ۳۰ - نگاه کن به بایزید
 بی نوایان - ۵ - ۱۲
 بصره - ۳۶
 بصری - ۲۳ - ۳۶ - ۳۷ - ۷۶ - ۸۲ - نگاه کن به حسن بصری
 بطحا - ۲۵۶
 بغداد - ۸۵
 بلال - ۲۳۴
 بلخی - ۱۹۱ - نگاه کن به جلال الدین محمد
 بوستان - ۱۳ - ۶۵ - ۶۶
 بوخنیفه - ۵۷
 بوعلی مشکویه - ۱۶۵ - نگاه کن به ابوعلی مشکویه
 بوموسا - ۳۰
 بهشت - ۲۲۰
 پاری - ۲۲۶ - نگاه کن به فارسی
 پارمینید - ۲۰۱ - ۲۱۲
 پیام بر - صلی الله علیه و آله وسلم - ۴۴ - ۱۳۰ - ۱۴۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸
 ۲۴۰ - ۲۴۴ - ۲۵۰ - نگاه کن به محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 پیر بستم - ۳۸ - نگاه کن به بایزید
 پیر بستمی - «
 پیر کنعان (یعقوب علیه السلام) - ۱۱۳ - ۱۲۶
 پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - ۱۹ - ۸۴ - ۸۶ - نگاه کن به محمد
 صلی الله علیه و آله وسلم

**

تازی - ۲۲۶

تالس - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۱۰

نامسها بز - ۲۰۱ - ۲۱۴

تاووس ملائکه - ۲۵۶ نگاه کن به جبرئیل

تذکرة الاولیاء عطار - ۵۰ - ۶۸ - ۷۲

ترك - ۲۲۶

ترکمان - ۲۰۲ - ۲۲۲

تستری - ۴۱ - ۷۶ - ۸۵ نگاه کن به سهل عبدالله تستری

تصوف - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۵۴ - ۵۹ - ۶۲ - ۶۳ - ۷۲ - ۹۲ - ۱۹۶

تغرل - ۴۹ - ۶۳

تفسیر ابوالفتوح رازی - ۴۹ - ۵۶

تناسخ - ۲۱۳

تورات - ۲۳۳ - ۲۴۹

توسی - ۱۹۶ نگاه کن به خواجه نصیرالدین

**

ثمود - ۲۲۷

ثوری - نگاه کن به سفیان ثوری

**

جبرئیل - ۵۱ - ۱۱۴ - ۱۴۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۶

جبریل - ۵۱ - ۲۵۲ نگاه کن به جبرئیل

جلال الدین محمد بلخی - ۶۴ - ۷۶ - ۸۳ - ۱۶۵ - ۱۷۳ - ۱۹۱

جمال (جمال الدین عبدالرزاق اسفهانى) - ۲۳۳ - ۲۵۲

جنت فردوس - ۲۳۴

جنید - ۵-۱۱-۱۳-۲۳-۴۴-۷۶-۸۱-۸۲-۸۷-۸۸-۱۱۱-

۱۱۲

جوان مرد طی - ۲۴۲ نگاه کن به حاتم

چنگیزی - ۱۲۸ نگاه کن به یاسای چنگیزی

حاتم - ۲۳۳-۲۴۲-۲۴۳

حاتم طایی - ۲۴۲ نگاه کن به حاتم

حاتم طی - ۲۴۳ نگاه کن به حاتم

حافظ - ۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۸۶

حسن بصری - ۲۳-۳۶-۳۷-۷۶-۸۲

حسین (علیه السلام) - ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱ (امیر دنیا و دین - سرور

شهیدان)

حسین منصور - ۹۳-۱۰۶

حمزه - علیه السلام - ۲۳۳-۲۴۰

خارجی نسب - ۳۳

خراسان - ۲۲۵-۲۲۶

خضر - علیه السلام - ۹۷

خلیل - علیه السلام - ۲۳۴ نگاه کن به ابراهیم علیه السلام

خواجه - ۱۴۹-۱۵۰ نگاه کن به حافظ

خواجه عبدالله انصاری - ۴۹-۶۱-۷۱

خواجه منصور وزیر تغزل - ۴۹-۶۳

خواجه نصیرتوسی - ۱۶۵-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹

خواص - ۹۷ نگاه کن به ابراهیم خواص

داستان سهراب ۱۹۱

دختر حاتم - ۲۳۳-۲۴۳

دکارت - ۲۰۱-۲۱۶-۲۱۷

دمشق - ۳۵

دمکریت - ۲۰۱-۲۰۷-۲۱۰

دوزخ - ۲۵۷

**

ذوالنون - ۲۳-۴۸

☆☆

رازی - ۴۹-۵۶ نگاه کن به ابوالفتوح

رئیس المتوکلین - ۹۳-۹۶ نگاه کن به ابراهیم حواص

رسول - صلی الله علیه وآله وسلم - ۲۳-۳۲-۳۶-۷۶-۸۲-۸۳

۱۱۳-۱۱۴-۱۲۱-۱۲۶-۱۲۸-۱۳۰-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-

۱۴۵-۱۴۶-۱۵۱-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۱-۱۶۵-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۲-
۱۹۵-۲۳۲-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۵-۲۵۲ نگاه

کن به محمد صلی الله علیه وآله وسلم

رفرف - ۲۵۷

روح القدس - ۲۵۳

روح الله - ۲۵۳ نگاه کن به عیسا علیه السلام

رودکی - ۱۶۵-۱۶۹

روی گر - ۱۸۸

**

زاو لستان - ۲۲۶

زهرا - علیه السلام - ۲۲۹

**

زان والثران - ۵-۱۳

**

ساوہ-۲۵۵

سدرہ-۲۵۲

سرور شہیدان- حسین علیہ السلام ۲۲۹-۲۳۱

سعدہ شام- ۲۳۲-۲۳۸

سعدی- ۲۰-۴۹-۵۸-۶۵-۶۶-۱۱۳-۱۳۲-۱۶۵-۱۹۵-۲۰۰

۲۳۳-۲۵۲

سغرات- ۵۶

سفیان ثوری- ۲۰۱-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱

سکندر- ۱۶۶

سنایی- ۵۸-۶۴-۱۵۱-۱۶۲-۱۶۵-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۹

سہراب- ۱۹۱

سہل عبداللہ تستری- ۴۱-۷۶-۸۵

سید مرسل- ۲۵۱ نگاہ کن بہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

شافعی- ۵۷

شبلی- ۲۰۰-۱۱۱-۱۱۲

شمس الدین محمد ۱۸۶ نگاہ کن بہ حافظ

شیخ- ۶۰ نگاہ کن بہ ابوسعید ابوالخیر

شیخ- ۳۰ نگاہ کن بہ بایزید

شیخ- ۱۳ نگاہ کن بہ جنید

شیخ اجل- ۱۱۳- نگاہ کن بہ سعدی

شیخ صنعان- ۷۴

شیطان- ۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳

صادق- علیہ السلام- ۲۳-۳۵-۳۶

صفای اسفہانی- ۴۹-۵۰-۷۵

۲۶۷

صنعتان-۷۴ نگاه کن بہ شیخ صنعان

طائف - ۲۴۲

۲۵۷-۲۵۵ - ۱, ۹۶

طور - ۲۵۷

۲۴۳ - ۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۴۰

٢٢٧- عاد

عاشه - ۲۳۸

عبدالله مبارك - ٢٠١-٢١٨-٢٢٣

عرفان - ٥-٧-٨-٩-١٠-١١-١٣-١٢-١٣-١٤-١٥-١٦-١٧-١٨-١٩-٢٠-٢١-٢٢-٢٣-٢٤-٢٥-٢٦-٢٧-٢٨-٢٩-٣٠-٣١-٣٢-٣٣-٣٤-٣٥-٣٦-٣٧-٣٨-٣٩-٤٠-٤١-٤٢-٤٣-٤٤-٤٥-٤٦-٤٧-٤٨-٤٩-٥٠-٥١-٥٢-٥٣-٥٤-٥٥-٥٦-٥٧-٥٨-٥٩-٦٠-٦١-٦٢-٦٣-٦٤-٦٥-٦٦-٦٧-٦٨-٦٩-٧٠-٧١-٧٢-٧٣-٧٤-٧٥-٧٦-٧٧-٧٨-٧٩-٨٠-٨١-٨٢-٨٣-٨٤-٨٥-٨٦-٨٧-٨٨-٨٩-٩٠-٩١-٩٢-٩٣-٩٤-٩٥-٩٦-٩٧-٩٨-٩٩-١٠٠-١٠١-١٠٢-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٦-١٠٧-١٠٨-١٠٩-١١٠-١١١-١١٢-١١٣-١١٤-١١٥-١١٦-١١٧-١١٨-١١٩-١٢٠-١٢١-١٢٢-١٢٣-١٢٤-١٢٥-١٢٦-١٢٧-١٢٨-١٢٩-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٤-١٣٥-١٣٦-١٣٧-١٣٨-١٣٩-١٤٠-١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤-١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٣-١٥٤-١٥٥-١٥٦-١٥٧-١٥٨-١٥٩-١٦٠-١٦١-١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٥-١٦٦-١٦٧-١٦٨-١٦٩-١٧٠-١٧١-١٧٢-١٧٣-١٧٤-١٧٥-١٧٦-١٧٧-١٧٨-١٧٩-١٨٠-١٨١-١٨٢-١٨٣-١٨٤-١٨٥-١٨٦-١٨٧-١٨٨-١٨٩-١٩٠-١٩١-١٩٢-١٩٣-١٩٤-١٩٥-١٩٦-١٩٧-١٩٨-١٩٩-٢٠٠-٢٠١-٢٠٢-٢٠٣-٢٠٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٧-٢٠٨-٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٣-٢١٤-٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢١٩-٢٢٠-٢٢١-٢٢٢-٢٢٣-٢٢٤-٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-٢٢٨-٢٢٩-٢٣٠-٢٣١-٢٣٢-٢٣٣-٢٣٤-٢٣٥-٢٣٦-٢٣٧-٢٣٨-٢٣٩-٢٤٠-٢٤١-٢٤٢-٢٤٣-٢٤٤-٢٤٥-٢٤٦-٢٤٧-٢٤٨-٢٤٩-٢٥٠-٢٥١-٢٥٢-٢٥٣-٢٥٤-٢٥٥-٢٥٦-٢٥٧-٢٥٨-٢٥٩-٢٦٠-٢٦١-٢٦٢-٢٦٣-٢٦٤-٢٦٥-٢٦٦-٢٦٧-٢٦٨-٢٦٩-٢٧٠-٢٧١-٢٧٢-٢٧٣-٢٧٤-٢٧٥-٢٧٦-٢٧٧-٢٧٨-٢٧٩-٢٨٠-٢٨١-٢٨٢-٢٨٣-٢٨٤-٢٨٥-٢٨٦-٢٨٧-٢٨٨-٢٨٩-٢٩٠-٢٩١-٢٩٢-٢٩٣-٢٩٤-٢٩٥-٢٩٦-٢٩٧-٢٩٨-٢٩٩-٣٠٠-٣٠١-٣٠٢-٣٠٣-٣٠٤-٣٠٥-٣٠٦-٣٠٧-٣٠٨-٣٠٩-٣١٠-٣١١-٣١٢-٣١٣-٣١٤-٣١٥-٣١٦-٣١٧-٣١٨-٣١٩-٣٢٠-٣٢١-٣٢٢-٣٢٣-٣٢٤-٣٢٥-٣٢٦-٣٢٧-٣٢٨-٣٢٩-٣٣٠-٣٣١-٣٣٢-٣٣٣-٣٣٤-٣٣٥-٣٣٦-٣٣٧-٣٣٨-٣٣٩-٣٤٠-٣٤١-٣٤٢-٣٤٣-٣٤٤-٣٤٥-٣٤٦-٣٤٧-٣٤٨-٣٤٩-٣٥٠-٣٥١-٣٥٢-٣٥٣-٣٥٤-٣٥٥-٣٥٦-٣٥٧-٣٥٨-٣٥٩-٣٦٠-٣٦١-٣٦٢-٣٦٣-٣٦٤-٣٦٥-٣٦٦-٣٦٧-٣٦٨-٣٦٩-٣٧٠-٣٧١-٣٧٢-٣٧٣-٣٧٤-٣٧٥-٣٧٦-٣٧٧-٣٧٨-٣٧٩-٣٨٠-٣٨١-٣٨٢-٣٨٣-٣٨٤-٣٨٥-٣٨٦-٣٨٧-٣٨٨-٣٨٩-٣٩٠-٣٩١-٣٩٢-٣٩٣-٣٩٤-٣٩٥-٣٩٦-٣٩٧-٣٩٨-٣٩٩-٤٠٠-٤٠١-٤٠٢-٤٠٣-٤٠٤-٤٠٥-٤٠٦-٤٠٧-٤٠٨-٤٠٩-٤١٠-٤١١-٤١٢-٤١٣-٤١٤-٤١٥-٤١٦-٤١٧-٤١٨-٤١٩-٤٢٠-٤٢١-٤٢٢-٤٢٣-٤٢٤-٤٢٥-٤٢٦-٤٢٧-٤٢٨-٤٢٩-٤٣٠-٤٣١-٤٣٢-٤٣٣-٤٣٤-٤٣٥-٤٣٦-٤٣٧-٤٣٨-٤٣٩-٤٤٠-٤٤١-٤٤٢-٤٤٣-٤٤٤-٤٤٥-٤٤٦-٤٤٧-٤٤٨-٤٤٩-٤٥٠-٤٥١-٤٥٢-٤٥٣-٤٥٤-٤٥٥-٤٥٦-٤٥٧-٤٥٨-٤٥٩-٤٦٠-٤٦١-٤٦٢-٤٦٣-٤٦٤-٤٦٥-٤٦٦-٤٦٧-٤٦٨-٤٦٩-٤٧٠-٤٧١-٤٧٢-٤٧٣-٤٧٤-٤٧٥-٤٧٦-٤٧٧-٤٧٨-٤٧٩-٤٨٠-٤٨١-٤٨٢-٤٨٣-٤٨٤-٤٨٥-٤٨٦-٤٨٧-٤٨٨-٤٨٩-٤٩٠-٤٩١-٤٩٢-٤٩٣-٤٩٤-٤٩٥-٤٩٦-٤٩٧-٤٩٨-٤٩٩-٥٠٠-٥٠١-٥٠٢-٥٠٣-٥٠٤-٥٠٥-٥٠٦-٥٠٧-٥٠٨-٥٠٩-٥١٠-٥١١-٥١٢-٥١٣-٥١٤-٥١٥-٥١٦-٥١٧-٥١٨-٥١٩-٥٢٠-٥٢١-٥٢٢-٥٢٣-٥٢٤-٥٢٥-٥٢٦-٥٢٧-٥٢٨-٥٢٩-٥٣٠-٥٣١-٥٣٢-٥٣٣-٥٣٤-٥٣٥-٥٣٦-٥٣٧-٥٣٨-٥٣٩-٥٤٠-٥٤١-٥٤٢-٥٤٣-٥٤٤-٥٤٥-٥٤٦-٥٤٧-٥٤٨-٥٤٩-٥٥٠-٥٥١-٥٥٢-٥٥٣-٥٥٤-٥٥٥-٥٥٦-٥٥٧-٥٥٨-٥٥٩-٥٦٠-٥٦١-٥٦٢-٥٦٣-٥٦٤-٥٦٥-٥٦٦-٥٦٧-٥٦٨-٥٦٩-٥٧٠-٥٧١-٥٧٢-٥٧٣-٥٧٤-٥٧٥-٥٧٦-٥٧٧-٥٧٨-٥٧٩-٥٨٠-٥٨١-٥٨٢-٥٨٣-٥٨٤-٥٨٥-٥٨٦-٥٨٧-٥٨٨-٥٨٩-٥٩٠-٥٩١-٥٩٢-٥٩٣-٥٩٤-٥٩٥-٥٩٦-٥٩٧-٥٩٨-٥٩٩-٦٠٠-٦٠١-٦٠٢-٦٠٣-٦٠٤-٦٠٥-٦٠٦-٦٠٧-٦٠٨-٦٠٩-٦١٠-٦١١-٦١٢-٦١٣-٦١٤-٦١٥-٦١٦-٦١

213-196-1A9-

عزرائیل۔ ۲۲۰

٧٢-٦٨-٦٤-٥٠-٣٨-٣٤-٢٣-عطار

عليه السلام - ١١٣ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٦٣ - ١٦٥ - ١٧٨ - ١٨٥

٢٢١-٢٢٠-٢٣٣-٢٢٩-١٩٢

علی دسر سہل صوفی - ۲۳-۴۴

عمر عبدالعزیز - ۲۳-۳۶

عيسا عليه السلام - ۱۱۴ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۲۰۶

257-253-252-238-237-234-233

غزالي - ١٥١ - ١٦٠ - ١٦٥ - ١٩٥ - ١٩٧

فارسی - ۲۵۵

فارسی- ۵-۸-۹-۲۲۶

فانتین- ۱۷۰

فردوسی- ۱۶۵-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵

فرستاده راستین- ۲۵۱ نگاه کن به محمد صلی الله علیه و آله وسلم

فلسفه- ۱۵-۱۷-۴۹-۵۳-۵۵-۵۶-۵۹-۱۹۶-۲۰۰-۲۱۳-۲۱۴

۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷

فیساغورس- ۲۰۱-۲۱۲-۱۱۳

قرآن کریم- ۴۹-۵۷-۶۴-۸۸-۱۱۴-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱

۱۶۸-۲۰۲-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۵

**

کتاب- ۱۲۹- نگاه کن به قرآن کریم

کتاب خدا- ۱۱۴-۲۳۷ نگاه کن به قرآن کریم

کعبه- ۱۳۱-۱۴۴-۲۲۶

کلیله و دمنه- ۷۶-۸۳

کلیم عمران- ۲۵۲ نگاه کن به موسی علیه السلام

کنعان- ۱۱۳-۱۲۶

کوثر- ۲۵۵

**

گلستان- ۶۵-۶۶

گزیده دوسرای- ۲۴۹ نگاه کن به محمد صلی الله علیه و آله

☆☆

لقمان- ۲۰۱-۲۰۴

لیلی- ۴۰-۴۱

**

۲۶۹

مانی ۵۴-۶۴

مترلینگک ۲۰۱-۲۰۴

مثنوی جلال الدین محمد ۶۴

مجنون ۲۳-۴۰-۴۱

محمد - صلی الله علیه وآله وسلم ۱۵-۱۹-۲۳-۳۳-۴۶-۷۶

۸۲-۸۳-۸۴-۸۶-۱۰۵-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۱-۱۲۶-۱۲۸

۱۳۰-۱۳۱-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵

۱۴۶-۱۵۱-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۱-۱۶۵-۱۷۶-۱۷۷

۱۷۸-۱۸۲-۱۹۵-۲۲۹-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷

۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴

۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳

۲۵۸

محمود سبکتکین ۲۰۱-۲۲۵-۲۲۶

مرادی ۱۶۹

مرتضا - ۲۲۹ نگاه کن به علی علیه السلام

مسیح - ۱۳۵ نگاه کن به عیسا علیه السلام

مسیح مریم - ۲۵۲ نگاه کن به عیسا علیه السلام

مصر-۳۵

مصطفی علیه السلام ۱۳۱-۲۲۹-۲۳۹-۲۴۴-۲۵۱-۲۵۸ نگاه

کن به محمد علیه السلام

معری - ۲۰۱-۲۲۶ نگاه کن به ابوالعلاء

مغرب زمین - ۵-۱۲-۱۸-۲۱

منصور - نگاه کن به خواجه منصور

موسا علیه السلام ۱۱۴-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۲۳۴-۲۵۲-۲۵۷

مولا - ۱۶۵ نگاه کن به علی علیه السلام

مولای درویشان ۱۶۳ نگاه کن به علی علیه السلام

منکر - ۹۰

میهنه - ۱۸۹

ناصر خسرو - ۲۰۱

نبی - علیه السلام - ۱۰۵ - ۲۲۹ - ۲۴۶ - ۲۵۱ نگاه کن به محمد

صلی الله علیه وآله وسلم

نبی - ۱۶۸ - ۲۲۹ نگاه کن به قرآن کریم

نظامی - ۱۶۵ - ۲۰۰

نکیر - ۹۰

نوح - علیه السلام - ۵۱ - ۲۲۴

نیشابور - ۱۸۸ - ۲۱۸

وحشی - ۷۶

هر کلیت - ۲۰۱ - ۲۰۸ - ۲۱۰

هکل - ۲۰۱ - ۲۱۴

هندسه - ۵۶

هوگو - ۵ - ۱۲ - ۱۶۵ - ۱۷۰

هیوم - ۲۰۱ - ۲۱۴ - ۲۱۵

یاسای چنگیزی - ۱۲۸

یمانی - ۲۴۶

یمکان - ۲۲۵

یعقوب - علیه السلام - نگاه کن به پیر کنعان

یوسف - علیه السلام - ۱۲۶

یهود - ۲۴۸

فهرست

آیه‌ها حدیث‌ها خبرها و جمله‌ها و شعرها
و ترکیب‌های عربی

- ابیت عندربی ۲۵۴
- احد لیس کمله... ۱۵۲
- احسن البیوت ۲۵۷
- ادفع بالتی ... ۲۳۹
- ارنی ۲۵۷
- استغفرالله ۵۷
- اعقباها و ... ۸۳
- الا بذكر الله ... ۲۲۴
- التوکل اضطراب ... ۱۱۱
- الحال نازله... ۴۴
- الحذر دع لیس ... ۸۴
- الحمد لله ۵۷-۱۸۹
- الذی خلقنی ۹۰
- الذین صبروا ... ۸۱
- الست ببرکم ۹۰
- القلوب اربعه ... ۴۶
- اللهم انی ... ۱۴۲
- الله ولی الذین ... ۱۴۰

الموت سبيل .. ١٦٨
المؤمن افضل من الكعبة ١٤٤
المؤمن طيب طاهر ١٤٤
المؤمنون كلهم ... ١٤٤
الناس نيام ... ١٧٤
امير المؤمنين ٣٦
ان الذين آمنوا والذين هاجروا ... ١٢٢
ان الله وملائكته ... ٢٣٣
ان الله يأمر بالعدل والاحسان ٢٤٤
انك لعلی خلق عظیم ٢٤٠
اوصاني فقال اوصيك ... ٢٤٥
اولم تؤمن ١٠٩

بسم الله الرحمن الرحيم ٩٠-٨٨
بقيت وحدي ٢٥٦
بلغ الملى بكما له ... ٢٤٦
بلى ولكن ليطمئن قلبي ١٠٩
بمنه وعميم فضله ١٦٣

تبارك وتعالى ١٣٠
توكلت على الله ٨٣

جادلهم بالتى هى احسن ٢٣٩
جليل الجبروت ١٥٢

جليل الصفات ١٣٦

حياتي خير لكم ... ١٤١

ذات الصور ١٧١

رئيس المتوكلين - ٩٣-٩٤

رب اغثنى ٣٦

رب الفلق ٨٤

رب تمم بالخير ٩٤

رضي الله عنه ٣٦-٦٨

روح القدس ٢٥٣

روح الله ٢٥٣

سبحان الله - ٥٨-٢٢٠

سبحانه وتعالى ١٢٢

سبقت رحمته غضبه ١١٤-١٤٣

شفيع مطاع ... ٢٤٦

عز وجل ١٤٠-١٨١-٢٤٧

فيئس القرين ١٣٤

فزت ورب الكعبة ١٨٥

فمن يمت يرني ١٨٢

٢٧٤

قل الروح من امر ربي ١٧٧

كل من عليها فان ١٤٨

لا اله الا الله ٩٩-١٤٥

لا اله الا الله وحده ... ٩٨

لاجرم ٨٧

لا حول ولا قوة ... ٢٢-١٠٩

لا مكان ١٩١-٢٥٥

لا نبي بعدى ٢٥٦

لا يزال ٧٩ - ٨٠

لعمرك ٢٥٤

لولاك ٢٥٤

لولاك لما خلقت الافلاك ٢٥٤

له الحمد ٩٨

له الملك ٩٨

ليس لك من الامر شيء ٢٣٩

مت بالارادة .. ١٩٩

من ربك ٩٠

موتوا قبل ... ١٩٩

من وقت آدم الى .. ٤٤

نصير الامراء ١٥٢

والذى نفسى بيده .. ١٧٨
والفناء المطلق ... ١٨٤
واما القدوم ... ٢١٩
وعلامة من ادعى ... ١٨٤
وعلى الله فتوكلوا ... ٧٩
ولا تحسبن الذين قتلوا .. ١٧٧-٢٣٠
ولاينام قلبي ٢٥٤
وهوا كرم الاكرمين ١٣٠
هذا لمن يموت كثير ٢٠٥

* ☆ *

يا فلان شغلك القبر عن الله ٦٩
يا فلان يا فلان ... ١٧٧
يا كريم العفو ١٤١
يا ملائكتى ... ١٢٣
يرجون رحمة الله ١٢٢
يعصمك الله ٢٥٥
يغفر لك الله ٢٥٥
يوم لا يخزي الله ... ١٤٠

فهرست

پاره‌یی از ترکیب‌های تازه در این کتاب
به لفظ یامعنی ساخته و مقتبس و چند اصطلاح

آلوده جان وتن ۱۲۳	آب طاعت ۱۲۱
آلوده درون تاریک دل ۴۰۳	آتش اندوه ۳
آهن سرد کوفتن ۲۰۵	آتش پیوند ۲
آهنگ شکسته ۲	آتشدان معرفت ۱۹
آمین بنیاد ۱۷	آتش در دهان تندباد افتاده ۲
آهوی سیر آمده ازدشت‌ها ۲	آخرترین سخن ۱۸۷
آهوی باز آمده از گشت‌ها ۲	آرام خویی ۲۳۹
آینده نامعلوم ۵۵	آرزومندی حیوانی ۹
آینه تمام نمای جلوه ذات	آسان‌گزینی ۲۴۹
سرمدی ۳۷	آستان عزت کبریایی ۲۲۹
***	آستانه آسمان‌ها ۱۴۲
اختر بی‌غروب ۲۲۸	آستانه توحید ۱۸۹
اختر یاس‌دار شب بیدار ۲۲۸	آستانه عذاب و عقاب ۱۷۶
ادب باطن ۲۳۵	آستانه یقین ۱۸۹
ادب ظاهر ۲۳۵	آستانه یقین و ایمان ۱۷۰
از تن سیر ۱۶۷	آشیانه دل ۲۰۵
از جان سیر ۱۶۷	آغاز بی‌فرجام ۴
از هم‌گریزان ۲۱۴	آفتاب جاودان تاب ۱۰۱
استفائه خونین ۴	آفت شهوت ۵۴
اشک دامنه‌دار ۳۱	آلوده به گناه ۲۰۳

باغمان زیبایی و هنر ۶۵
 بال آزادگی ۱۸
 بال خسته دیر نیسته ۲
 بام خویشتن شکافی ۳۰
 بامداد امید ۱۸۰
 بامداد نجات ۴۷
 بانگ حماسه ۴۷
 بانگ ملامت ۲۰۳
 بحر بی کرائه تفکر ۳۷
 بدر ایمان ۱۱۹-۱۲۰
 برره سیل نشستن ۲۰۵
 بر ساخته ۶۲
 بر سر پل سرای گرفتن سفری ۲۰۵
 برف دعوی ۴۷
 بر گزیده ستوده ۲۴۴
 بسیط تیره خاك ۲۲۹
 بشارت آمیز ۱۳۰
 بغض در گلو برده نجوای سینه
 مأوا ۱
 بندگان حضرت معرفت و حشمت
 کبر یایی ۱۵
 بنیة بدن ۱۹۸
 بوته امتحان ۲۳۶
 بوته های سوزان و گدازان شب های
 سیاه ۲۵
 بوستان عبیر افشان گلستان ۶۵
 به دیری گذشتن ۲۷
 بهره ایزدی ۱۶
 به نادل پذیری گذشتن ۲۷

اشك ناگسسته ۳۱
 افتادگان طریقت ۴۳
 افتاده نوازی ۹
 افروخته دل زبان شعله کرده ۳
 افسانه ازدواج آسمان وزمین ۱۶۹
 افسوس گر ۴۰
 امان بریده به جان آمده ۳
 امید پندار ساخته ۲۵
 انبان نامعلوم ها ۲۷
 انتظار دیر پای دور پایان ۲۵
 انسان سازی ۱۳-۹
 اوج عروج ۴۶
 اهل بغی و ضلال ۲۳۰
 اهل دردان ۱
 اهل راز ۴-۶۷
 اهل شرف ۲۴۶
 اهل همت ۲

باب رحمت ۴۴
 بادیه شوق ۴-۷۹
 بار بر پشت و خار در پای ۵۵
 بار روز ۲۸
 بار شب ۲۸
 بارش و روز ۲۹
 بارگران اشتیاق ۵۰
 بار محبت بار ۴-۷۹
 باشه آخنک نشستن کرده ۲
 باشه باز آمده از گشت ها ۲
 باشه سیر آمده ازدشت ها ۲

بیابان تشنگی ۲۲۳
 بیابان گشتگی ۲
 بیابان مظلوم مجاهدت ۲۴۶
 بی بیم ۲۸-۱۶۹
 بی انتهای واجب ۱۸۳
 بی برگی ۸۵
 بی تقوایان ناپارسا ۲۳۰
 بی خبر عمر در حیرت سپری کرده ۳
 بیدار باش ۱۵۸
 بیدار دل ۱۷۸-۲۵۱
 بیرون شد ۱۶۵-۲۵۲
 بی کران خاموشی ۲۷
 بیگانه اهل راز ۶۷
 بیمار خوف زده ۱۳۱
 بیم دیرینه ۱۶۵
 بی هم نبرد از تشنگی تافته ۳

 پاسدار شب بیدار ۲۲۸
 پایان سلوک و رسیدگی ۴۳
 پای خار خلیده ۲۷
 پای در دامن صبر کشیدن ۲۵۲
 پای زمان ۲۹
 پای نفس ۲۷
 پخته خواری ۱
 پدران آسمانی ۱۶۹
 پرداختن خانه هستی ۱۸۷
 پردگی امید ۲۶
 پروبال بخون آراسته ۳
 پشت از نازیانه ستم چون ران
 مقام ران کبود کرده ۲

دل بی اعتبار زود ویران ۲۶
 دل لرزان و لغزان حال ۲۶
 پناه یقین ۱۹۲
 پنجه پر خون کرده ۳
 پندار ساخته ۲۵-۳
 پندار گمان آمیز ۱۷۰
 پنهان درون ۲۳۵
 پوستین پیش گرگ دوختن ۲۰۶
 پویندگان سر به راه نهاده ۴۳
 پهلوی عرفان ۴۲
 پهنه پر تشعشع دل ۳۷
 پیر از جان سیر ۱۶۷
 پیران دست گیر ۴۳
 پیران روشن دل ۳۷
 پیراهن تن ۱۷۵
 پیر خداترس خدادان ۱۰
 پر خفته خاموشی گرفته ۸۹
 پیروارسته ۶۵
 پی سپر گذشته ۱۱۶
 پیک امید ۲۵
 پیک سعادت ۲۵

 تاب و طاقت از پانزسته ۲۷
 تار یک دل ۴۳
 نازیانه بیدار باش ۱۵۸
 نازیانه تنبیه ۱۵۹
 تباهی آموز ۵۴
 تب خاله حرارت تبی بر لبی ۲
 تبسم بشارت آمیز ۱۳۰

جریدہ جرم و جنایت ۱۷۶	تجلی گاہ جمال و جلال یزدان ۴۵
جمال ادب ۲۳۵	تحرك آمیز ۱
جمال درآمد مقال ۲۵۲	تخم ایمان ۱۲۰
جمال فصاحت لفظ ۱۸۶	تردید گریبان گیر ۱۹۲
جهان بینی نامحدود ۱۸	ترسندہ دل ۹۰
جهان جان ۱۸	ترنم خندان ۲۲۷
جهان درون ۳۴	تشمع درون ۱۸۹
جهان غرچه فریب ۱۷۹	تشنگی جویندگی ۲۲۳
جهان معنی ۳۷	تشویش سینہ آشوب ۱۸۵
جوان سال مردن ۱۶۷	تعلق های رنگین ۴۳
جویندہ شام از بام ندانستہ ۳۰	تفتگی تشنگی ۲
***	تکاپوی بی ثمر ۳
چاه خانہ مرآئیان ۴-۹۵	تکاپوی پردوام و دیر پای ۳
چراغ دان هدایت ۲۳۸	تلخ مغز ۲۱۴
چراغ در مسیر تند باد افروختن ۲۰۶	تماشاگر سیل و توفان ۲۶
چراغ هدایت ۴۴-۶۴	تنک جا ۵۶
چشم از جهان برداشته ۳	تنگنای خاموش و سردنہان ۳۴
چشم پویا و جویا ۲۵	توفان زدہ ششم ۲
چشمہ سار رحمت ۱۱۹	تیرہ تن ۱۸
چشم یگانه بین ۱۰۰	***
چنگ در چنگال گردون کردہ ۳	جام عدل ۲۵۰
چهرہ جان ۸۷	جامعہ پروری ۹
**	جان از تن سیر ۱۶۷
حال های زود گذر دوام ناپذیر ۴۴	جان بر کف ۲۳۰-۲۵۱
حبیب حضرت حق ۲۳۶	جان خانہ نھان ۳-۲۴
حجاب شہود ۱۰۱	جان در بند آدمی ۱۸
حجاب ظلمت درون ۳۶	جان شب بیدار ۲-۳۲
حدیث غیرت ۲	جاودان تاب ۱۰۱
حرارت شکایت لبی از تبی ۲	جراحت زدہ الم جهان ۱۹۰

خانه آبادان کردن ۲۰۵
 خانه قوی بنیان آهنین بنیاد ۱۷
 خانه تردید و گمان ۱۷۰
 خانه گل ۲۰۵
 خانه هستی ۱۸۷
 خبر هول و هراس غربت مروت ۲
 خدا ترس ۱۰
 خدا دان ۱۰
 خردگی خرد ۲۰۳
 خزانه امن معرفت کردگار ۴۲
 خزانه عرفان ۷
 خشک سال مردمی ۸۲
 خطاب عبرت آموز ۱۹۵
 خطاب مردسوز ۵۰
 خطاب مرد سوز راه آموز ۷۰
 خفتگان بیدار دل ۱۷۸-۲۵۱
 خفتگان هوا ۱
 خفته خاموشی گرفته ۸۹
 خلوت دل ۹۷
 خمیرمایه انتظار ۲۵
 خنده بر لب و جان بر کف ۲۳۰
 خوان احسان ۹۷
 خورشیدهای درون تاب ۳۴
 خورشید هدایت ۲۵
 خوره ناامیدی ۱۶۲
 خوش پیوند ۶۱
 خوف داران از مرگ ۱۹۷
 خوف دامن گیر ۱۹۷
 خوف زده ۱۳۱

حرم سرای خلوت دل ۹۷
 حرم کده تن و جان ۸۰
 حرم کده حرمت حضرت حق ۱۱
 حرم کده حریم حضرت حق ۱۱
 حرم کده درون ۱۰۳
 حریم عصمت ۱۶۰
 حشمت ارستو ۵۶
 حضرت عزت ۲۰۳
 حکایت ملال ۳
 حکیم سر بر آسمان ۲۰۱
 حلقه درگاه انابت ۱۲۲
 حماسه جان شب بیداران ۲-۳۲
 حماسه شب بیداران ۲۳
 حماسه شوق و طلب ۵۰
 حیات باطن ۷-۸
 حیات جان ۱۹۹
 حیات دیرینه ۴۹
 حیات عقلی ۲۰۴
 حیات فکری ۲۱۰
 **
 خار خار ۳
 خار خلیده ۲۷
 خار دریای ۵۵
 خاکستر داغ و درد ۳
 خاموشی گرفته ۸۹
 خاک خواری ۲۴۲
 خاک مردم خوار ۲۲۷
 خاک ویرانه روفتن ۲۰۵
 خامه سفته ۱۲

درد مرد سوز ۸۴	خون استغاثه ۴
درد مروت برده ۲	خون خاموشی وحسرت خوردن ۳۴
درد مند یأس گرفته ۱۳۱	خون غیرت خورده ۲
در رباط مقام کردن گذری ۲۰۵	خون گل گون شعله مزاج ۲
در زوال شتابنده ۱۱۶	خویشتن جویی ۳۰
در سرود سعدی ۲۰۰	خویشتن شکافی ۳۰
در سینه نشسته ۳	خویشتن گم کرده گم راه ۲۰۳
دروازه بان پیرو سال خورده—	***
زمان ۲۵	داروی امان و آرام ۷
دروازه روز و شب ۱۱۷-۲۵	داستان خوش عبارت و موزون ۶۵
دروغ رنگین به درویشی دروغین در	دامن امن ۳۰
آمیخته ۱	دامن توفیق ۳۸
درون تاب ۳۴	دامن صبر ۲۵۲
درون خفته و ناپای دار ۱۹۲	دایره وجود ۴۵
درون سازان ۱۵-۱	درآمد مقال ۲۵۲
درویشی دروغین ۱	در پشیمانی گریختگان ۱۵۳
دریای درون ۳۰	در خاک خفته ۲۵۱
دریای سینه ۸۵	درد آشام هفت خط ۸۵
دریای شوق ۶۳	درد پوشیده و پنهان ۲۲۶
دریچه درون و ضمیر ۴۸	درد پی گیر و پردوام ۲۸
دریچه زمان ۲۶	درد پیوند ۲
دریچه عنایت پروردگار ۱۱۱	درد خردگی ۲۰۳
دریچه فردا ۱۱۷	درد درد ۸۵
دریچه وارد غیبی ۴۴	درد درون ۵۰
دریچه معراج عارفان ۲۳-۲۷	درد درون نشسته ۲۴۰
دست زمان ۲۸	درد دیر درمان ۱۶۲
دفتر بسته سویدای قلب ۱۷۴	درد دیر نشسته ۱۶۲
دفتر وجود ۱۰۰	درد طلب ۳۱
دل افروختگان صادق ۲۲۳	درد کم درمان ۱۸۵

راه حوی ۴۳	دل به سراب بستن ۲۰۵
راه جویی ۱۱۵	دل روی درد دنیا ۱۱۹
راه خدا جویی ۴۸	دل مشغولی ۳
راه دان ۶۴	دم آتش پیوند ۲
راه دور پایان ۲	دنیای بی کران و پیچیده و دیر یاب
راه محتوم ۱۶۵	وجود ۳۵
راه ناهموار درشت بی دلیل ۲۷	دور آهنگی زمزمه زیر لب ۱
راه وار بیابان نورد کوه گذار	دور پایان ۲-۲۵
۱۲۵	دور دست جهان بینی ۱۸
رایحه ایثار و احسان ۱۸	دوش گران بار ۲۸
رحمت خاص ۵۶	دیباچه کتاب طریقت ۱۷
رحمت عام ۵۶	دیباچه کتاب معرفت ۵
رشحه معرفت ۲۳۵	دیدار رؤیا کردار ۳
رطوبت پندار سا. فته ۳	دیر پای دور پایان ۲۵
رطوبت حیات بخش ۲۲۳	دیر سال ۲۷
روح آسمانی ۱۶	دیر در نایفه درد پیوند سر گشته
روح مذاب ۲	آهوئی مانده ۲
روزگار پختگی و پرداختگی ۶۳	دیر سال زیستن ۱۶۷
رؤیا کردار ۳	دیر سفر ۱۱۷-۲۶
روی برخاک خواری داشتن ۲۴۲	دیر وصال ۱۵۳
روی دل ۸۷ - ۹۷	دیر یاب ۱۰۶-۳۰
روی درد دنیا ۱۱۹	دیو درون ۹
روی نهفته ۲۵۱	***
ره زنان مرگ ۲۹	ذروه توحید ۱۰۴
ره زنان معصیت ۱۰۲	ذروه حال و رسیدگی ۹۷
ره گذر سیل و توفان ۱۸	***
ریسمان تعصب ۲۴۳	راز مرگ ۱۹۵
***	راه آموز ۷۰
زاویه های جهان درون ۳۴	راه بین ۷۰
زخم دار غم خلق ۱۹۰	

سرچشمه حیات باطن ۷	زالال شربت شهادت ۲۳۱
سرچشمه دریافت ۴۶	زالال وصال ۲۳۱
سرچشمه فیض الاهی ۴۲	زمان دیر سال ۲۷
سر سرت جان ۱۷۷	زمزمه زیر لب ۱
سر سويدای دل ۴۴	زنجیره استخوانی ۲۰۴
سرطان عصیان ۱۶۲	زندانی آزاده دره یمکان ۲۲۵
سرود آتشین ۱	زندانی فریب جادوانه نفس ۸۱
سریرت جان ۱۷۷	زندگانی جاوید ۲۵۱
سمندر تن ۲۳۱	زود زوال ۱۱۶
سنگ راه اهتمام ۱۲۴	زود ویران ۲۶
سوختگان طریقت ۲۲۳	***
سودای قربان شدن ۲۳۱	ساحل آرام و سلام ۱۰۸
سويدای دل ۳۷-۴۴	سالک راه جوی ۴۳
سويدای قلب ۱۷۴	سالک نو طریق ۱۰
سیرت فاضل ۲۴۷	سایه بیم و حیرت ۵۲
سیرت یاران صفا ۶۷	سایه نیم رنگ و زود گذر ۱۵۹
سیل خروشان و موج جوشان	سپید کاران ۲۰۳
حادثه ها ۲۹	سپید کاری ۲۰۳
سیمرغ عزت و شرف ۲۲۴	سپیده دم سخن ۴
سینه آشوب ۱۸۵	ستاره امید پندار ساخته ۲۵
سیمه نامکان ۲۰۳	ستاره گرد آلود خاک ۳۳
***	ستوده دنیا و دین ۲۳۸
شام از بام ندانسته ۳۰	سحرگاه آزادی ۱۶۵-۱۸۰
شب بیدار ۲-۳-۳۲-۲۲۸	سخن مناجات کردار ۳
شب بیداران ۲۳	سراب خواب و خیال ۵۲
شب های دور پایان آغاز آفرینش	سرای دل عارف ۴۴
۵۲	سرای مردم خوار ۱۷۹
شب دیر پای پایان کار ۲۲۹	سر باختگان آستان عزت
شب دیر پای شهادت ۲۰۱	کبریایی ۲۲۹

طفل سرگردان به ره مانده-

آدمی ۲۹

طلیعه بی سرانجام ۴

عابد فریفته عبادت ۱۳۷

عالم درون ۴۳

عبرت آموز ۱۸۴ - ۱۹۵

عجب آمیز ۷۱

عجز آمیز ۴۷

عرفان بر ساخته ۶۲

عزیز دیر سفر سالها ۲۶

عطردان پوشیده پشت اقکندۀ-

قرنعا ۵ - ۱۸

عطش درون ۲۳۱

عظمت بی کران ۱۰۱

عقبه صعب سلوك ۱۲۵

عنایت بردوام ۱۲۹

عنصر خاکی ۵

عنصر فلکی ۵ - ۱۶

غایت قصوای توحید ۱۰۳

غربت مروت ۲

غرچه فریب ۱۷۹

عرفه حقیقت ۵۶

غنیمت شتابنده ۳۰

غواص دریای معرفت ۳۱

غول بیابانی مردم فریب ۱۰۲

غول شهوت ۹

غول کلان پرو پای زمان ۲۷

غولهای درون ۵۴

شتابنده تند سیر ۲۹

شتابنده در صلح ۲۵۱

شرف بی برگی ۸۵

شرم خویی ۲۳۳ - ۲۴۵

شعر گسته ۳

شعله مزاج ۲

شفاخانه امن و آرام ۱۲۸

شفاخانه ایمان ۱۹۶

شفقت اجابت ۳۵

شکایت حال ۳

شکفتگان رحمت الاله ۱۰۴

شمیم همت ۲ - ۱۸

شوق دل ۱۸۰

شوق شهادت ۱۶۵

شهیدان هم پیمان ۲۳۰

شهید به درگاه حق شتافته ۱۷۰

شیرین پوست تلخ مغز ۲۱۴

صاحب اصطلاحان ۴۴

صالحان روشن ضمیر ۴۳

صحرای وجود ممکن ۱۸۳

صحنه نورانی دل ۳۷

صدای پای زمان ۲۹

صدر نشینان حکمت ۵۶

صدف فراموشی ۳۴

صوت حزین ۱

طاعت عجب آمیز ۷۱

طبع افسوس گر ۴۰

فتنه آتش ۲۰۷

فتوح باطن ۱۸۹

فراخای ضمیر ۳۰

فراخای فراموشی ۲۸

فرزند پیوند روح و نفس ۲۳-۴۶

فرزند پیوند عرش و فرش ۱۶

فرستاده راستین ۲۵۱

فرمت زودگذر دیرپا ۳۰

فرمان بی‌امان یزدان ۱۰۳-۱۶۷

فرمان رسیده ۱۶۵

فرمان روایان درد طلب ۳۱

فرمان مرگ ۱۸۷

فرودگاه لطف ۴۵

فرودگاه وحی ایزدی ۲۳۶

فرود نقصان ۴۶

فریاد از سر آتش خاسته ۳

فریاد عجز آمیز ۴۷

فریاد مرد سوز ۳۲

فریاد منظوم ۲۸

فریب جادوانه نفس ۸۱

فریفتگان دولت ۲۲۵

فریفته عبادت ۱۳۷

فزون پیراهنان ۱۷۵

فسادکار ۵۴

قاف همت و استغنا ۲۲۴

قانون شفای عامه ۱۱۴-۱۲۸

قبیله کل ۲۴۷

قبیله یأس ۱۲۵

قحط سال مروت و مردمی ۸۲

قله شرف و قربت ۲۳۶

قله کمال ۲۴۹

کیکیه سغرات ۵۶

کتاب آفرینش ۹۹

کتاب طریقت ۱۷

کتاب عالم هستی ۱۲۹

کتاب قانون شفای عامه ۱۱۴-۱۲۸

۱۲۸

کتاب معرفت ۵

کودک نو تأدیب ۱۶۱

کودک نورسته ۶۵

کام دم ۲۷

گداز خانه آزمون ۲۳۶

گذرگاه جهان ۱۹۲

گذشته معدوم ۵۵

گرد در چشم ۲۸

گردن آینده ۱۱۶-۱۱۷

گردن جان ۱۸۰

گردنده گردان و گرداننده کور

و کر زمان ۲۸

گردی سرگردان که گردون‌ها در

سینه دارد ۳۴

گرام گرم جدال ۲۴۵

گرم جوشی ۶۱

گریبان خاطر ۳۷
 گریبان خیال بافی ۲۰۴
 گریبان ضمیر ۴۳
 گریبان فکر ۵۳
 گریبان مراقبت ۴۳
 گزیده دو سرای ۲۴۵
 گلستان بوستان ۱۳
 گلستان پر گل وریحان بوستان
 ۶۵
 گمان آمیز ۱۷۰
 گنایکار آلوده جان و تن ۱۲۳
 گوهر باطن ۳۷
 گوهر جان ۱۸۱
 گوهر درد ۸۵
 گوهر دیر و صلت حقیقت ۳۱
 گوهر عشق و عرفان ۶۳
 گوهر گفته نظامی ۲۰۰
 گوهر معرفت ۳۰
 گوهر نفس ۱۹۸
 گوهرهای خامه سفته ۱۲
 گوهرهای کمون ۳۴
 گهر باز جویان دریای شوق و طلب
 ۶۳

 لب تشنگان عشق ۲۳۱
 لرزنده جان ۹۰
 لوث تعلق ۱۸۳
 لهیب آتش سوزان و گدازان بیم
 از مرگ ۵۲
 مبارزان جان بر کف ۲۵۱

مبارزان هم رزم ۲۳۰
 مجاهدان روی نهفته ۲۵۱
 محتسب استدلال و منطق ۵۶
 محدوده جسم ۱۸
 محدوده محاط وجود ۱۸
 محدوده وجود ۱۰۱-۱۶۰
 محرم نهان خانه راز ۳۶
 محل حرکت و کمال آفرینش ۴۵
 مدرسه عرفان ۵۶
 مدفن معدومها ۲۷
 مدیحت ذلیلانه ۹
 مردان مرد ۱۱۱
 مرد سوز ۳۲-۵۰-۷۰-۸۴
 مردم خوار ۱۷۹-۲۲۷
 مردم فریب ۱۰۲
 مردم نوازی ۱۴
 مردمی سوز ۹
 مرز بقا ۱۸۳
 مرشد زاه دان ۶۴
 مرشد زنده دل ۲۱۸
 مرگ به اختیار ۱۸۷
 مرگ به اراده ۱۹۸
 مرگ دریافته ۱۷۴
 مرگ ناگزیر بی باک ۱۹۷
 مزرع درون ۲۳۵
 مستانهوس ۱
 مسلمانان در خاک خفته ۲۵۱
 مشت دیر بسته دروغ ۱
 مشرق خورشید هدایت ۲۴۰
 مشرق نهان ۳۴

نارسیده به ره مانده ۲۴
 ناشاعر و بی بیم ۲۸
 نافه درد پیوند ۲
 ناکسان بی تقوا ۲۳۰
 ناگزیر بی باک ۱۹۷
 ناگزیری مرگ ۱۹۱
 ناگهان گیر بی بیم ۱۶۹
 ناگهان گیر شکست ناپذیر ۱۶۶
 ناگهان گیری اجل ۱۹۲
 ناگهان گیری مرگ ۱۶۵
 نامعلوم آینده ۲۶
 نانویسا ۲۴۷
 نثر آهنگین ۶۱
 نثر پیوسته ۳
 نجوای سینۀ مأوا ۱
 نردبان هستی ۱۸۳
 نرم ساری ۲۳۳-۲۴۵
 نرم سخنی ۲۴۴
 نعیم آرام ۱۳۰-۱۴۶
 نعیم آرام و امان ۱۷۴
 نعیم دریافت مراد ۱۸۱
 نغمۀ گسسته ۲
 نقطه اعتدال عالم امکان ۲۳۶
 نقطه دایره وجود ۴۵
 نقطه کمال ۲۳۸
 نوباوه خام طبع ناپخته ۸۵
 نو تأدیب ۱۶۱
 نوحه گریان ۲۲۷
 نو خاستگان طریقت ۴۳

مشعل جوان مردی ۲۲۹
 مشعل هدایت خلق ۲۳۶
 مشکات نور ایزدی ۲۳۵
 مصطفی تنگ تنگ جای فلسفه ۵۶
 مصطفی عشق و عرفان ۵۶
 مصطفای محمود ۲۴۴
 مطلع درون ۳۰
 معدوم گذشته ۲۶
 معراج عارفان ۲۳-۳۷
 منوران سیه دل ۱۵۳
 منور طاعت ۱۳۷
 مفتی اعظم عالم عرفان ۶۳
 مقام امن و بی تشویش ۲۴
 مقیم تیره تن ۱۸
 مکتب دیده حق ۱۴
 مملکت محبت ۲۵۰
 منزل وحی و الهام ۴۵
 موت به طبیعت ۱۹۹
 موت بی اختیار ۱۸۷
 موج جوشان حادثه ها ۲۹
 موج خیز حادثه ۲۶
 موسیقی خوش پیوند ۶۱
 مهبط سرازل و ابد ۴۵
 مهرپندار ۲۵
 مهر عنایت دوست ۴۳
 میدان شهادت ۱۸۰
 میدان مرگ ۲۳۰-۲۳۲

 ناخوانا ۲۴۷

نوطریق ۱۰

نوید تردید آمیز ۱۹۲

نهاد روشن صالحان ۴۳

نهان خانه جان ۲۴-۳

نهان خانه دل ۱۵۴

نهان خانه راز ۳۶

نهان قلب ۲۳۵

نهنگان بلا ۴۳

نیروی کوروکرونا شاعر و بی بیم

۲۸

نیمه راه فریاد ۴

واپسین گوهر عشق و عرفان ۶۳

هرم تن تبار ۲

همه گیر هو لئناک ۱۹۷

هوایی هوا ۲۰۷

هیبت افلا نون ۵۶

هیچی که همه در اوست ۳۴

یأس گرفته

یقین آرام بخش ۲۹۲

یک پیرهن ۱۶۵

یک پیرهن مرد ۱۷۵

یکانه بین ۱۰۰

فهرست آغاز شعرها به ترتیب الفبایی از روی حرف اول و چند افزوده

آهوی سیر آمده از دشت‌ها ۲ مراست

ابله‌است آن کس که بالاتر نشست ۱۸۳

* صورت محرف بیتیست از دفتر چهارم مثنوی شریف جلال‌الدین محمد
در ذهن من از داستان مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان محض
اعتبار نقل کرده می‌آید

جست هامان و گریبان را درید
کوفت دستار و کله را بر زمین
این چنین گستاخ آن حرف تباه
کار را با بخت چون زر کرده تو
سوی تو آرند سلطانان خسراج
بر ستانه خساك تو ای کی غباد
رو بگرداند گریزد بسی عصا
بوده‌ی گری کمیئه بندگان
که خداوندی شود بنده پرست
تا نبیند چشم من بر شاه این
تا نبیند این مذلت چشم من
که زمین گردون شود گردون زمین
بی دلان مان دل خراش ما شوند
گشت مارا پس گلستان قمرگور

.... گفت با هامان چو تنهایش بدید
بانگ‌ها زد گریه‌ها کرد آن لعین
که چه گونه گفت اندر روی شاه
جمله عالم را مسخر کرده تو
از مشارق و مغارب بی لجاج
پادشاهان لب‌های مالند شاد
اسب یاغی چون ببیند اسب ما
تاکنون معبود و مسجود جهان
درهز را آتش شدن زین خوش ترست
نه بکش اول مرا ای شاه چین
خسرو اول مرا گردن بزن
خود نبودست و مبادا این چنین
بندگان مان خواه تاش ما شوند
چشم روشن دشمنان و دوست کور

**

نزد را کورانه کث می‌باخت او
بی گناهان را مگردشمن به کین
که دواو اول آخرت است

دوست از دشمن همی نشناخت او
دشمن تو جز تو نبود ای لعین
پیش تو این حالت بد دولت است

گرازان دولت نزاری خزخان
 مشرق و مغرب چو تو بس دیده اند
 مشرق و مغرب که نبود برقرار
 توبدان فخر آوری کز ترس و بند
 هر که را مردم سبجودی می کنند
 چون که برگردد ازو آن ساجدش
 ای خنک آن را که ذلت نفسه
 این تکبر زهر قاتل دان که هست
 چون می پر زهر نوشد مدبری
 بعد يك دم زهر بر جاننش افتد
 گر نداری زهریش را اعتقاد
 چون که شاهی دست یابد بر شاهی
 و ریباید خسته افتاده را
 گر نه زهرست آن تکبر پس چرا
 وین دگر را بی زخمت چون نواخت
 راه زن هرگز گدایی را نزد
 خضر کشتی را برای آن شکست
 چون شکسته می رهد اشکسته شو
 آن کهی کوداشت از کان نقد چند
 تیغ بهر اوست کورا گردنیست
 مهتری تفتست و آتشای غوی
 هر چه او همواره باشد با زمین
 سر بر آرد از زمین آن گاه او
 نردبان خلق این ماو منیست
 هر که بالاتر رود ابله ترست
 این فروغ است و اصولش آن بود
 چون نمردی و نگشتی زنده زو
 چو بدوزنده شدی آن خودوی است
 شرح این در آینه اعمال جوی
 گر بگویم آنچه دارم در درون
 بس کنم خود زیر کان را این بس است

این بهارت را همی آید خزان
 که سرایشان زتن ببریده اند
 چون کنند آخر کسی را پایدار
 چایلوست گشت مردم روز چند
 زهر اندر جان او می آگندند
 داند او کان زهر بود و موبدش
 وای آن کز سر نشی شد چون که او
 از می پر زهر شد آن گیج و مست
 از طرب يك دم بجنابند سری
 زهر در جاننش کند داد و ستد
 کوچ، زهر آمد نگر در قوم عاد
 بکشدش یا باز دارد در چاهی
 مرهمش سازد شه و بدهد عطا
 کشت شه را بی گناه و بی خطا
 زین دو جنبش زهر را شاید شناخت
 گرگ گرگ مرده را هرگز گزد
 تا تواند کشتی از فجار رست
 امن در فقرست اندر فقر رو
 گشت پاره پاره از زخم کلند (۱)
 سایه کافکنده ست بروی زخم نیست
 ای برادر چون بر آذر می روی
 تیرها را کی هدف گردد ببین
 چون هدفها زخم یابد بی رفو
 عاقبت زین نردبان افتادنیست
 کاستخوان او بقر خواهد شکست
 که ترفع شرکت یزدان بود
 یاغی بی باشی به شرکت ملک جو
 وحدت محض است آن شرکت کی است
 که نیایی فهم آن از گفت و گوی
 بس جگرها گردد اندر حال خون
 بانگ دو کردم اگر درده کس است

(۱) کلند : کلنگ .

حاصل آن هامان بدان گفتار بد	این چنین راهی بر آن فرعون زد
لقمه دولت رسیده تا دهان	او گلوی او بریده ناگهان
خرمن فرعون را داد او به باد	هیچ شه را این چنین صاحب مباد

از مرگ حذر کردن دوروز روانیست ۱۶۸ پندارم که ازبندار است

اگر تند بادی بر آید زکنج ۱۹۲

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد ۱۹۵

اگر مرگ کس را نیو باردی ۱۹۵

الاهی به مستان می خانه ات ۹۴

چند بیت است از ساقی نامه معروف میررضی الدین آرتیمانی

الاهی سینه یی ده آتش افروز ۷۷

* چند بیت است از آغاز مثنوی فرهاد و شیرین وحشی

امروز اگر مراد تو بر نامد ۱۱۷

* از ترک کشی ایلاقی ست

اویس پاک دل را گفت روزی ۶۹

* از من است

ای از برسد زده شاه راحت ۲۵۱

ای زمان روز و شب کار کردی ۲۸

* پاره یی ست از مقطعی که مراست به نام باروتامی آن مقطع این است:

روز اندوه و شب درد بردم	روز و شب بار نامرد بردم
-------------------------	-------------------------

صدق دادم دورویی گرفتم	مرهم آوردم و درد بردم
-----------------------	-----------------------

ای زمان روز و شب کار کردی	هفته و مه پدیدار کردی
---------------------------	-----------------------

سال کردی و افکندی از دوش	دوش مارا گران بار کردی
--------------------------	------------------------

بانگ نزدیکی مرگ مارا	مردم از بس که تکرار کردی
----------------------	--------------------------

روز و شب هر روز
من به مردی نگه دار دوشم
نیست هر روز و شب کار دوشم
آمد امروز آزار دوشم
می شود روز سربار دوشم
سخت گرم است بازار دوشم

روز و شب کرده یی بار دوشم
دوش مرد نگهداریم نیست
غیر بار شب و روز بردن
امشب اندوه فردا تبه کسرد
بار شب چون که از دوشم افتد
گرچه بازار من سست و سرد است

ای زمان يك زمان پای مفشار
یا که ما را ازین خوب ترداد
برهم ای دیده يك لحظه بگذار
از تو می گیریم ای چشم بیدار
دردم از تست ای درد هشیار

لختی ای فتنه دستی نگه دار
هم ازین زودتر یا که بگذر
يك دم ای بخت برخیز و مژگان
از تومی نالم ای بخت در خواب
رنجم از تست ای راحت مست

باز در پای خاری کلان است
بار هم سنگ کوه گران است
باز تیر بلا در کمان است
خون آزاد مردان عیان است
باز بر گونه اشکی روان است
باز بغضی به نایی نهان است
باز سدها گره بر زبان است
نای بی پنجه یی ناتوان است
موکنان است و مویه کنان است
چشم بر راه پور جوان است
باز این گوش بر کاروان است
کوره راهی که بی ره روان است
نه هم از راه دیگر نشان است

باز بر دوش باری گران است
خار هم پایۀ تیغ تیز است
باز دیو بلا در کمین گاه
روی رخسار سرخ شفق باز
باز در سینه آهی ست گردان
باز خشمی نهان در گلویی
باز سدها شکایت به کام است
باز در پنجه هایی توانا
باز شو کشته بی گناهی
پیری از جور جلاد غافل
باز این دیده بر راه مانده
کاروانی که هرگز نیاید
نه ازین کاروان کس نشان یافت

بار دردیست بر دوش مردی
گشت توفانی و خاست گردی
سخت شد کار دریا نوردی
رفت از گردشی برق گردی
گونه یی تافت در اشک سردی

دوش مردیست خسته ز دردی
سوخت برقی و غرید ابری
سست شد پای صحرای گذاری
ماند از پویه یی باد پویی
سینه یی سوخت در آه گرمی

پیکری خسته شد از نهیبی بازویی مانده شد در نبردی
 ره روی ماند در پای و بردوش خار اندوهی و بار دردی

روز اندوه و شب درد برده روز و شب بار نامرد برده
 صدق داده دو رویی گرفته مرهم آورده و درد برده

فروردین ۱۳۴۲

ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تونیست ۱۹۵

* بیتیست از این جاودانه چکامه عبرت آموز سعدی
 دنیی آن قدر ندارد که برورشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
 نظر آنان که نکردند درین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
 عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکنند گر همه ملک جهانست به هیچش نخرند
 تا تا طول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند (۱)
 این سراییست که البته خلل خواهد کرد
 خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
 دوستی با که شنیدی که به سر برد جهان

حق عیان است ولی طایفه یسی بی بصیرند
 ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تونیست

دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
 گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز
 گوسفندان دگر خیره درو می نگرند
 آن که پای از سر نخوت نهادهای برخاک
 عاقبت خاک شد و خلق برو می گذرند
 کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
 تا دمی چند که مانده ست غنیمت شعرند

گل بسی خار میسر نشود در بستان
 گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند
 سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
 مرده آن است که ناوش به نکویی نبرند

ای که گفتی فمین یمت یرنی ۱۸۲ ندانم از کیست

(۱) تا در این بیت بمعنی بنگرتا و بر حذر باش آمده است

این مدعیان در طلبش بی خبر اند ۴۵

بیت دوم قطعه بیست از دیباجه گلستان
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبر اند آن را که خبر شد خبری باز نیامد

این همان چشمه خورشید جهان افروز است ۲۲۷

بیتیست ازین پند نامه سعدی
شرف نفس به جودست و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
ای که در نعمت و نازی به جهان غره مباش
که محال است درین مرحله امکان خلود
ای که در شدت و فقری و پریشانی حال
صبر کن کین دوسه روزی به سر آید معدود
خاک راهی که برومی گذاری ساکن باش
که عیون است و جفون است و خدود است و قدود (۱)
این همان چشمه خورشید جهان افروز است
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان
خاک مصرست ولی بر سر فرعون و جنود
دنیی آن قدر ندارد که براو شک برند
ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
قیمت خود به مناهی و ملاهی مشکن
گرت ایمان درست است به روز موعود
دست حاجت که بری پیش خداوندی بر

که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود
از ثری تا به ثریا به عبودیت او
همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
کرمش نامتناهی نعمش بی پایان
هیچ خواهند ازین در نروند بی مقصود
پند سعدی که کلید در گنج سعادت
نشانده که به جای آورد الا مسعود
به گوش آمدم ناله یی دردناک
(۱) زدم تیشه یک روز بر تل خاک
که زنهار اگر مردی آهسته تر
که چشم و بنا گوش و رویست و سر
(بوستان)

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ ۱۴۳

* از خواجه ابوسعید ابوالخیرست مصراع دوم بیت دوم اینست
سدبار اگر توبه شکستی بازآ

باشه بی سیر آمده از گشت ها ۲ * مر است

بیندید در مرگ وز مردن مگر یزید ۱۹۶

* بیتیست از غزل صفا که تمامی آن در صفحه ۷۴ آمده است

برگ عیشی به گور خویش فرست ۱۷۸

* از دیباچه گلستان سعدیست آن جا که گفت

«يك شب تامل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم
و سنگ سراجۀ دل به الماس آب دیده می سافتم و این بیت ها مناسب حال
خود می گفتم

هر دم از عمر می رود نفسی	چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روز دریایی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل	باز دارد پیاده را زسبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت	رفت و منزل به دیگری پرداخت
و آن دگر پخت هم چنین هوسی	وین عمارت به سر نبرد کسی
یار نا پایدار دوست مدار	دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بباید مرد	خنگ آن کس که گوی نیکی برد
برگ عیشی به گور خویش فرست	کس نیارد ز پس تو پیش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز	اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ای تهی دست رفته در بازار	ترسمت پر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خید	وقت خرمش خوشه باید چید

بشوی اوراق اگر هم درس مایی ۵۷

جرعه بی از این شراب بی خمار حافظ است

خوش آمد گلوزان خوش تر نباشد	که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوش دلی دریاب دریاب	که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان	که گل تا هفته دیگر نباشد

عجب راهی ست راه عشق کان جا
 بشوی اوراق اگر هم درس مایی
 زمن بنیوش و دل در شاهدی بند
 بیا ای شیخ و از خم خانه ما
 ایا پر لعل کرده جام زرین
 شرابی بی خمارم بخش یارب
 به نام ایزد بتی سیمین تنم هست
 کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

کسی سر بر کند کش سر نباشد
 که علم عشق در دفتر نباشد
 که حسنش بسته زیور نباشد
 شرابی خور که در کوثر نباشد
 ببخشا بر کسی کش زر نباشد
 که با وی هیچ دردسر نباشد
 که در بت خانه آزر نباشد
 که هیچش لطف در گوهر نباشد

به دریا بنگرم دریات بینم ۱۰۰

همه جا به صورتی غلط آمده است بدین گونه
 به دزیا بنگرم دریا تو بینم
 به هر جا بنگرم کوه و درودشت
 نشان از قامت رعنا تو بینم
 که مصراع آخر به لفظو به معنی غلط است و تمامی دوبیتی درین صورت
 از اوج عروج فروود می افتد و لطف و صحت در همان صورت است که من
 آورده ام .

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد ۱۹۱

به شیخ شهر (شاید شرع) فقیری ز جوع بردپناه - ۱۴۷

بمیرای حکیم از چنین زندگانی - ۱۸۴

* مطلع قصیده یی ست از سنایی

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی - ۱۹۹

پای باطل چو دست بر تابد - ۲۳۰

تجلی که خود کرد خدا دیده ما را - ۷۴

* از صفای اسفهان است

خزالف قامتش در دل درویش نیست - ۹۸ ندانم از کیست

جهان چون چشم و خال و خط و ابروست ۲۰۹

* از شیخ محمود شبستری است

چنین شنیدم که لطف یزدان به روی جوینده درنبدد - ۲۳

* منسوب به حکیم صفای اسفهانى است

چودارى به سرراى جان باختن - ۲۳۱

* از من است

چو غنچه‌یى که زابر بهار بگشاید - ۳۱

* از غزل سیدالشعرا استاد امیرى فیروزکوهى است

حجاب چهره جان مى شود غبار تنم - ۱۸۶

خانه کز راه رنج و حيله بود - ۲۰۶

* از مثنوى حديقۀ سنایى است

خدا در دل سودا زندگان است بجوید - ۱۱

* بیتى است از غزل صفای اسفهانى که تمامى آن در صفحه ۷۴ آمده است

خداوندا گرا فزایى بدین حکمت که بخشیدى - ۲۵۱

خرد مومین قدم وین راه تفته ست - ۲۰۲

خوب تر اندر جهان ازین چه بود کار - ۱۸۸

داشت لقمان یکى کریچه تنگ - ۲۰۴

* از مثنوى حديقۀ الحقيقۀ سنایى است

در مرگ حیات اهل دادودین است - ۱۸۷

دفتر صوفى سواد حرف نیست - ۵۷

* بیتى است از مثنوى شریف جلال الدین محمد در دفتر دوم حکایت صوفى

و بهیمۀ او و خادم

دل از نور ایمان گر آگنده‌یى - ۱۹۵

* از شاه نامه فردوسى است آغاز داستان سهراب

دو در دارد این باغ آراسته - ۲۰۰

دوش از دم من باد صبارا که خبر کرد ۱

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پندر ۱۱۹

* از خواجه شمس الدین محمد حافظ است

دید مجنون را یکی صحرا نورد ۴۰ ندانم از کیست

دید موسایک شبانی را به راه ۱۳۸

* مثنوی شریف دفتر دوم

روزی بود درین خانه که گاهی خورشید ۱۰۱

* از این غزل حاج میرزا حبیب خراسانی است

دل دیوانه به در شد سحر از خانه ما

شام شد باز نیامد دل دیوانه ما

روزی بود درین خانه که گاهی خورشید

تابشی داشت ز روزن به سوی خانه ما

روزن خانه فرو بسته شد از چشم حسود

تیره شد چون دل دشمن همه کاشانه ما

مگر این خانه سراسر همه ویرانه کنیم

تافتد روشنی مهر به ویرانه ما

زدم تیشه یک روز بر تل خاک ۱۶۶

* التقات از دو حکایت باب نهم بوستان سعدی است

زن از مرد موزی به بسیار به ۱۹ بیتی از باب اول بوستان سعدی است

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را ۲۲۵

شخصی همه شب بر سر نیمار گریست ۱۶۷

* از باب دوم گلستان سعدی است ازین شیرین حکایت

پیاده بی سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه به در آمد و هم راه ما شد

و معلومی نداشت خرامان همی رفت و می گفت .

نه به اشتری سوارم نه چو خربه زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی می کشم آسوده و عمر می گذارم
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا می روی برگرد که به سختی بیماری
نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخله محمود در رسیدیم توانگر را اجل
فرا رسید درویش به بالینش فراز آمد و گفت ما بسختی بنمردیم و تو بر بختی
بمردی .

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بهر دو بیمار بزیست

ای بسا اسب تیز رو که بماند که خر لنگ جان به منزل برد
بس که در خاک تن درستان را دفن کردیم و زخم خورده نمرد

شنیدستم از راویان کلام ۱۳۲

* از باب چهارم بوستان شیخ است

شنیدم بس حکایت از سنایی ۱۸۷

* مراست

شنیدم بود عمری پیربستم ۷۳

* مراست

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه ۶۶ قطعه بیست از حکایتی در باب دوم گلستان

طایفه نخجیر دروادی خوش ۸۳

عالم که کامرانی و تن پروری کند ۵۸

عبادت به جز خدمت خلق نیست ۷۲

عشق ازین بسیار کردست و کند ۷۴

از داستان دل انگیز شیخ صنعان شیخ عطار است در منطق الطیر

عشق را بوحنیفه درس نگفت ۵۷

* بیتی ست از یک غزل سنایی که جلال الدین محمد در غزل خود آورده بی
ذکر نام گوینده غزل سنایی این است

هر که را درد بی نهایت نیست
عشق شاهیست پسا به تخت ازل
عشق در عقل و علم در ماند
عشق را بو حنیفه درس نکرد
عشق حی است بسی بقا و فنا
سنایی دو غزل دیگر به همین میزان و مکیال و با همین روی و روال دارد.
عشق بازیچه و حکایت نیست
حسن معشوق را چو نیست کران
مهر این زن که عشق را به جهان
عشق را پس بسرو عنایت نیست
چیز بدو مرد را ولایت نیست
عشق را عقل و علم رایت نیست
شافعی را درو روایت نیست
عاشقان را ازو شکایت نیست
در ره عاشقی شکایت نیست
درد عشاق را نهایت نیست
جز به دل بردنش ولایت نیست...

ای پسر عشق را شکایت نیست
اگر عشق هست شاگرد باش
گر بنالی ز حال عشق ترا
چهد کن چهد تا به عشق رسی
چون وصیت کنم به عشق ترا
عشق ما را ولایتی داده است
مطلع غزل جلال الدین این است
عشق جز دولت و عنایت نیست
در ره عاشقی نهایت نیست
که به عشق اندرون شکایت نیست
علت عاشقی به غایت نیست
کانه گفتم ترا کفایت نیست
که مرا نوبت وصایت نیست
که کسی را چنان ولایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست

علم کز تو ترا بنستاند ۵۸ از سناییست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۱۴۹

کس هستی و ذات خویش نایافته است ۲۴

* مراست

گاوان و خران باربردار ۱۹

* از باب اول گلستان سعدی است درین حکایت شیرین

و غافل را شنیدیم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد
کند بی خبر از قول حکیمان که گفته اند هر که خدای را عزوجل بیازارد تا
دل خلقی به دست آورد خداوند تعالا همان خلق را بروگمارد تا دمار از روزگارش
برآرد

آتش سوزان نکند بسا سپند آنچه کند دود دل دردمند
سر جمله حیوانات گویند که شیرست و اذل جانوران خر و به اتفاق خر

بار بر به که شیر مردم در

مسکین خر اگر چه بی تمیزست چون بار همی برد عزیزست
گاوان و خران بار بردار به زادمیان مردم آزار ...
و من در منظومه شکایت آمیخته خود که به استاد خانلری فرستاده ام اعتذار از خران از
انقباض گاو ریشان به آنان بدین سان گفته ام و بیت دیگر سعدی درین معنی
به شکلی به تضمن آورده

داد مهرت ز شر نجات مرا	از شر گاو و خر نجات مرا
از غم ترک تاز تی بی تی	که نداند ز حلق تی از بی
از ستم های آن خر ثانی	که به تن کرده جلد انسانی
خر بدین نسبت از من آزرده	گر شنیدی که آب من برده
می خورم خار و می برم بارت	می کشم زیر بار آزارت
نسبت من بدان خر شهره	نسبت گوهرست و خر مهره
خر بر آن آدمی شرف دارد	که دل مردمان بیازارد ...

گر نمرده ست کس تو نیز ممیز - ۱۶۸

* از میرزا علی اکبر خان دهخداست

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش ۴۱

* از مثنوی شریف جلال الدین محمد است از دفتر هفتم در پایان این
حکایت که بیاورم

دجسم مجنون را زرنج دوری بی	اندر آمد علت رنجوری بی
خون به جوش آمد ز شعله اشتیاق	تا که پیداشد در آن مجنون خناق
پس طبیب آمد به دارو کردنش	گفت چاره نیست هیچ از رگ زنش
رگ زدن باید برای دفع خون	رگ زنی آمد در آن جاذو فنون
بازویش بست و گرفت آن نیش او	بانگ برزد بروی آن معشوق خو
مزد خود بستان و ترک فصد کن (۱)	گر بهیرم گو برو جسم کهن
گفت آخر تو چه می ترسی ازین	چون نمی ترسی تو از شیر عرین (۲)
شیر و خرس و یوز و هر گرگ و دده (۳)	گرد بر گرد تو شب گرد آمده
می نیایدشان ز تو بوی بشر	زا نبهی عشق و وجد اندر جگر
گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست	کم ز سگ باشد که از عشق او تهیست

(۱) فصد : رگ زدن

(۲) عرین: بیشه و جای شیر

(۳) دده: دد درنده و نارام

گر رگ عشق نبودی کلب را
هم ز جنس او به صورت از سگان
تو نبودی بوی دل از جنس خویش
گر نبودی عشق هستی کی بدی
نان تو شد از چه عشق و اشتی
عشق نان مرده بی را جان کند
گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
کاهلم بی زخم ناساید تنم
لیک از لیلی وجود من پرست
ترسم ای فساد اگر فصدم کنی
داند آن عقلی که او دل روشنی ست
من کیم لیلی و لیلی کی ست من



لحظه‌ی چند نشست و سخنی چند بگفت ۱۱۵

پندارم که از رضایت شاعر دستور تخلص باشد

ما زمره فقر از روز در تعیم ۳۲

* از حکیم صفای اسفغانی ست

و بهمین میزان و از این عالم است قصیده ادیب نیشابوری باروی دیگر که
نقل کرده می‌آید

عالم همه صورند ما واهب الصوریم	ما صوفیان صفا از عالم دگریم
فرمان روای قضا فرمان ده قدریم	رندان بی سرو پا دست آزمود خدا
مردیم و مرد خدا شیریم و شیر نریم	دل‌ها بری زریا سرها تهی ز هوا
بیرون زهر عددیم ز آن سوی هر شماریم	آینیه احدیم یث تای بی مددیم
بی شیه و بی شرکیم یک روی و یک گهریم	بالا تر از فلکیم و بالا تر از ملکیم
گرما ز آب و گلیم ز آب و گل دگریم	اصحاب سر دلیم انوار لم یزلیم

پیدا نبود صفات از کثرت کثرات

پنهان به پرتو ذات در گونه گون صوریم
در گونه گونه ظهور روشن تر از دل هور
پنهان ز دیده کور پیدا و جلوه گریم

چار اسطقس زبون در نقص وما به فزون
نه آسمان نگون زیرند و ما زیریم
ماوتوو هوهوست وین های و هو هم ازوست
او مغزو ماهمه پوست او عذب و ما کدریم
او مهرو ما همه ظل او جان و ما همه دل
او آب و ما همه گل او ابرو ما مطریم
او اصل اصل اصیل ما ظل ظل ظلیل
اویم و قلزم ونیل ما فرغو شمیریم (۱)
چار اسطقس فرود نه آسمان کبود وین ده روابط بود پورند و ما یدریم
اشراق تام ازل اطلاقی دام دول فالله عزوجل بسا هیکل بشریم
ماهی به تابش تام و اندر نمایش عام سد ره ز ماه تمام ما آشکارتریم
خود را به خود مهلید درمان دل بکنید
تا بنگرید پدید کاغصان یک شجریم
این ها همه سخن است افسانه کهن است
مکر و فریب و فن است افسانه را نخریم
بریاد جلوه شاه والی والی الاله
با چشم مانده به راه همواره دل نگریم
ختم ولایت کل دل بند ختم رسل
کش بر امید نزل کهتر گدای دریم
مستعملن فعلن مستعملن فعلن
در قبض و بسط سخن ما بر خلیل سریم (۲)
دز گونه گونه سخن آموزگار کهن
چونان که در همه فن استاد نام وریم
نه گوش پند ادیب نه هوش دید طبیب
با درد عشق حبیب از هر دو کورو کریم

ماه فروماند از جمال محمد ص ۲۳۳

مرد مرادی نه همانا که مرد ۱۶۹

مرده نه بل زنده شهید حق است ۲۳۰ مر است

(۱) فرغر آب گیر است و شمرنیز

(۲) از خلیل مقصود خلیل احمد فراهیدیست که اورا واضع لغت و عروض دانسته اند .

مرگ اگر مردست گو نزد من آی ۱۹۰ (۱)

مرهم این ریش‌ها پس چیستی ۱۹۰

مریدی داشت صادق پیربستام ۳۸

مراس

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۱۵۰

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ۱۵۰

بیتی از يك غزل حافظست

مکنید دردمندان گله‌از سیاهی شب ۳۱

بیتی ازین بی‌تابی نامه وازین جادوانه سخن جاودانه سعدی ست

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم

چه کنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم

ستم از کسی ست بر من که ضرورت ست بردن

نه قرار زخم خوردن نه مجال آه دارم

نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن

نه مقام ایستادن نه گریزگاه دارم

نه اگر همی نشینم نظری کند به رحمت

نه اگر همی گریزم دگری پناه دارم

بسم از قبول عامی و صلاح نیک نامی

چو به ترك سربگفتم چه غم از کلاه دارم

تن من فدای جانت سر بنده و آستان

چه مرا به از گدایی چو تو پادشاه دارم

چو ترا بدین شکر فی قدم صلاح باشد

نه مروت ست اگر من نظر تباه دارم

چه شب ست یارب امشب که ستاره‌یی بر آمد

که دگر نه عشق خورشید و نه مهر ماه دارم

(۱) این دو بیت را والۀ داغستانی در ریاض الشعراء به سنایی نسبت

داده است .

مسکنید دردمندان گله از شب جدایی
 که من این صبح روشن شب سیاه دارم
 چونه روی خوب دیدن گشته ست پیش سعدی
 تو گمان نیک بردی که من این گناه دارم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی ۱۵۱
 من پرگاه و غم عشق هم سنگ کوه گران شد ۵۰

من خدا من خدا من خدایم ۴۷

* پاره بی از بیعتی ست از قصیده چهارپاره ادیب نیشابوری در حماسه
 و حسب حال که می آورم

دست فرسود رنج و عنایم
 خسرو آسمان بقایم
 جز بر اوج حقیقت مجازم
 چون حقیقت بسی بی بهایم
 گاه مؤمن دگر باره ترسا
 گرچه بیگانه ام آشنایم
 گاه در کسوت کثرت آییم
 من که مرآت هستی نمایم
 در مکانم ولی بی مکانم
 ما سوا را نخستین سوایم
 کس نخواندی مرا جز خداوند
 آیه الله قل انما یم
 روزگاری خداوند گاری
 از ثریا همی زی ثرایم
 کرد و کارم گره در گره کرد
 آهنین رشته پای قوایم
 گردن و دست و پا و برهن
 ای عجب گویی آهن ربایم
 پرورد دست هویم هم آیدون
 بال و پر در هوایی گشایم
 تا پریم زی نخست آشیانه
 تنگ گردد فضای هوایم

من که پا بست دام بلایم
 پادشاه زمین فنایم
 من همان شاه بازم که نمود
 گرچه در چشم خود بین زاهد
 گاه در کعبه گه در کلیسا
 من به هر مذهبی زشت و زیبا
 گاه با جلوۀ وحدت آییم
 چون نیارم به هر کسوت آییم
 در زمینم ولی ز آسمانم
 گرچه از ما سوایم و لیکن
 دیر گاهی نبودم همانند
 آیت بندگی داد یک چند
 بود چندی مرا شهریاری
 آدم خاکی آورد باری
 هرچه کرد آن دو ذلف فره کرد
 گاه زنجیر و گاهی زره کرد
 تنگ بگرفت بر پیکر من
 آهنین کرد پا تا سر من
 باز هو بودم و هستم اکنون
 لیک تانم ازین دام ها چون
 روز و شب هرچه جویم بهانه
 بس که بینم به ره دام و دانه

من نمانم درین جا به اکراه
 باز شاهم روم باز زی شاه
 خواه در کعبه یا در کنشتم
 گرچه من آخشچی سرشتم
 عیسیم بن سپهر بلندم
 زردهشتم خداوند زندم
 هرچه گویم به جز هو نکویم
 هویم و حاش الله نه هویم
 گاه هویم گهی هو پرستم
 گاه امیر خطاب الستم
 هو بود مقصد و مطلب من
 هو بود مأمن و مهرب من
 گاه بیرون ز هر گونه کیشم
 من همان پیرو کیش خویشم
 هر سه را گرا سپهبدم من
 ور هماره به آمد شدم من
 این من و سوی او آمدن ها
 زوی و از کوی او دم زدن ها
 در کلیسایم و کعبه جویم
 ایزد آوای و مردم گلویم
 نه جوانم نه کودک نه پیرم
 بی همانندم و بی نظیرم
 یست و بالا هر آن ره که پویم
 هر چه دعوی کنم یا بگویم
 خواه ترسایم و خواه هندو
 آری آری از آن روی چون او
 لیس فی طیلسانی سوی هو
 یاهو هر سو مپوای خداجو
 آگهم گردش اختری را
 من همی نی ادیم ثری را

در به هر سوی و هر کوی و هر راه
 جا به جز دست شه را نشایم
 آسمانی بود خاک و خشم
 ز آخشچ سرشتی جدایم
 داروی دردهر درد مندم
 موسیم پیر دست و عصایم
 هر چه جویم به جز هو نجویم
 هوچو خورشید و من چون ضیایم
 آری آری منم هرچه هستم
 که فقیر جواب بیایم
 هو بود مذهب و مشرب من
 هو بود مبدء و منتهایم
 که به هر کیش بیگانه خویشم
 يك تنم گر دگرگون قبایم
 ز آمد و رفت گر لایدم من
 در به يك جاست ستوار پایم
 روبه او آمدن ها شدن ها
 تا گشاده ست راه لقایم
 روی ناسوت و لاهوت خویم
 تن سپهری و غبرا ردایم
 نه گدایم نه بنده نه میرم
 بی کم و کیف و این و متایم
 زشت و زیبا هر آن در که جویم
 وارهیده ز چون و چرایم
 من نیم هر چه هستم بود هو
 فارق از کبر و کین و ریایم
 فاخته وار چندی به کوکو
 من خدا من خدا من خدایم
 راز گردون نیلوفری را
 بل ادیب الثری و السمایم

نیست جز محض طبع آزمایی
 من همان باستانی گدایم

این همه بیهده ژاژخایی
 ورنه اندر شمار گدایی

مردی از مردم شادیاخم بی‌نوایی از آن مرزو کاخم
 تنگ دل زین جهان فراخم رفتنی زین سه پنجی سرایم
 از ازل پیشه‌ام بندگی بود بندگی بود و پایندگی بود
 خویم از دوست شرمندگی بود این چنین بود تا بود رایم
 در همان پایه برجاست پایم بر همان مایه ستوار رایم
 من نه آنم که پیمان نیایم من به پیمان خود پا به جایم
 به‌همین میزان و مکیال و همین روی و روال مرا قصیده کرداری ست از
 آغاز شاعری که در چهل چکامه آمده است و این وزن تازگی ندارد و از
 سربسی بصیرتی گروهی پنداشته‌اند که نیما در افسانه آن را خلق
 کرده است -

من گدا من گدا من گدا ۴۷

* شطری ست از چکامه‌یی مسمط کردار از حاج میرزا حبیب خراسانی آن
 چکامه این است .

بسته دام رنج و عنایم خسته درد فقر و فنایم
 سفته دست کرب و بلایم خشک شاخی نه برنی نوایم
 چستم کیستم از کجایم
 ناتوانی زره بازمانده بنده بی‌خواجه از پیش‌رانده
 دیو و غولم سوی خویش خوانده نفس شوم به هر سو کشانده
 بند بنهاد بر دست و پایم
 رانده از خلد مانند آدم چون سلیمان ز کف داده خاتم
 نزد صاحب کف از سگی کم چستم کیستم تنگ عالم
 چند پرسى ز چون و چرايم
 آستانی به در سر نهاده حلقه بی چشم بر در نهاد
 بنده بی‌دل به داور نهاده چون قلم سر به خط بر نهاد
 تا کند تیغش از تن جدایم

نیست جز فقر در طیلسانم نیست جز ناله طی لسانم
 سفله تراز همه ناکسانم راست گویم خسی از خسانم
 برده زین سو بدان سو هوایم
 گر بلندی دهد آسمانم ور به پستی نهد آستانم
 خود به خود من نه اینم نه آنم هر چه گوید چنانم چنانم
 هم ازو در دو هم زودوایم
 من ز خود هست و بودی ندارم من ز خود رنج و سودی ندارم

من زخودتار و بودی ندارم من که از خود نمودی ندارم
 بی خودانه چه سان خود نمایم
 سالها در جهان زیستم من ره نبردم که خود کیستم من
 چند پرسى ز من چیستم من نیستم نیستم نیستم من
 کز عدم زی فنا می گرایم
 بنده را پادشایی نیاید از عدم کبریایی نیاید
 بندگی را خدایی نیاید از گدا جز گدایی نیاید
 من گدا من گدا من گدایم
 بنده ام گر به خویشم بخواند رانده ام گر ز پیشم براند
 آستانم چو بر در نشاند پاسبانم چو بر ره بماند
 هر چه گوید جز او را نشایم
 گویی اندر خم صولجان ش گردی اندر ره آستان ش
 کم ترم از سگ پاسبان ش بنده ام بر در بندگان ش
 این بسنده ست فرو بهایم
 گر بخواند به خویشم فقیرم و بر براند ز پیشم حقیرم
 گر بگوید امیرم امیرم و بر بگوید بمیرم بمیرم
 بنده حکم و تسخیر رایم
 ای که جویی تبار و نژادم ز آتش و آب و از خاک و بادم
 من نخستین دم از خاک زادم زاده خاک و خاکی نهادم
 هر نفس جبهه بر خاک سایم
 از عدم حرف هستی نشاید دعوی کبر و مستی نشاید
 خاک راجز که پستی نشاید از فنا خود پرستی نشاید
 من فنا من فنا من فنا می
 دیوی اندر به پیرامن من ماری اندر به پیرامن من
 ز آتشی شعله در دامن برقی افتاده در خرمن من
 سوخته جمله برگ و نوایم
 سخت در دام تشویش مانده يك قدم پس یکی پیش مانده
 خسته و زار و درویش مانده بی نوا با دل ریش مانده
 ای خدا ره سوی خود گشایم
 مست و بی هوش و دیوانه ام من روز و شب گرد ویرانه ام من
 نزع حرم نی ز می خانه ام من از خرد سخت بیگانه ام من
 باسگ کوی او آشنایم

هر نفس می‌فرستد دو عیدم (۱) هر زمان داده رجع بعیدم
گه شقی سازد و گه سعیدم کرده میقات یوم الوعیدم

داده میزان یوم الجزایم
قبضه‌یی از دو عالم سرشته خاك و افلاك و دیو و فرشته
سر وحدت درین قبضه هشته اسم اعظم برو بر نوشته
گر خبرخواهی از مبتدایم

ساخته جسم و جانمزدو جهان در نهادم نهاده دو کیهان
در دو گیتی چه پیدا چه پنهان کرده انموزجی نك منم‌هان
ساخته جام دو جهان نمایم

برزبان عقده‌یی همچو موسا (۲) کرده مرغی زگل همچو عیسا
در دل حوت چون پور متا نسخه اصل آیات کبرا
معجزات همه انبیایم

راز تورات و انجیل و فرقان سر تنزیل و تأویل قرآن
هم در انگشت مهر سلیمان هم به کف چوب موسی بن عمران
گه عصا و گهی ازدهایم

من یکی نیستم سد هزارم گر به يك میزرو يك ارارم
از عدد واحد است اعتبارم در مراتب فزون از شمارم
بی خبر ز ابتدا انتهایم

گر به صورت حقیر و کهنیم من به معنی کتاب مبینم
از نژاد بزرگان دینم شیعۀ صالح المؤمنینم
بنده خاتم الاوصیایم

ای ظهور جلال خدایی نی خدایی نه از حق جدایی
فلك ایجاد را ناخدایی امر حق را تو حرف ندایی
من چه گویم که رجع‌الصدایم

بنده‌ام ره به جایی ندارم عقل و تدبیر و رای ندارم
در سر ازخود هوایی ندارم ره به دولت سرایی ندارم
در گه دوست دولت سرایم

بنده ام عاجز و خسته بسته بر در خانه دل نشسته

(۱) عارفان هر نفس دو عید کنند - سعدی

(۲) گویا حاج میرزا حبیب به هنگام سخن گفتن عقده‌یی بر زبان
داشته است .

در به روی همه خلق بسته تار الفت به يك ره گسسته
 غیرت خواجه از ما سوایم
 بنده‌ام با دو سد عیب و علت عجز و خواری و زاری و ذلت
 با همه شرم ساری و خجلت ای خداوند اقبال و دولت
 نیست جز بردت التجایم
 من اگر با تو هم راه باشم از دل خویش آگاه باشم
 در ره بندگی شاه باشم در صف کان الله باشم
 تو مرا بی اگر من ترایم
 عشق را ذوق مستانه خوش تر ذوق مستی ز دیوانه خوش تر
 چشم ساقی ز پیمانه خوش تر با خیال تو ویرانه خوش تر
 سدره از سدره المنتهایم
 باغ جنت مثالی ز رویت حوض کوثر دمی از سیویت
 چشمه خضر آبی ز جویت هر سحرگه رساند ز کویت
 مژده وصل باد صبايم
 چشم جادوی خون خوار داری تیغ مژگان خون بار داری
 هم چو من کشته بسیار داری تا ز قتل چه انکار داری
 چون بود يك نظر خون بهایم
 مستی باده نوشان ز جامت هستی خرقه پوشان ز ناهت
 عاشقان سوی شرب مدامت عارفان سوی ذوق پیامت
 می‌زنند از دوسو مرحبايم
 ای غمت مایه شادمانی یاد روی تو روز جوانی
 وصل تو دولت جاودانی تار زلف تو سبع المثانی
 لعل دل جویت آب بقایم

من نکردم خلق تا سودی کنم ۱۳۱

بیتي است از مثنوی شریف جلال‌الدین محمد از داستان موسا و شبان‌که
 قسمتی از آن در صفحه ۱۳۸ آمده است.

موکه چون اشتری قانع به خارم ۵۵

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۴۸

نقل کردند روزی با یزید ۳۴

مر است

نه بخت و دولت آنم که باتو بنشینم ۱۶۳

از این گداز نامه بی تاب سعدی ست
نرفت تا تو بر رفتی خیالت از نظرم
نه بخت و دولت آنم که باتو بنشینم
من از تو روی نخواهم به دیگری آورد
بلای عشق تو بر من چنان اثر کردست
قیامتم که به دیوان حشر پیش آرند
به جان دوست که چون دوست در برم باشد
نشان پیکر خوبت نمی توانم داد
تو نیز اگر شناسی مرا عجب نبود
به جان و سر که نکردم از وصال تو روی
مرا مگوی که سعدی چرا پریشانی

و هم از این عالم است و ازین دست این شیرین حکایت وصال و آمیختگی
و حال آن تشنه بی تاب و فریفته بی خواب جمال پرست
یک امشب که در آغوش شاهد شکر
چو التماس بر آمده لاک با کی نیست
ببند یک نفسی ای آسمان در ریچه صبح
ندانم این شب قدرست یا ستاره روز
خوشا هوای گلستان و خواب در بستان
بدین دو دیده که امشب تراهمی بینم
روان تشنه بر آساید از وجود فرات
چومی ندیدمت از شوق بی خبر بودم
سخن بگوی که بیگانه پیش ما کی نیست
میان ما به جز این پیرهن نخواهد بود
مگوی سعدی ازین درد جان نخواهد برد

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ۸۵
وجودی دارم از مهر و گدازان

(۱) ازین بخشین خطبه ایست که در روزهای عروسی که در
الساعة آن خطیب عرب

۱۱۲۳

شماره ثبت مکتوب

تاریخ ثبت

شماره قفسه



هر که او بیدار تر پردردتر ۲۱۷
* از مثنوی شریف جلال الدین محمد است دفتر اول داستان پادشاه جهودان

همه اقبال در اقبال دیدم کار درویشی ۸۶
* مراسم

یقین کردمی مرگ اگر نیستی ست ۱۷۰
از مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخداست
یکی از بزرگان آزاد مرد ۳۶
* مراسم

یکی بر بطنی در بغل داشت هست ۱۴
* از باب چهارم بوستان شیخ اجل است
یکی پرسید از آن بیدار بستم ۳۰
* مراسم

یکی پرسید از آن مجنون غمگین ۴۰
* از فریدالدین عطار نیشابوریست
یکی پرسید از آن یک پیرهن مرد ۱۷۵
* مراسم

یکی در بیابان سگی تشنه یافت ۱۹
* از باب دوم بوستان سعدیست
یکی سیرت نیک مردان شنو ۲۰
* از باب دوم بوستان سعدیست

یکی شوریده پیری قرب سی سال ۵۹
* مراسم

صواب نامه

صفحه	سطر	صورت صحیح
۱۸	۷	فکر و حیات
۳۱	۱	عواص
۳۶	۱	حوض
۷۷	۹	جای جای
۱۰۷	۵	از حال حدیث حال چه گونه
۱۱۶	۴	بیم عارض
۱۱۸	۱۴	نتوان
۱۴۳	۱۲	سد بار اگر توبه شکستی باز
۱۴۸	۱۴	گفتم
۱۶۷	۶	تن ایشان
۱۹۰	۶	اگر مرد
۲۲۴	۱۰	زبان
۲۲۷	۱۱	چشمه خورشید
۲۳۵	۱۶	مشکات
۲۴۴	۱۰	فرمود و فرمود
۲۴۵	۱	تفقه
۲۹۰	۲۲	نرد

تصحیح و تالیف چاپ شده از مؤلف این کتاب

تهران	۱۳۳۵	بهار	پاسداران سخن
»	۱۳۳۶	زمستان	سنایی
مجمع الفصحاء			
»	۱۳۳۶	جلد اول پاییز	
»	۱۳۳۹	جلد دوم پاییز	»
»	۱۳۲۹	جلد سوم زمستان	»
»	۱۳۳۹	جلد چهارم »	»
»	۱۳۴۰	جلد پنجم بهار	»
»	۱۳۴۰	جلد ششم زمستان	»
»	۱۳۴۰	بهار	سعدی
»	۱۳۴۰	»	نظیری نیشابوری
»	۱۳۳۶	برگی از دیوان صفای زمستان	
»	۱۳۴۲	راهی از بن بست پاییز	

مجموعه شعر

»	۱۳۳۴	زمستان	توقان خشم
»	۱۳۳۷	»	شبهای شیراز
»	۱۳۴۰	بهار	سی باره
»	۱۳۴۰	پاییز	سی سخن
»	۱۳۴۰	زمستان	ده فریاد
»	۱۴۴۰	»	سپید نامه

در دست تالیف

فرهنگ ناهة شعر فارسی

شامل عنوان ها و اصطلاح های شعری از عروض و بدیع وقافیه و سبک ها و تعریف ها و حال و مقال شاعران فارسی زبان در ایران و خارج از ایران به ترتیب الفبایی از نخستین دوران شعر بعد از اسلام تا روزگار معاصر با فهرست های راه نما در بیست مجلد و ده هزار صفحه